

جلد هفتم

پایه



روش آرای و تفسیر موضوعی قرآن

مؤلف: آیت الله العظمی شکارم سیدوکی

ناشر: پایگاه علمی آیت الله العظمی شکارم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیام قرآن: روش تازه ای در تفسیر موضوعی قرآن

نویسنده:

ناصر مکارم شیرازی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	پیام قرآن جلد ۷
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۹	پیشگفتار
۲۳	فلسفه بعثت پیامبران از دیدگاه قرآن
۲۸	تفسیر و جمع‌بندی (فلسفه‌های دهگانه بعثت)
۲۸	اشاره
۲۸	۱ و ۲. تعلیم و تربیت
۳۲	۳- اقامه قسط و عدل
۳۴	۴- آزادی انسان‌ها
۳۷	۵- نجات از ظلمات
۳۸	۶- بشارت و انداز
۳۹	۷- اتمام حجت
۴۰	۸- رفع اختلاف
۴۳	۹- تذکر و یادآوری (نسبت به فطریات و مستقلات عقلیه)
۴۶	۱۰- دعوت به حیات و زندگی انسانی
۴۸	۱- فلسفه بعثت در روایات اسلامی
۵۱	۲- فلسفه بعثت در ترازی عقل
۵۱	الف- انسان قادر بر قانون‌گذاری دقیق نیست
۵۴	ب: هماهنگی تکوین و تشریح
۵۶	ج: تربیت عملی
۵۸	۳- منطق مخالفان بعثت

- ۶۴ ویژگی‌های عمومی پیامبران
- ۶۴ اشاره
- ۶۷ ۱- صدق گفتار
- ۶۸ ۲- پابند بودن به وعده‌ها و پیمان‌ها
- ۷۰ ۳- امانت
- ۷۱ ۴- علاقه و دلسوزی فوق العاده
- ۷۳ ۵- اخلاص و بی‌نظری کامل
- ۷۶ ۶- نیکوکاری و احسان
- ۷۷ ۷- عدم ترس از غیر خدا
- ۷۹ ۸- توکل مطلق بر خداوند
- ۸۰ ۹- اخلاص بی‌مانند
- ۸۱ ۱۰- نرمش و حسن خلق و محبت
- ۸۳ ۱۱- پیروزی در آزمایش‌های سخت
- ۸۶ شرایط رسالت
- ۸۶ تقوا و عصمت
- ۸۹ چگونه آلودگان، منادی تقوا شوند؟
- ۱۰۱ اهل بیت علیهم السلام کیستند؟
- ۱۱۲ تنزیه انبیاء
- ۱۱۲ اشاره
- ۱۱۲ ۱- آدم علیه السلام
- ۱۱۸ ۲- نوح علیه السلام
- ۱۲۰ ۳- ابراهیم علیه السلام
- ۱۲۷ ۴- یوسف علیه السلام
- ۱۳۱ ۵- موسی علیه السلام

- ۶- داوود علیه السلام ۱۴۰
- ۷- سلیمان علیه السلام ۱۴۴
- ۸- یونس علیه السلام ۱۵۱
- ۹- پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ۱۵۵
- افسانه آیات شیطانی و افسانه غرائق ۱۷۲
- نقد روایات مربوط به افسانه غرائق ۱۷۶
- اقوال و آرا در مسأله عصمت انبیاء ۱۸۲
- دلایل عقلی بر عصمت انبیاء ۱۸۸
- اشاره ۱۸۸
- ۱- عوامل درونی ۱۸۸
- ۲- دلیل اعتماد ۱۹۱
- ۳- نقض غرض و عقیم ماندن اهداف بعثت ۱۹۳
- ۴- اغرای به جهل و تشویق به خطا ممکن نیست ۱۹۵
- ۵- عدم شایستگی غیر معصوم برای دریافت وحی ۱۹۷
- ۶- دلایل دیگر ۱۹۸
- چند سؤال ۱۹۹
- اشاره ۱۹۹
- ۱- آیا معصوم بودن انبیا جنبه «جبری» دارد؟ ۲۰۰
- ۲- آیا معصوم بودن با مسأله تقیه سازگار است ۲۰۳
- مقام علمی انبیا ۲۰۷
- اشاره ۲۰۷
- علم اسما چیست؟ ۲۰۸
- ۱- حدود علم پیامبران ۲۱۲
- ۲- قرآن و علوم دیگر انبیا ۲۱۴

۲۲۱	منابع علم پیامبران
۲۲۸	انبیا و علم غیب
۲۲۸	اشاره
۲۴۴	نتیجه مجموعه آیات علم غیب
۲۴۸	روایات علم غیب
۲۵۳	محدوده علم غیب و چگونگی آن
۲۵۷	اثبات علم غیب پیشوایان از طریق عقل
۲۵۹	علوم دیگر پیامبران در قرآن مجید
۲۵۹	اشاره
۲۵۹	۱- تعلّم موسی از خضر
۲۶۱	۲- آگاهی داوود از تهیه وسیله دفاعی
۲۶۲	۳- آگاهی یوسف از تعبیر خواب
۲۶۳	۴- آگاهی از منطق الطیر
۲۶۶	طرق شناخت سفیران الهی
۲۶۶	اشاره
۲۷۱	راه اول- اعجاز، نخستین دلیل نبوت
۲۷۱	اشاره
۲۷۹	۱- حقیقت اعجاز چیست؟
۲۸۵	۲- رابطه اعجاز و نبوت
۲۸۷	۳- تفاوت معجزات انبیا با یکدیگر
۲۸۸	۴- سحر با معجزه پهلوی نزنند
۲۹۴	۵- منطق منکران اعجاز
۳۰۱	راه دوم- بررسی محتوای دعوت انبیا
۳۰۳	راه سوم- گردآوری قرائن

- ۳۰۳ اشاره
- ۳۰۴ روحیه متهم و سوابق او
- ۳۰۶ راهنمایی‌های قرآن در زمینه این دو دلیل
- ۳۱۰ راه چهارم- گواهی پیامبران پیشین
- ۳۱۵ مسأله وحی
- ۳۱۵ چگونگی ارتباط با جهان غیب
- ۳۱۷ طرق ارتباط با عالم غیب
- ۳۱۷ اشاره
- ۳۲۲ ۱- اقسام وحی و چگونگی آن در روایات اسلامی
- ۳۲۴ ۲- وحی در گفتار فلاسفه قدیم و جدید
- ۳۳۰ اصول کلی دعوت انبیا
- ۳۳۰ اشاره
- ۳۳۶ همه پیامبران در یک مسیرند
- ۳۵۱ پیامبران در قرآن مجید
- ۳۵۱ اشاره
- ۳۵۵ ۱- عدد پیامبران در حدیث اسلامی
- ۳۵۶ ۲- پیامبران اولوالعزم در قرآن
- ۳۵۹ ۳- کتاب آسمانی پیامبران
- ۳۶۰ ۴- فرق میان رسول و نبی
- ۳۶۲ چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصی برخاستند؟
- ۳۶۵ بررسی تاریخ پیامبران
- ۳۶۶ تکامل ادیان
- ۳۶۹ درباره مرکز

پیام قرآن جلد ۷

مشخصات کتاب

سرشناسه: مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور: پیام قرآن: روش تازه‌ای در تفسیر موضوعی قرآن / ناصر مکارم شیرازی، با همکاری جمعی از فضلا.

مشخصات نشر: تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰ ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۰-۵۰۶۱-۵: ؛ ۲۵۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ هفتم: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۰-X ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دهم) ؛ ج. ۲: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۲-۶: ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ هفتم) ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ هشتم) ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ هشتم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج. ۳، چاپ نهم ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۳-۴: ؛ ۲۰۰۰۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ یازدهم) ؛ ج. ۴: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۴-۲: ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج. ۴، چاپ هشتم ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۴-۲: ؛ ج. ۵: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۵-۰: ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ ششم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ هشتم) ؛ ۲۰۰۰۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ نهم) ؛ ج. ۶: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۶-۹: ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ هشتم) ؛ ج. ۷: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۷-۷: ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ هفتم) ؛ ج. ۸: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۸-۵: ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ ششم) ؛ ج. ۹: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۹-۳: ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۹، چاپ پنجم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۹، چاپ هفتم) ؛ ج. ۱۰: ۹۶۴-۴۴۰-۰۶۰-۷: ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۱۰، چاپ پنجم)

یادداشت: فهرست‌نویسی براساس جلد دوم، ۱۳۷۶.

یادداشت: ج. ۱ (چاپ هفتم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ هشتم: ۱۳۸۴).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ نهم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ دهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ چهارم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ هشتم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ نهم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۳ (چاپ نهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۳ (چاپ یازدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ هشتم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ ششم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ نهم: ۱۳۹۲).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ هفتم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۵ و ۶ (چاپ هشتم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ هفتم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ ششم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۹ (چاپ پنجم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ هفتم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج. ۱۰ (چاپ پنجم: ۱۳۸۶).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معرفت و شناخت در قرآن مجید. - ج. ۲. خداجویی و خداشناسی در قرآن. - ج. ۳. طرق معرفت الله در قرآن مجید. - ج. ۴. صفات جمال و جلال در قرآن مجید. - ج. ۵. معاد در قرآن مجید (۱). - ج. ۶. معاد در قرآن مجید (۲). - ج. ۷. نبوت خاصه در قرآن مجید (۱). - ج. ۸. نبوت خاصه در قرآن مجید (۲). - ج. ۹. امامت و ولایت در قرآن مجید. - ج. ۱۰. حکومت اسلامی در قرآن مجید.

موضوع : قرآن -- تحقیق

موضوع : الهیات

رده بندی کنگره : BP۶۵/۴/م۷پ۹ ۱۳۰۰ ی ب

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵

شماره کتابشناسی ملی : م۷۷-۳۵۶۷

ص: ۱

اشاره

پیشگفتار

تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می‌کند؟

پاسخ به این دو سؤال مهم اثر عمیقی در فهم صحیح‌تر و بهتر کتاب‌هایی چون کتاب حاضر دارد؛ و تا جواب این دو پرسش روشن نشود نمی‌توان به خوبی دریافت که این گونه کتاب‌ها چه هدفی را تعقیب می‌کند؟

در پاسخ سؤال اول یادآور می‌شویم که «قرآن مجید» کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون نازل شده، و همگام با پیشرفت جامعه اسلامی پیشروی کرده است.

آیات سوره‌هایی که در مکه نازل شده عمدتاً ناظر به تحکیم پایه‌های ایمان و اعتقاد نسبت به توحید و معاد، و مخصوصاً مبارزه شدید و پی‌گیر با شرک و بت‌پرستی است؛ در حالی که آیات سوره‌هایی که در مدینه نازل شده و طبعاً بعد از تشکیل حکومت اسلامی بوده ناظر به احکام اجتماعی و عبادی و سیاسی و تشکیل بیت‌المال و نظام قضایی اسلام و مسائل مربوط به جنگ و صلح و نبرد با منافقان و امثال آن می‌باشد که اسلام با آن درگیر بوده است.

بدیهی است هیچ‌یک از این مسائل به صورت یک رساله عملیه یا یک کتاب درسی و کلاسیک مطرح نشده، بلکه طبق نیازها، و مناسبت‌ها، و ضرورت‌ها، آیات نازل گشته است، مثلاً ملاحظه می‌کنیم که احکام مربوط به جهاد و دستورات جنگی و عهدنامه‌ها و اسیران و غرامت‌های جنگی و مانند آن به طور پراکنده در هر غزوه به مناسبت آن غزوه نازل شده، درست مانند نسخه‌های یک طبیب ماهر که هر روز به تناسب حال بیمار می‌نویسد تا او را به سلامت کامل برساند.

حال اگر آیات قرآن را که در هر سوره از سوره‌ها نازل شده به ترتیب تفسیر کنیم نام آن «تفسیر ترتیبی» خواهد بود، و اگر آیات مربوط به یک «موضوع» را از تمام قرآن جمع‌آوری نموده در کنار هم بچینیم، و آن را فصل‌بندی نموده تفسیر کنیم نامش «تفسیر موضوعی» است.

ص: ۱۰

مثلاً هر گاه تمام آیات مربوط به جهاد که در طی ده سال در سوره‌های مدنی نازل شده، یا آیات مربوط به اسماء و صفات خداوند که در طی ۲۳ سال در تمام قرآن نازل گردیده، در کنار هم قرار گیرد، و در رابطه با یکدیگر تفسیر شود تفسیر موضوعی نام خواهد داشت؛ در حالی که اگر هر آیه را در جای خود جداگانه مورد بحث و بررسی قرار دهیم همان تفسیر ترتیبی است. هر یک از این دو نوع تفسیر مزایا و آثاری دارد که هر یک از آن دو ما را از دیگری نییاز نمی‌کند و به مصداق «هر چیز به جای خویش نیکو است» هر دو نوع تفسیر برای پژوهندگان قرآن ضروری و لازم است. - البته در آغاز کار تفسیر ترتیبی سپس تفسیر موضوعی -.

«تفسیر ترتیبی» این مزایا را دارد:

جایگاه هر آیه را با زمان و مکان نزولش با آیات قبل و بعدش، با قرائن داخلی و خارجی آن روشن می‌سازد که بدون اینها فهم دقیق معنای آیه ممکن نیست.

به تعبیر دیگر؛ تفسیر ترتیبی هر آیه‌ای را درست در جای خود می‌بیند، و رابطه آن را با حیات جامعه اسلامی و پیشرفت و تکامل آن در نظر می‌گیرد؛ و این رابطه مسائل زیادی را کشف می‌کند؛ در حالی که در تفسیر موضوعی آیات از شکل حوادث عینی و جزئی در آمده و شکل کلی به خود می‌گیرد و از جایگاه خود تا حدی دور می‌شود.

ولی در عوض تفسیر موضوعی می‌تواند از مسائل زیر، پرده بردارد:

۱- ابعاد پراکنده یک موضوع را که در آیات مختلف آمده در کنار هم قرار می‌دهد و موضوعات را به صورت چند بعدی و جامع می‌نگرد و طبعاً حقایق تازه‌ای از آن کشف می‌کند.

۲- ابهاماتی که در بدو نظر در بعضی از آیات قرآن به چشم می‌خورد با توجه به اصل اساسی «القرآن یفسر بعضه بعضاً» (آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند) بر

ص: ۱۱

طرف می‌سازد.

۳- جهان‌بینی اسلام، و بطور کلی، نگرش آن را در هر مسأله و هر موضوع آشکار می‌سازد.

۴- بسیاری از اسرار نهفته قرآن را تنها با روش تفسیر موضوعی می‌توان آشکار ساخت و به ژرفای آیات آن تا آنجا که در حوصله استعداد انسان‌ها است دست یافت.

بنابراین؛ هیچ مسلمان ژرف اندیش و آگاهی بی‌نیاز از این دو نوع تفسیر نیست.

اگر چه از قدیم‌ترین ایام، حتی از عصر ائمه هدی علیهم السلام «تفسیر موضوعی» مورد توجه بوده، و دانشمندان اسلام در این زمینه کتاب‌ها نوشته‌اند که نمونه روشن آن کتاب‌های «آیات الاحکام» است، ولی باید اعتراف کرد که تفسیر موضوعی از رشد شایسته خود بی‌نصیب بوده، و هنوز مراحل طفولیت خود را طی می‌کند، و باید در پرتو زحمات دانشمندان به محل شایسته خود برسد. کتاب حاضر «پیام قرآن» که با ابداع «یک روش کاملاً تازه» در تفسیر موضوعی قرآن، گام‌های جدیدی را در این موضوع برداشته و بحمدالله از استقبال گسترده و حمایت روز افزون قشرهای وسیعی بهره‌مند بوده باز در آغاز راه است، و نیاز به همکاری و همفکری بیشتر از سوی علمای اسلام و مفسران عالی مقام دارد تا بتواند به هدف نهایی برسد، و ما همیشه در انتظار نظرات تکمیلی اهل نظر و ارباب معرفت بوده و هستیم؛ و از خدای بزرگ توفیق و هدایت بیشتر را می‌طلبیم.

قم- حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

ص: ۱۲

با همکاری دانشمندان محترم و حجج اسلام آقایان:

محمد رضا آشتیانی

محمد جعفر امامی

عبدالرسول حسنی

محمد اسدی

حسین طوسی

سید شمس الدین روحانی

محمد محمدی

فلسفه بعثت پیامبران از دیدگاه قرآن

اشاره

ارسال رسل و انزال کتب، و به تعبیر دیگر «بعثت پیامبران الهی» و نزول کتاب‌های آسمانی، رابطه مستقیمی با جهان بینی قرآن دارد. هنگامی که قرآن می‌گوید: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيُعْبَدُونَ «من جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مسیر عبودیت و بندگی مرا طی کنند» (۱)

و یا می‌گوید: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ «ای انسان تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد» (۲) به خوبی می‌توان فهمید که در این راه طولانی و پرخوف و خطری که انسان رو به سوی کمال مطلق یعنی ذات پاک خداوند پیش می‌رود، هرگز بی‌نیاز از رهبران الهی نیست، و طی این مرحله بی‌همراهی خضر کردن، نتیجه‌اش گرفتار شدن در ظلمات و گمراهی است.

به همین دلیل انبیاء به عنوان «رهبران» و کتب آسمانی به عنوان «دستورالعملها» تعیین می‌شوند، تا «همت» آنها «بدرقه» راه انسان گردد و این «نوسفران» را همراهی کنند تا به سر منزل مقصود برسند و از «ظلمات» رهایی یابند.

به تعبیر دیگر: زندگی اجتماعی انسان نه در مرحله قانون‌گذاری، و نه در مرحله ضمانت اجرا، و نه تأمین عدالت اجتماعی بدون هدایت جهان غیب و ذات پاک الهی ممکن نیست، در حقیقت انبیاء و پیامبران حلقه اتصال جهان انسانیت با «عالم غیب‌اند».

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و ببینیم قرآن مجید در این زمینه چه می‌گوید:

۱- هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ

۱- سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲- سوره انشقاق، آیه ۶.

ص: ۱۴

- آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَان كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۱) ۲- رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲)
- ۳- كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۳)
- ۴- لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (۴)
- ۵- الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ... أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵)
- ۶- الرِّبَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۶)
- ۷- وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ

۱- سوره جمعه، آیه ۲، شبیه همین معنا در سوره «آل عمران»، آیه ۱۶۴ آمده است.

۲- سوره بقره، آیه ۱۲۹.

۳- سوره بقره، آیه ۱۵۱.

۴- سوره حدید، آیه ۲۵.

۵- سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

۶- سوره ابراهیم، آیه ۱، نظیر همین معنا در آیه ۹ سوره «حدید» و ۱۱ سوره «طلاق» و ۵ سوره «ابراهیم» نیز آمده است.

ص: ۱۵

آمَنَ وَ اضْلَحَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱)

۸- رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بِعِيدِ الرُّسُلِ (۲) ۹- كَانَتِ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ

مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ (۳)

۱۰- هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُنذِرُوا بِهِ وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَ لِيَذْكُرُوا الْأَنْبِيَاءَ (۴)

۱۱- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ (۵)

ترجمه

۱- او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، هرچند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

۱- سوره انعام، آیه ۴۸، شبیه همین معنا درباره تمام انبیا در آیه ۲۱۳ سوره «بقره» و ۴۸ سوره «انعام» و ۵۶ سوره «کهف» و آیات دیگر آمده است.

۲- سوره نساء، آیه ۱۶۵، نظیر همین معنا در آیه ۱۳۴ سوره «طه» و ۴۷ سوره «قصص» آمده است.

۳- سوره بقره، آیه ۲۱۳.

۴- سوره ابراهیم، آیه ۵۲.

۵- سوره انفال، آیه ۲۴.

ص: ۱۶

- ۲- پروردگارا! در میان آنها پیامبری از خودشان مبعوث کن، تا آیات تو را بر آنها بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد و پاکیزه کند، زیرا تو توانا و حکیمی (و بر این کار قادری).
- ۳- همان گونه (که با تغییر قبله نعمت خود را بر شما کامل کردیم) رسولی در میان شما از نوع خودتان فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند، و شما را تزکیه کند، و کتاب و حکمت بیاموزد و آنچه نمی‌دانستید به شما یاد دهد.
- ۴- ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق و قوانین عادلانه) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند.
- ۵- آنها که از فرستاده (خدا) پیامبر «امی» پیروی می‌کنند کسی که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند و آنها را به معروف دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد پاکیزه‌ها را برای آنها حلال می‌شمرد، ناپاک‌ها را تحریم می‌کند، و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنش) بر می‌دارد ... آنان رستگارانند.
- ۶- این کتابی است که بر تو نازل کردیم تا مردم را از تاریکی‌های (شرک و ظلم و طغیان) به سوی روشنایی (ایمان و عدل و صلح) به فرمان پروردگارشان درآورد، به سوی راه خداوند عزیز و حمید.
- ۷- ما پیامبران را جز برای «بشارت» و «بیم» نمی‌فرستیم آنها که ایمان می‌آورند (و خویشان را) اصلاح کنند نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند.
- ۸- پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا برای مردم بعد از این پیامبران بر خدا حجتی باقی نماند (و بر همه اتمام حجت شود).
- ۹- مردم (در آغاز) یک دسته بیشتر نبودند (و تضادی در میان

ص: ۱۷

آنها وجود نداشت، تدریجاً جوامع و طبقات پدید آمدند) سپس در میان آنها اختلافات، (و تضادهایی) به وجود آمد، خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت دهند و انذار کنند، و کتاب آسمانی که به بسوی حق دعوت می‌کرد بر آنها نازل نمود تا در میان مردم در آنچه اختلاف داشتند حکومت کند ...

۱۰- این (قرآن) ابلاغی است برای (عموم) مردم تا همه انذار شوند و بدانند او معبود واحد است و تا صاحبان مغز و اندیشه پند گیرند.

۱۱- ای کسانی که ایمان آورده‌اید دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که مایه حیاتتان است.

تفسیر و جمع‌بندی (فلسفه‌های دهگانه بعثت)

اشاره

در این آیات، ده فلسفه درباره «بعثت پیامبران» شمرده شده است:

۱ و ۲. تعلیم و تربیت

در آیات یک و دو، اشاره به دو هدف عمده از اهداف بعثت و فلسفه ارسال رسل شده، که همان مسأله «تعلیم» و «تربیت»- یا «تربیت» و «تعلیم»- است.

نخست می‌فرماید: «او کسی است که در میان قوم درس نخوانده، رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنان بخواند»: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ (۱)

و از آن‌جا که تلاوت آیات حق مقدمه‌ای است برای تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت و زدودن آثار گمراهی و شرک، می‌افزاید: «و آنها را «پاکیزه» کند و «کتاب» و «حکمت» به آنها بیاموزد، هرچند قبل از آن در گمراهی آشکاری بودند».

وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَان كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

درست است که هدف نهایی از تلاوت آیات و تعلیم کتاب و حکمت همان تزکیه و پاک‌سازی روح و جسم و فرد و جامعه است؛ و آموختن کتاب و حکمت جنبه طریقی نسبت به تزکیه دارد و مقدمه‌ای برای آن محسوب می‌شود؛ ولی به خاطر اهمیت تزکیه، بر تعلیم کتاب و حکمت مقدم شده است.

این در حالی است که، در دومین آیه مورد بحث که بازگو کننده دعای ابراهیم در حق امت اسلام است، «تعلیم کتاب و حکمت» بر «تزکیه» مقدم شمرده شده، و هرکدام را در جایگاه ویژه طبیعیش جای داده است؛ می‌فرماید: «پروردگارا! در میان آنها پیامبری از خودشان مبعوث فرما، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد و تزکیه کند، زیرا تو توانا و حکیمی» رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲)

۱- سوره «جمعه»، آیه ۲.

۲- سوره بقره، آیه ۱۲۹.

ص: ۱۹

آری؛ این است تقاضای ابراهیم از خدا درباره امت بزرگ اسلامی و پیروان محمد صلی الله علیه و آله و سلم که هدف بعثت این پیامبر بزرگ (و سایر پیامبران) را در آن باکمال وضوح بیان کرده است.

این دو آیه مملوّ از نکات جالب بسیاری است:

اولاً. تعبیری که در آیه نخست آمده از یکسو دلیل بر خداشناسی، و از سوی دیگر دلیلی بر نبوت خاصه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است؛ می‌گوید: «خدا آن کسی است که چنین پیامبری را با این ویژگی‌ها که جز به نیروی «الله» ممکن، نیست مبعوث کرد» هُوَ الَّذِي بَعَثَ ... و نیز می‌گوید. «پیامبر آن کسی است که از میان «امیین» برخاست»، گروهی که همه بی‌سواد بودند و با این که نگار من به مکتب نرفته بود و خط ننوشته بود، مساله آموز صدها و هزاران مدرس شد، و چنان علم و حکمتی به پیروان خود آموخت که پس از مدت کوتاهی از میان آنها عالمان بزرگ برخاستند و تمدنی عظیم و درخشان بنیان نهادند.

ثانیاً. در هر دو آیه سخن از «چهار موضوع» به میان آمده است: «تلاوت آیات الهی» و «تعلیم کتاب» و «تعلیم حکمت» و سپس «تزکیه و پاکسازی و تربیت».

صورت طبیعی این چهار موضوع به گونه‌ای است که اشاره شد؛ نخست باید گوش‌های انسان‌ها با کلمات حق آشنا گردد، سپس از اعماق این کلمات محتوای کتاب را درک کند، و بعد به حکمت یعنی اسرار آن آشنا شود، و به دنبال همه اینها روح و جسمش پاک و پاکیزه گردد.

این ترتیب طبیعی در آیه مربوط به دعاهای ابراهیم منعکس است؛ ولی در سوره جمعه (و همچنین آیه ۱۶۴ سوره بقره) «تزکیه» بر «تعلیم کتاب و حکمت» مقدم داشته شده، تا این حقیقت روشن شود که هدف نهایی از همه این مقدمات همان پاکی و تقوا و تربیت انسان‌ها و رشد ارزش‌های اخلاقی و انسانی در بین آنان می‌باشد.

ص: ۲۰

ثالثاً. با توجه به این که در دو آیه از قرآن مجید «تزکیه» مقدم بر «تعلیم»؛ و در یک آیه «تعلیم» مقدم بر «تزکیه» ذکر شده، این سؤال پیش می‌آید که کدام یک از این دو، اصل و دیگری فرع است؟

پاسخ این سؤال همان گونه که قبلاً هم اشاره شد چندان پیچیده نیست؛ زیرا علم جنبه طریقی و مقدمی دارد و هدف نهایی، تربیت انسان و تزکیه نفوس و تکامل روح و جان می‌باشد؛ و به تعبیر دیگر تلاوت آیات قرآن و تعلیم علم و حکمت همه برای رسیدن به آن هدف بزرگ است؛ بنابراین اینها همه مقدمه و تزکیه، ذی‌المقدمه بشمار می‌آید، و اگر در دو آیه دیگر تزکیه پیش از تعلیم کتاب و حکمت ذکر شده، تنها برای نشان دادن اهمیت آن است.

از این گذشته؛ هر یک از این دو امر در دیگری اثر می‌گذارد، یعنی تا مرحله‌ای از تزکیه نفس نباشد انسان به دنبال علم نمی‌ورد، و تا علم نباشد مراتب بالاتر تزکیه حاصل نمی‌شود؛ بنابراین تعلیم و تزکیه در یکدیگر تأثیر متقابل دارند، و ممکن است تنوع آیات در این زمینه برای توجه دادن به این امر باشد.

البته؛ نباید فراموش کرد که بعضی از علوم مانند علوم مربوط به معارف، معرفه‌الله و شبیه آن جنبه ذاتی و نفسی دارد؛ یا به تعبیر دیگر مطلوب بالذات است؛ ولی علوم دیگر تنها جنبه مقدمی دارد؛ لذا ممکن است تنوع آیات فوق، اشاره به این نکته نیز باشد. رابعاً. در این که کتاب و حکمت با هم چه تفاوتی دارند، بعضی معتقدند: کتاب، اشاره به قرآن و حکمت، اشاره به احادیث و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌کند یا این که کتاب اشاره به مجموعه احکام و دستورات الهی، و حکمت اشاره به اسرار و فلسفه‌های آنها است؛ زیرا همیشه آگاهی بر اسرار و فلسفه‌ها سبب می‌شود که انسان در اجرای احکام و دستورات مصمم‌تر باشد. این احتمال نیز وجود دارد که ذکر این دو (کتاب و حکمت) با هم اشاره به دو سرچشمه معرفت و شناخت یعنی: «وحی» و «عقل» باشد.

خامساً. واژه «امین» به گفته بسیاری از مفسران اشاره به کسانی است که خواندن و نوشتن را نمی‌دانستند، و علم و دانش مطلقاً نداشتند، گویی به همان صورتی که از

ص: ۲۱

«ام» (مادر) متولد شده بودند، دست نخورده باقی مانده‌اند.

برخاستن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان چنین قومی دلیلی بر عظمت مقام و حقایق دعوت او است.

ولی بعضی از مفسران «امیین» را اشاره به مردم مکه می‌دانند که «ام القری» (مادر آبادی‌ها) نام داشت؛ و گاه گفته‌اند: منظور از «امیین» قوم عرب است، آن هم به دلیل این که درس نخوانده بودند.

ولی معنای اول از همه مناسب‌تر است.

سادساً. تعبیر به «ضلال مبین» (گمراهی آشکار) رساترین تعبیری است که وضع عرب جاهلی را مشخص می‌کند. آنها در گمراهی بودند، نه گمراهی مخفی و پنهان؛ بلکه گمراهی آشکار از هر نظر؛ آیا بت پرستی، فرزند کشی، تعصبات زشت قبیله‌ای، خونریزی مداوم، افتخار به غارتگری و امثال این امور گمراهی آشکار نیست؟

سومین آیه باز اشاره به مسأله تعلیم و تربیت دارد که از طریق بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برای مسلمانان حاصل شد، با این تفاوت که مخصوصاً انگشت روی علوم و دانش‌هایی می‌گذارد که آگاهی بر آن بدون بعثت پیامبر ممکن نبود؛ و می‌فرماید: «همان‌گونه که رسولی در میان شما از خودتان فرستاده‌ایم تا آیات ما را بر شما بخواند، و شما را تزکیه و پاک سازد و کتاب بیاموزد و آنچه را «امکان نداشت بدانید به شما تعلیم دهد» كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۱)

تفسیر این آیه همان است که در آیات قبل گفتیم، با این تفاوت که در ذیل آیه جمله‌ای است که نشان می‌دهد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علمی به انسان‌ها تعلیم نمود که آگاهی بر آن از غیر طریق وحی امکان‌پذیر نبود. توجه داشته باشید جمله «لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» با جمله «لَمْ تَعْلَمُوا» تفاوت بسیار دارد، دومی می‌گوید «نمی‌دانستید» و

ص: ۲۲

اولی می گوید «نمی توانستید بدانید» (دقت کنید).

در تفسیر «روح المعانی» بعد از توجه به این نکته که جمله اخیر، اشاره به علمی می کند که جز از طریق وحی، تحصیل آن ممکن نبوده، می گوید: «بنابراین جمله مزبور از قبیل ذکر خاص بعد از عام است» (۱).

ولی قبل از وی مرحوم شیخ طوسی در تبیان و شیخ طبرسی در مجمع البیان به این نکته توجه کرده و در عبارت کوتاه و روشنی به آن اشاره فرموده اند (۲).

در حقیقت کتاب آسمانی ما قرآن، دارای دو بخش از علوم است: بخشی از معارف را که می توان از طریق استدلالات عقلی به دست آورد؛ هرچند قرآن این بخش را به طور کامل تر و مطمئن تر عرضه می کند، و بخشی از آن که از غیر طریق وحی ممکن نبوده؛ و این همان چیزی است که در جمله اخیر بر آن تکیه شده- مانند بسیاری از حقایق مربوط به جهان بعد از مرگ و قیامت- یا تواریخ صحیح اقوام و انبیای پیشین که بر اثر گذشت زمان محو شده است، و همچنین علوم و دانش هایی که حداقل در آن زمان از دید فکر دانشمندان پنهان بود.

۳- اقامه قسط و عدل

در چهارمین آیه؛ اشاره‌ای- به صورت عام- به یکی دیگر از اهداف مهم نهضت انبیاء یعنی برقراری عدالت اجتماعی کرده، و نزول کتاب و میزان را مقدمه‌ای بر آن می‌شمرد؛ و می‌فرماید: «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و همراه آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند» لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (۳)

۱- روح المعانی، جلد ۲، صفحه ۱۷.

۲- تبیان، جلد ۲، صفحه ۳۰ و مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۲۳۳.

۳- سوره حدید، آیه ۲۵.

ص: ۲۳

در این آیه سه چیز به عنوان مقدمه اقامه عدل شمرده شده: «بینات» که به معنای دلایل روشن است؛ و شامل معجزات و دلایل عقلی حقایق دعوت انبیا و اخبار انبیای پیشین می‌شود، و «کتاب» که اشاره به کتب آسمانی است؛ و شامل بیان معارف و عقاید و احکام و اخلاق است، و «میزان» که به معنای قوانینی است؛ که معیار سنجش نیکی‌ها از بدی‌ها، و ارزش‌ها از ضد ارزش‌ها و حق از باطل می‌باشد.

تجهیز انبیای الهی با این سه نیرو به آنها امکان می‌دهد که بتوانند انسان‌ها را برای اقامه عدل بسیج کنند.

جالب این‌که: اقامه عدل را به انبیاء نسبت نمی‌دهد، بلکه می‌گوید: «جوامع انسانی آن چنان تربیت شوند که خود قیام به عدل کنند!» و مهم نیز همین است که این مسأله به صورت خود جوش در جامعه درآید، نه به صورت تحمیلی و اجباری.

تعبیر به «میزان» از قوانین الهی به خاطر آن است که «میزان و ترازو» وزن هر چیزی را آن گونه که هست روشن می‌سازد؛ و به هر گونه نزاع و گفتگو در مقدار آن پایان می‌دهد؛ قوانین الهی در مسائل حقوقی نیز چنین است، و از آن‌جا که قوانین بشری از علم ناقص انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد قابل اعتماد نیست، و هرگز نمی‌تواند عدل و داد را در جوامع انسانی برقرار سازد، لذا این کار را منحصر قوانین الهی می‌تواند بر عهده گیرد که از علم بی‌پایان خدا سرچشمه می‌گیرد، و خطا و اشتباهی در آن نیست، و برای همه اهل ایمان قابل اعتماد و اطمینان است.

البته؛ در این میان گروهی پیدا می‌شوند که به هیچ یک از این امور اعتنا نکرده، و برای حفظ منافع و هوس‌های شیطانی خویش همه چیز را زیر پا می‌گذارند؛ که باید با زور و اسلحه با آنها مقابله کرد؛ و جمله: «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» «ما آهن را نازل کردیم که در آن قوت شدیدی است» که در ادامه همین آیه گویی اشاره به این گروه است که زبانی جز زبان زور و اسلحه نمی‌فهمند. تعبیر به «انزَلْنَا» (نازل کردیم) در مورد آهن، گرچه بعضی را بر این داشته که بگویند آهن (سنگ‌های آهنی) از کرات دیگر به کره زمین آمده است؛ ولی با توجه به این که این تعبیر در غیر مورد

ص: ۲۴

آهن، مانند انواعی از حیوانات (چنان که در سوره زمر آیه ۶ آمده) و مانند لباس که وسیله پوشش بدن آدمی است (سوره اعراف ۲۶) نیز آمده است معلوم می‌شود که مفهوم آن خلقت و آفرینش الهی در خود زمین است ولی از آنجا که از مقام بالا- و بلند پروردگار این موهبت به مقام پایین یعنی انسان‌ها بخشیده شده تعبیر به «انزلنا» و فرو فرستادن شده است. این تعبیر در سخنان روزمره نیز دیده می‌شود که وقتی مثلاً از رئیس یک مملکت دستور یا هدیه‌ای به افراد زیر دست داده می‌شود؛ می‌گویند: «این دستور یا این هدیه از بالا است»!

۴- آزادی انسان‌ها

در پنجمین آیه، به یکی دیگر از ابعاد فلسفه بعثت انبیاء اشاره شده و آن نجات انسان‌ها از چنگال اسارت و استبداد است؛ می‌فرماید: «آنها که از فرستاده (خدا)، پیامبر امی پیروی می‌کنند، همان کسی که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است می‌یابند؛ آنها را به نیکی‌ها دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد، پاکیزه‌ها را برای آنها حلال، و ناپاکی‌ها را حرام می‌شمرد؛ و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) بر می‌دارد».

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ (۱)

در واقع با ذکر این اوصاف، چند دلیل بر حقانیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقامه شده است. نخست امی بودن او است؛ و آیا امکان دارد از طریق طبیعی فردی درس نخوانده

ص: ۲۵

چنین کتاب و معارفی را عرضه کند، و دیگر؛ گواهی انبیای پیشین بر حقانیت او است، و سوم هماهنگی تعلیماتش با فرمان عقل. (زیرا در محیطی که مملو از خرافات و جهل و جاهلیت و خشونت است، این گونه هماهنگی با فرمان عقل و دعوت به نیکی و نهی از بدی و حرکت به سوی پاکی و مبارزه با ناپاکی امکان‌پذیر نیست).

و چهارمین دلیل؛ همان آزاد کردن انسان‌ها از چنگال اسارت‌ها است، زیرا همیشه زمامداران مادی برای تثبیت موقعیت خود، انسان‌ها را به غل و زنجیر کشیده‌اند، و انواع تحمیلها را بر آنها روا داشته، حتی به نام آزادی آزادیشان را سلب کرده‌اند، و تنها مکتب انبیاء است که به انسان آزادی می‌بخشد و از زیر فشار بار تحمیلات طاغوتیان رهایی می‌دهد.

جالب این که «اصر» (بر وزن مصر) به گفته راغب در مفردات به معنای: «بستن چیزی و حبس کردن با قهر و غلبه است»، و بعضی مفهوم آن را «حبس مؤکد گرفته‌اند»، سپس در لوازم این معنا (عهد و پیمان، سنگینی گناه، طنابی که با آن خیمه را می‌بندند و امثال آن) به کار رفته است (۱) و در این جا کنایه از انواع تحمیل‌ها است که بر دوش انسان‌ها سنگینی می‌کرده است.

و «اغلّال» جمع «غلّ» در اصل از ماده «غَلَلٌ» به معنای نفوذ تدریجی اشیاء گرفته شده، همانند نفوذ آب جاری در میان درختان و از آن جا که «غلّ» طوقه‌ای بود که گردن را در میان خود قرار می‌داده، یا دست و پا را به گردن می‌بسته به آن «غلّ» گفته‌اند و گاهی از آن تعبیر به «جامعه» می‌شود به خاطر بستن دست و پا به گردن.

قرآن مجید این واژه را بیشتر در مورد همان «طوق گردن» به کار برده، و لذا می‌گوید: «غلّ‌هایی که بر گردن کفار است».

به هر حال؛ در این جا به معنای کنایی آن است که از آن تعبیر به «زنجیرهای

۱- مفردات راغب، مقایس اللغه، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

ص: ۲۶

اسارت» می‌توان کرد، عجب اینکه بسیاری از مفسران «اصر» و «اغلal» را تنها اشاره به تکلیف سختی دانسته‌اند که خداوند به عنوان «مجازات» بر قوم یهود نهاده بود، و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به شریعت آسان و سمحه و سهله خود آنها را برداشت. در حالی که هیچ‌گونه دلیلی بر این محدودیت نیست؛ و آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که هرگونه بار سنگین معنوی و زنجیر اسارت را شامل می‌شود:

- زنجیر بت پرستی و خرافات و عادات و رسوم غلط

- زنجیر جهل و نادانی

- زنجیر انواع تبعیض و زندگی طبقاتی

- زنجیر قوانین نادرست

- و زنجیر اسارت و استبداد در چنگال طاغوتیان

پیامبر اسلام و سایر انبیاء علیهم السلام با برداشتن این بارها و گشودن آن غل و زنجیرها آزادی واقعی را به انسان برگرداندند؛ زیرا او را به آزاد اندیشیدن، آزادی از چنگال هوا و هوس، آزادی از چنگال حکام ستمگر، آزادی از دست شیاطین و طاغوت‌ها، و آزادی از چنگال خرافات و موهومات و پرستش ما سوی الله دعوت کردند.

مسئلاً هیچ انسان هواپرستی مایل نیست دیگران آزاد باشند، بلکه می‌خواهد همه را در مسیر منافع خویش به اسارت کشد. حتی در عصر ما که شعار آزادی انسان تمام فضای دنیا را پر کرده؛ باز همان اسارت‌ها و غل و زنجیرها و بارهای سنگین عصر جاهلی در اشکال نوینی بر انسان‌ها تحمیل می‌شود، قدرت‌های جبارگانه آشکارا با نیروی نظامی، و گاه با وسایل نیرومند تبلیغاتی، و زمانی با نشر انواع مفساد و آلودگی‌های اخلاقی سعی در اسیر کردن و به زنجیر کشیدن ملت‌ها در مسیر منافع خویش دارند. امروزه این مطلب به قدری آشکار است که به هیچ وجه قابل پرده پوشی نیست، و تمام شعارهای زیبای آزادی را در زیر پوشش خود محو و نابود می‌سازد و در جای جای تاریخ معاصر شواهد انکارناپذیر آن به چشم می‌خورد.

ص: ۲۷

آری یکی از فلسفه‌های اصیل بعثت «نجات و رهایی انسان‌ها از قید و بند اسارت‌ها است».

۵- نجات از ظلمات

در ششمین آیه هدف بعثت و نزول قرآن مجید را «خارج ساختن مردم از ظلمت‌ها به سوی نور» شمرده؛ می‌فرماید: «این کتابی است که بر تو نازل کردیم، تا مردم را از تاریکی‌های (شرک و ظلم و جهل) به سوی روشنایی (ایمان عدل و آگاهی) به فرمان پروردگارشان درآوری، به سوی راه خداوند توانا و ستوده» **كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۱)**

واژه «ظلمات» مخصوصاً با توجه به صیغه جمع بودنش، مفهوم وسیعی دارد که انواع تاریکی‌ها را شامل می‌شود: تاریکی شرک، ظلم، جهل، هوای نفس، و انواع حجاب‌هایی که بر قلب انسان فرو می‌افتد، و انواع تاریکی‌هایی که در صحنه اجتماع ظاهر می‌گردد.

هدف نزول کتب آسمانی این است؛ که انسان‌ها را از همه این تاریکی‌ها خارج کند، و به سوی نور توحید و تقوا و عدل و داد و اخوت و برادری رهنمون شوند.

قابل توجه این که «ظلمات» به صیغه «جمع» و «نور» به صیغه «مفرد» آمده است، زیرا طرق انحرافی یکی و دو تا نیست؛ اما طریق توحید و راه حق تنها یک راه است و آن همان خط مستقیمی است که در میان مبدأ و معاد وجود دارد، و نور ایمان و تقوا مایه وحدت و یگانگی است، اما ظلمات شرک و هوا پرستی و طغیان، مایه اختلاف و تحیر و سرگردانی است. و این که بعضی از مفسران، «ظلمات» را تنها به معنای «شرک» و «نور» را به

ص: ۲۸

معنای «توحید» تفسیر کرده‌اند دلیلی بر آن نیست؛ بلکه این فقط یکی از مصادیق معنای وسیع و گسترده آیه است. به این ترتیب یکی از اهداف بعثت، نجات انسان‌ها از تاریکی‌های فکری و عقیدتی و اخلاقی و عملی و حرکت به سوی نور و روشنایی حیات و زندگی است.

البته؛ می‌توان این هدف را در اهداف تعلیم و تربیت و اقامه عدل و آزادی ادغام کرد، و یا آن‌ها را در این ادغام نمود، ولی چون در قرآن مجید به طور جداگانه آمده، ما هم آن را مستقلاً مطرح کردیم. نه تنها قرآن مجید، نور و هدایت است، بلکه تعبیر «نور» درباره خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز آمده است (آیه ۴۹ احزاب).

تعبیر به «الناس» (مردم) به گفته تفسیر «المیزان» نشان می‌دهد که، هدف بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم هدایت عموم انسان‌ها (در هر مکان و هر زمان تا پایان جهان) بوده است، و تعبیر «باذن ربهم» نشان می‌دهد که هدایت انبیاء در واقع جزئی از «ربوبیت پروردگار» و در مسیر خواست او است، و ربوبیت در عالم تشریح کاملاً هماهنگ با ربوبیت در عالم تکوین می‌باشد.

۶- بشارت و انذار

اگرچه بشارت به انواع پاداش‌های مادی و معنوی الهی و بیم دادن و انذار از کیفرهای سخت روحانی و جسمانی، وسیله‌ای برای اجرای تعلیم و تربیت، و عاملی برای خارج کردن از ظلمت‌ها به نور است، ولی چون قرآن به خصوص و برای تاکید روی آن تکیه کرده، می‌توان آن را به عنوان یکی از اهداف برانگیختن پیامبران شمرد.

در هفتمین آیه مورد بحث به این معنا اشاره کرده، و می‌فرماید: «ما پیامبران را جز برای بشارت و بیم دادن نمی‌فرستیم» وَ مَا نُزِيلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ

ص: ۲۹

مُنْذِرِينَ (۱)

این آیه و آیات مشابه آن در قرآن مجید که «بشارت» و «انذار» را به عنوان برنامه اصلی انبیاء می‌شمرد هم پاسخی است به کسانی که انبیاء را خدا می‌شمردند، و انتظار قدرت نمایی الهی از آنها داشتند، و هم کسانی که به دعوت آنها پشت کرده، و راه خلاف را می‌پیمودند؛ می‌فرماید: «وظیفه آنها فقط بشارت و انذار است» و بقیه امور مربوط به خدا است، و قبول هدایت مربوط به خود مردم می‌باشد، لذا در پایان همین آیه می‌خوانیم: «کسانی که ایمان بیاورند و (خویش را) اصلاح کنند نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند» فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَمَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَهُمْ يَخْزُونَ «و کسانی که آیات ما را تکذیب کنند، عذاب «الهی» به خاطر نافرمانی‌ها به آنها می‌رسد» وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ

اصولاً تمام انگیزه‌های انسانی را می‌توان در این دو جمله معروف خلاصه کرد:

«جلب منافع» و «دفع مضار» (اعم از مادی و معنوی) و «بشارت» و «انذار» به این دو انگیزه دامن می‌زند، و پایه اصلی هرگونه تربیت الهی و مردمی، (مادی-معنوی) نیز بر همین دو اصل استوار است.

نه بشارت به تنهایی کافی است، و نه انذار و مجازات، در تمام مراحل تربیت از لحظه طفولیت گرفته تا دم مرگ باید این دو اصل اساسی بر زندگی انسان‌ها حاکم باشد؛ و کسانی که یکی از این دو را نادیده بگیرند برنامه‌هایی ناموفق خواهند داشت و همان‌گونه که تشویق عامل حرکت است؛ تهدید هم برای مجرمان سرسخت عاملی باز دارنده محسوب می‌شود.

۷- اتمام حجت

ص: ۳۰

معمولاً گروهی از مردم لجوج و خودخواه که قبول دعوت انبیاء را مخالف منافع خویش می‌بینند، از پذیرش آن سرباز می‌زنند، و با این که بعد از بعثت آنان موضع مخالفی دارند چنانچه بعثتی صورت نگیرد، ممکن است هزار گونه ادعا کنند که اگر پیامبران الهی آمده بودند ما با آغوش باز از آنها استقبال می‌کردیم و چنین و چنان بودیم.

به همین دلیل یکی از اهداف بعثت پیامبران اتمام حجت بر این گروه و بر همه مخالفان است؛ این اتمام حجت اولاً عدل الهی را روشن می‌سازد، و ثانیاً زبان دورغگویان پر مدعا را قطع می‌کند، یا به تعبیر علمی تر مسأله استحقاق مجازات را برای این گروه از استعداد به فعلیت می‌رساند.

لذا در هشتمین آیه مورد بحث می‌فرماید: «پیامبرانی (فرستادیم) که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا برای مردم بعد از آنها بر خدا حجتی باقی نماند» (و نسبت به همه اتمام حجت شود) *رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ (۱)* شبیه همین معنا در دو آیه دیگر از قرآن، دیده می‌شود که مضمون هر دو یکی است، و می‌فرماید: «اگر ما آنها را قبل از نزول قرآن با عذابی هلاک می‌کردیم (در قیامت) می‌گفتند: پروردگارا! چرا برای ما پیامبر نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم، پیش از آن که ذلیل و رسوا شویم؟!» *وَلَوْ أَنَا أَهْلُكُنَاهُمْ بَعْدَٰبٍ مِّنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى (۲)* و نیز همین معنا با تفاوتی در آیه ۴۷ سوره قصص آمده است.

۸- رفع اختلاف

۱- سوره نساء، آیه ۱۶۵.

۲- سوره طه، آیه ۱۳۴.

ص: ۳۱

همیشه انسان‌ها از اختلاف رنج می‌برند و جوامع بشری در آتش اختلاف سوخته و می‌سوزند، و نیروهای عظیم و امکانات فراوان به خاطر آن بر باد می‌رود؛ نیروها و امکاناتی که اگر به جا خرج می‌شد محیط جهان را گلستان می‌کرد.

از سوی دیگر مسلماً انسان‌ها به تنهایی قادر به رفع اختلاف از میان خود نیستند؛ چرا که علم آنها به حقایق از هر جهت محدود است؛ بعلاوه خودخواهی‌ها کمتر اجازه می‌دهد زیر بار حقوق هم بروند، ولی انبیاء؛ که علمشان از دریای بی‌پایان و اقیانوس بیکران علم خدا سرچشمه می‌گیرد، و در سطحی ما فوق دیگر انسان‌ها قرار دارند، می‌توانند نقش مهمی در برطرف ساختن اختلافات داشته باشند.

درست است که دنیای مادی دنیای حجاب‌ها است؛ و لذا اختلاف به هر حال از زندگی مردم دنیا برچیده نمی‌شود، ولی مطمئناً به طور نسبی می‌توان آن را در پرتو تعلیمات انبیاء برطرف نمود.

لذا در نهمین آیه مورد بحث اشاره به این هدف کرده، و می‌فرماید: «مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (بتدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کند» *كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ (۱)*

«امت» در اصل به گفته راغب در مفردات به هر گروه و جماعتی اطلاق می‌شود که نوعی وحدت در میان آنها حاکم است، از نظر دین و آیین، یا زمان واحد، یا مکان واحد، خواه این امر جنبه اختیاری داشته باشد یا غیر اختیاری.

البته این واژه به معنای خود عقیده نیز آمده است؛ (زخرف- ۲۲ و ۲۳) و گاه به معنای نفس زمان آمده هم است؛ (یوسف- ۴۵ و هود- ۸) و در آیه مورد بحث

ص: ۳۲

ظاهراً «امت» به معنای همان «جماعت واحد» است.

ولی در این که این امت واحده که در آغاز در جهان می‌زیستند چه امتی بوده‌اند، و چه عقیده‌ای داشته‌اند؟ در میان مفسران گفتگو بسیار است، و احتمالات زیادی در تفسیر این امت و سرنوشت آن داده‌اند؛ که از همه قابل توجه تر سه احتمال است: نخست این که آنها امتی بودند بر مسیر هدایت، و این هدایت از فطرت الهی آنها سرچشمه می‌گرفت؛ سپس اختلاف کردند؛ اختلافی که ناشی از محدودیت علم آنها بود؛ چرا که احکام فطرت و مستقلات عقلی به تنهایی نمی‌توانند راه گشا باشند؛ این جا بود که خداوند پیامبران را به یاری جامعه انسانی فرستاد تا آنها را از تنگنای «اختلافات ناشی از جهل و محدودیت دانش بشری» رهایی بخشد.

انبیاء آمدند و به این اختلافات پایان دادند، و حقایق را تبیین کردند؛ ولی بعد از آن، اختلاف دیگری شروع شد که ناشی از بخل و ظلم و فساد بود، و در این هنگام، باز لطف الهی شامل کسانی که ایمان داشتند و از اخلاص برخوردار بودند گشت و به وسیله نور ایمان و تقوا آنها را به سوی حق رهنمون کرد و به صراط مستقیم رسانید، و بقیه در ظلمات اختلاف باقی ماندند.

مطابق این تفسیر، امت واحده‌ای که در آغاز وجود داشتند امتی بر حق بودند؛ ولی محدودیت درک عقلی انسان سبب اختلاف شد، و انبیاء به وسیله نیروی وحی که از هر خطایی مصون است به این اختلافات پایان دادند، ولی هوا و هوس‌ها و خودخواهی‌ها و خود برتری‌ها سبب اختلافات تازه‌ای شد، و از این منازعات تنها مؤمنان صالح مصون ماندند.

شاهد این تفسیر محتوای آیه است، که دو گونه اختلاف برای امتها ذکر می‌کند، اختلافی که انبیاء برای پایان دادن به آن مبعوث شدند، و اختلافی که بعد از نزول کتب آسمانی و بینات پیدا شد؛ و این که بعضی از مفسران اصرار دارند این امت واحده از آغاز همگی منحرف و در ضلالت بودند، نه بالحن آیه سازگار است و نه با

ص: ۳۳

فطرت توحیدی، که طبق تصریح قرآن، انسان‌ها دارای آن هستند. مخصوصاً این فطرت در انسان‌های دست نخورده که در آغاز جهان بودند و هنوز هوا و هوس‌ها در میان آنها گسترش نداشت ظهور و بروز بیشتری داشته است.

در این که این جامعه نخستین که قرآن از آن به «امت واحده» تعبیر کرده در چه زمانی بودند، بعضی گفته‌اند اشاره به دوران قبل از قیام نوح علیه السلام و بعد از هبوط آدم علیه السلام است، زیرا اولین کتاب آسمانی که متضمن تشریح شریعت بود بر نوح نازل شد؛ بنابراین «امت واحده» همان امتی است که از زمان گسترش فرزندان آدم علیه السلام شروع شد، و در آغاز ایمان و توحید بر آن حاکم بود، ولی تدریجاً بر اثر جهل و نادانی آثار شرک روز به روز زیادتر شد، و زمینه برای مبعوث شدن حضرت نوح علیه السلام فراهم گشت.

البته وجود استثناهایی مانند قابیل در میان فرزندان آدم علیه السلام مانع از اطلاق «امت واحده» بر مجموعه فرزندان آدم علیه السلام نخواهد بود؛ و احتمالات دیگری در این زمینه داده شده است که چندان مناسب به نظر نمی‌رسد.

به هر حال از مجموع آنچه در تفسیر آیه فوق آمد به خوبی استفاده می‌شود که یکی از اهداف بعثت انبیاء پایان دادن به اختلافاتی است که از ناآگاهی مردم سرچشمه می‌گیرد؛ ولی مسلماً اختلافات ناشی از هوا و هوس و بغی و برتری‌جویی تا پایان جهان وجود دارد، هرچند انبیای الهی با تعلیمات خود نیز آن را کاهش دادند.

۹- تذکر و یادآوری (نسبت به فطریات و مستقلات عقلیه)

در دهمین آیه اشاره به تأیید و تقویت احکام عقلیه به وسیله احکام و تعلیمات انبیاء می‌شود که آن خود یکی از اهداف بعثت آنها است.

توضیح این که: انسان بسیاری از حقایق موجود عالم هستی و همچنین

ص: ۳۴

بایدها و نبایدها را با عقلش درک می‌کند؛ ولی همیشه وسوسه‌هایی در این ادراکات عقلی نهفته است، مخصوصاً تق‌زدن‌های سوفسطایی‌ها یا گروه‌های منکر حسن و قبح عقلی و مانند آنها در بعضی افکار، تزلزل ایجاد می‌نماید و آنها را نسبت به همین ادراکات ضروری و مستقلات عقلی نیز بدبین می‌سازد.

این‌جا است که لطف خدا ایجاب می‌کند، پیامبرانی ارسال کند تا ضمن دعوت به سوی خدا، بر این ادراکات عقلی نیز صحنه بگذارند، و یا فتنه‌های واقعی خرد انسانی را با بیان خود که از وحی آسمانی سرچشمه می‌گیرد تأیید و تأکید کنند، و دست وسوسه‌گران را از دامان این ادراکات کوتاه سازند.

این چیزی است که قرآن از آن تعبیر به «تذکر» (یادآوری) کرده است.

در آیه مورد بحث می‌فرماید: «این (قرآن)، پیام (و ابلاغی) برای (عموم) مردم است؛ تا همه بوسیله آن انذار شوند، و بدانید او خدای یکتا است؛ و تا صاحبان مغز (و اندیشه) پند گیرند.» هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذِرُوا بِهِ وَيَلْعَلُوا أَنَّمَا هُوَ اللَّهُ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُوا الأَلْبَابِ (۱)

تعبیر به «ذکر» در آیات قرآن، بسیار فراوان است؛ از جمله پنجاه و دوبار این تعبیر در آیات مختلف آمده؛ که در بسیاری از موارد، اشاره به قرآن مجید می‌باشد.

تعبیر به «ذکر» (به صورت فعل امر و خطاب به پیامبر) در شش مورد آمده است، و تعبیر به «یتذکر» در هشت مورد و «تذکرون» هفده مورد، و «یتذکرون» هفت مورد، و همچنین سایر مشتقات این ماده در آیات قرآن فراوان به کار رفته است، که همگی نشان می‌دهد لااقل بخش مهمی از تعلیمات انبیاء جنبه یادآوری دارد.

از کلمات بعضی از ارباب لغت استفاده می‌شود که «ذکر» به معنای علم و آگاهی نیست؛ بلکه به معنای «تجدید اطلاع بر چیزی» است؛ راغب در مفردات بعد از آن که «ذکر» را با «حفظ» مقایسه می‌کند، می‌گوید: «تفاوت این دو در این است که،

ص: ۳۵

حفظ ناظر به جنبه نگهداری مطلب است، و ذکر حاضر ساختن آن در ذهن؛ سپس می‌افزاید: «ذکر بر دو گونه است: ذکرى که بعد از فراموشی حاصل می‌شود، و ذکرى که بدون فراموشی است، و ادامه حفظ مطلبی می‌باشد». این تعبیر نشان می‌دهد که به هر حال، ذکر نوعی توجه مجدد است به مطلبی که قبلاً در ذهن بوده، خواه بعد از فراموشی باشد یا نه؛ در مقایسه اللغه نیز برای «ذکر» دو معنا ذکر شده:

«نخست اشاره به جنس مذکر در مقابل جنس مؤنث، و دوم نقطه مقابل نسیان و فراموشی است».

این تعبیرات قرآنی می‌تواند اشاره به همان باشد که در بالا گفته شد، و آن این که انسان از طریق عقل یک سلسله حقایق را درک می‌کند، و بخش مهمی از بایدها و نبایدها که از مستقلات عقلیه است مانند: خوبی انواع احسان و نیکوکاری، و زشتی انواع ظلم و فساد را در می‌یابد؛ ولی گاه در همین امور مسلم از سوی شیاطین و وسوسه‌گران ایجاد شک و تردید می‌شود، این جا است که انبیاء به یاری انسان‌ها می‌آیند و بر این ادراکات عقلی صحنه می‌گذارند، و وسوسه‌ها را خنثی می‌کنند؛ و به تعبیر دیگر یادآوری مجددی نسبت به این امور دارند.

بعضی از فلاسفه مانند افلاطون و پیروان او تمام علوم انسانی را نوعی یادآوری می‌دانند، و معتقدند روح انسانی قبل از ورود به این عالم همه این حقایق را می‌دانسته؛ سپس حجاب‌های عالم ماده باعث فراموشکاری او شده است. (۱) بنابراین تعلیم و تعلم خواه از طریق انبیا و پیامبران الهی باشد، یا از طریق تجربه، و بیان استاد، همه نوعی یادآوری است.

مسئلاً هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای این ادعا با این گستردگی در دست نیست، آنچه مسلم است؛ همان است که در بالا گفته شد که بخشی از معلومات انسان از طریق فطرت یا عقل به دست می‌آید و گاه اینها به دست فراموشی و بی‌اعتنایی سپرده

۱- برای توضیح بیشتر، به جلد اول «سیر حکمت در اروپا»، صفحه ۲۳، بحث فلسفه افلاطون، مراجعه شود.

ص: ۳۶

می‌شود، و یا وسوسه‌هایی به آن راه می‌یابد، وظیفه انبیاء ضمن تعلیم مسائل تازه به انسان آن است که این گونه علوم را که واقعیت دارد نیز تقویت و تحکیم کنند و وساوس را از آن بزداينند!

ضمناً از آیه فوق استفاده می‌شود که وظیفه انبیاء چهار چیز است: نخست «ابلاغ دعوت الهی» به عموم مردم و «اتمام حجت»، سپس «انذار و بشارت» و بعد تعلیم و یادآوری است که در آیات قبل نیز به آنها اشاره شده بود.

۱۰- دعوت به حیات و زندگی انسانی

در یازدهمین و آخرین آیه مورد بحث اشاره به نکته‌ای شده که در واقع تمام اهداف پیشین به آن کمک می‌کند، و آن این است که انبیاء افراد بشر را به یک حیات جامع و کامل واقعی دعوت می‌کنند، و می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که شما را زنده می‌کند!» یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ (۱)

این تعبیر کوتاه‌ترین و در عین حال جامع‌ترین تعبیری است که درباره دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم- و دعوت همه انبیاء- آمده است که هدف بعثت را، زندگی و حیات در تمام ابعادش می‌شمرد: حیات مادی، حیات معنوی، حیات فرهنگی، حیات اقتصادی، حیات سیاسی و حیات اخلاقی و اجتماعی.

اگرچه در آیات قرآن حیات، گاه به معنای حیات گیاهی (۲) و گاه حیات حیوانی (۳) آمده ولی در این جا به معنای حیات انسانی است، و در آیه ۱۲۲ سوره انعام نیز درباره بعضی از کسانی که ایمان آورده‌اند، می‌فرماید: اَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيِيْنَاهُ...: «آیا کسی که مرده (و گمراه) بود و هدایتش کردیم (همانند کافران گمراه

۱- سوره انفال، آیه ۲۴.

۲- سوره حدید، آیه ۱۷.

۳- سوره فصلت، آیه ۳۹.

ص: ۳۷

است؟».

بنابراین؛ اگر می‌بینیم بعضی آیه مورد بحث را تنها ناظر به «جهاد» می‌دانند که مایه حیات امت‌ها است، یا ناظر به «ایمان به خدا»، یا علم و معرفت و یا حیات جهان دیگر دانسته‌اند در واقع مفهوم آیه را در بعضی از مصادیقش محدود کرده‌اند، و گرنه مفهوم آیه گسترده است و از همه اینها فراتر است.

قابل توجه این که در روایات متعددی حیات در این آیه به معنای ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السلام تفسیر شده،^(۱) که آن هم در حقیقت بیان یکی از مصداق‌های مهم است، چرا که ولایت آن حضرت سبب دعوت به سوی اسلام در تمام زمینه‌ها و دعوت به علم و زهد و تقوا و ایثار و اخلاص است.

نتیجه

اهداف دهگانه فوق‌گرفته ممکن است احیاناً در یکدیگر ادغام گردد و در شش هدف خلاصه شود- تعلیم، تهذیب نفوس، اقامه قسط، آزادی، اتمام حجت و رفع اختلافات- ولی قرآن به خاطر اهمیت کلام، جداگانه بر هر یک از آنها تکیه کرده است، و در مجموع به خوبی روشن می‌شود که اگر انبیاء نبودند و مکتب پر بار آنان از روز نخست در جامعه بشریت نبود انسان چه سرنوشتی داشت؟ و اگر جهان بشریت به کلی از دعوت پیامبران بیگانه شود و ارزش‌های خشک و بی‌رحم و بی‌نور مادی را جانشین ارزش‌های الهی که در قالب دعوت انبیاء منعکس شده است سازد، همان گونه که در بسیاری از کشورها آثار آن نمایان شده، چه دنیای وحشتناکی خواهیم داشت!؟

ضمناً از بیانات فوق به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که دین و مذهب بر خلاف

۱- نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۱۴۱، حدیث ۵۰ و ۵۲.

ص: ۳۸

پندار بسیاری از ساده اندیشان و کوتاه‌فکران یک مسأله شخصی و خصوصی نیست، بلکه حقیقتی است که در تمام زندگی انسان‌ها نفوذ و حضور دارد؛ و تمام شئون زندگی و حیات را به رنگ الهی و انسانی در می‌آورد.

امروزه شعار تمام قدرت‌های بزرگ جهان و به اصطلاح کشورهای پیشرفته حفظ منافع خویش است؛ و هر حرکتی را آغاز می‌کنند با صراحت و بدون پرده پوشی می‌گویند: «به خاطر حفظ منافع مادی کشور ما است»، چنین دنیایی اگر دائماً ناآرام و مرکز تضادها و کشمکش‌ها، و انواع ظلم و ستم و تجاوز و پیمان‌شکنی و استعمار و استثمار مستضعفان باشد، جای تعجب نیست؛ چرا که تنها اصل حاکم بر آن حفظ منافع شخصی و خصوصی ملت‌ها است، نه ارزش‌هایی همچون عدالت اجتماعی، اقامه قسط، آزادی، و اخلاق انسانی، این ارزش‌ها فقط در دعوت انبیاء پیدا می‌شود.

توضیحات

۱- فلسفه بعثت در روایات اسلامی

آنچه در طی آیات فوق درباره علل بعثت انبیاء و اهداف آن آمده بود، در روایات اسلامی به تعبیرات دیگر بیان شده که به نوبه خود بسیار آموزنده‌اند، به عنوان نمونه به چند روایت زیر توجه کنید که هر یک ناظر به یکی از اهداف یا چند قسمت از آنها است:

۱- در حدیثی می‌خوانیم: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوتش را آشکار کرد، سران قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند: "ای ابو طالب فرزند برادرت ما را سبک مغز می‌خواند، و به بت‌های ما ناسزا می‌گوید، جوانان ما را فاسد نموده! و در جمعیت ما تفرقه افکنده، است اگر این کارها به خاطر کمبود مالی است آن قدر

ص: ۳۹

برای او مال جمع آوری می کنیم که ثروتمندترین مرد قریش شود؛ حتی حاضریم او را به عنوان رئیس خود برگزینیم!" ابوطالب این پیام را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: "لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي، وَالْقَمَرَ فِي يَسَارِي مَا ارْذُتُهُ، وَلَكِنْ كَلِمَةً يُعْطُونِيهَا يَمْلِكُونَ بِهَا الْعَرَبُ وَتَدِينُ بِهَا الْعَجَمُ، وَيَكُونُونَ مُلُوكًا فِي الْجَنَّةِ. فَقَالَ لَهُمْ ابُوطَالِبٍ ذَلِكَ فَقَالُوا نَعَمْ وَعَشْرَ كَلِمَاتٍ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ: تَشْهَدُونَ أَنْ لَأَلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْنِي رَسُولُ اللَّهِ:" "اگر آنها خورشید را در دست راست من، و ماه را در دست چپم بگذارند، من آن را نمی خواهم، ولی- به جای این همه وعده‌ها- یک جمله با من موافقت نمایند تا در سایه آن حکومت بر تمام عرب پیدا کنند، و غیر عرب نیز به آیین آنها در آیند، و آنها سلاطین بهشت خواهند بود." ابوطالب این پیام را به آنها رساند، آنها گفتند: "یک کلمه که سهل است حاضریم در این راه با ده کلمه موافقت کنیم،" پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "گواهی دهید معبودی جز الله نیست و من رسول خدایم."... (۱)

این حدیث به خوبی نشان می دهد که پذیرش دعوت انبیاء باعث پیروزی در دنیا و آخرت و سربلندی و آزادی و حیات رضایت بخش است.

۲- در حدیث دیگری از هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام می خوانیم که در پاسخ سؤال یکی از کفار و زنادقه در مورد فلسفه بعثت انبیاء فرمود: «هنگامی که ما ثابت کردیم خالق و آفریدگاری داریم که از ما و تمام مخلوقات برتر است، و آن آفریدگار حکیم و متعال، هرگز با چشم دیده نمی شود و قابل لمس نیست تا بندگانش با او تماس مستقیم داشته باشند، ثابت می شود که او سفیرانی در میان بندگانش دارد، که دستورات او را به آنها می رساند و آنها را به آنچه مصالح و منافع آنها در آن است و مایه بقای آنها، و ترک آن مایه فنای آنها می شود رهنمون می کند» «وَيَدُلُّونَهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَمَنَافِعِهِمْ وَمَا بِهِ بَقَائُهُمْ وَفِي تَرْكِهِ فَنَائُهُمْ»... (۲)

۱- نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۴۴۲، حدیث ۷- و تفسیر علی بن ابراهیم، جلد ۲، صفحه ۲۲۸.

۲- کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶۸، کتاب الحجة، باب الاضطرار الی حجة، حدیث ۱.

ص: ۴۰

۳- امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه در فلسفه بعثت پیامبران بیان بسیار جالبی دارد، می‌فرماید: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ، وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائَهُ، لِيَسِدُوا لَهُمْ مِثْقَالَ فِطْرَتِهِ، وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِغِ، وَيُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»: «خداوند رسولانش را در میان انسان‌ها مبعوث ساخت، و پیامبرانش را پی در پی به سوی آنها فرستاد تا وفای به پیمان فطرت را از آنها بخواهند و نعمت‌های فراموش شده او را یادآوری کنند، و با تبلیغ فرمان خدا، حجت را بر آنها تمام نمایند و گنجینه‌های عقول را آشکار سازند» (۱).

۴- در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: «أَنَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ صَالِحَ الْأَخْلَاقِ»: «من برای این مبعوث شدم که اخلاق صالح را تکمیل کنم» (۲).

همین مضمون به تعبیر دیگری از آن حضرت نقل شده که فرمود: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» (۳).

۵- در کتاب فروع کافی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که روزی خطبه‌ای خواند، و در ضمن خطبه چنین فرمود: «أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْإِلَهِ إِلَى عِبَادَتِهِ، وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ، وَ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ، وَ مِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايَتِهِ، بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا»: «خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق مبعوث کرد تا بندگانش را از عبادت بت‌گان، به عبادتش فرا خواند، و از پیمان بت‌گان، به پیمان خودش، و از اطاعت فرمان بت‌گان، به اطاعت فرمانش، و از ولایت- و قیومت- بت‌گان به ولایت خودش دعوت کند، او بشارت دهنده و بیم دهنده بود، و به اذن خداوند به سوی او دعوت می‌کرد، و چراغ پر فروغی بود» (۴).

۱- نهج البلاغه خطبه ۱.

۲- طبقات ابن سعد جلد ۱ صفحه ۱۹۲ (چاپ بیروت).

۳- کنز العمال جلد ۱۱ صفحه ۴۲۰ (حدیث ۳۱۹۶۹).

۴- فروع کافی جلد ۸ صفحه ۳۸۶ حدیث ۵۸۶.

۲- فلسفه بعثت در ترازوی عقل**الف- انسان قادر بر قانون‌گذاری دقیق نیست**

در واقع بعثت انبیاء رابطه بسیار نزدیک و روشنی با مسأله هدف آفرینش انسان دارد، و هیچ کس نمی‌تواند ایمان به خدا داشته باشد و حکمت او را در کل جهان هستی و به ویژه خلقت انسان، انکار کند؛ بنابراین آفرینش انسان باید هدف داشته باشد، و این هدف چیزی جز پرورش یک مخلوق کامل که پرتوی از صفات جمال و جلال حق در او باشد و لایق قرب او گردد نخواهد بود.

مسئلاً تربیت چنین موجودی بدون یک برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده، در تمام جنبه‌های زندگی امکان‌پذیر نیست. از سوی دیگر این برنامه‌ها چیزی نیست که انسان با عقل کوتاه خود بتواند تمام جوانب آن را در یابد، و از طرفی همه انسان‌ها نمی‌توانند مستقیماً با وحی الهی سر و کار داشته باشند.

نتیجه این مقدمات، که به هر کدام اشاره کوتاهی شد، چیزی جز این نیست که خداوند نمایندگان از سوی خود برگزیند، که با چراغ هدایت الهی به سوی جامعه بشریت آیند، و آنها را از ظلمات به نور، و از نقص به سوی کمال، و از جهل به سوی علم، و از بی‌تقوایی به سوی تقوا و مکارم اخلاق رهنمون گردند؛

و مسلماً اگر چنین بعثتی صورت نگیرد آفرینش انسان بیهوده خواهد بود.

از طرف دیگر زندگی بشر یک زندگی اجتماعی است، و اصولاً خداوند عشق به چنین زندگی را در درون فطرت انسان‌ها نهاده، تا آنها را از این طریق به اهداف عالی‌تری رهنمون کند؛ زیرا می‌دانیم نیروی جسمی و فکری هر انسانی به تنهایی بسیار محدود است، اگر انسان‌ها از آغاز به طور جدای از یکدیگر زندگی می‌کردند، نه تمدنی پیدا می‌شد، نه اختراع و اکتشافات، و نه علوم و دانش‌ها. این تراکم عقل‌ها و افکار و تجربیات مختلف انسان‌هاست که سبب پیدایش نیروی عظیمی

ص: ۴۲

می‌شود، و با سرعت زمینه حرکت تکاملی را در تمام جنبه‌های مادی و معنوی فراهم می‌سازد. اگر انسان‌ها جدای از هم زندگی می‌کردند هنوز بشر در عصر حجر زندگی می‌نمود، و حتی به احتمال قوی خواندن و نوشتن نیز ابلاغ نشده بود، تا چه رسد به این همه علوم و ابداعات و اکتشافات. کوتاه سخن این که بزرگترین امتیاز بشر یکی آزادی اندیشه او است، و دیگری داشتن ابتکار و خلاقیت، و در مرحله بالاتر تمایل به زندگی دسته جمعی است. ولی روشن است زندگی گروهی با تمام برکاتی که دارد از پاره‌ای جهات مشکل آفرین است و سبب تصادم‌ها، کشمکش‌ها، و برخورد منافع افراد خواهد بود.

گذشته از این؛ جامعه‌ای می‌تواند مسیر تکامل را بپیماید که وظایف افراد در آن مشخص شده باشد، و مسئولیت هر کس همچون حقوق او در جامعه مشخص شود. و از این جا نیاز به تشریح قوانین اجتماعی و تنظیم حقوق برای افراد جامعه، روشن می‌شود. قانون، وظایف هر کس را در جامعه روشن می‌کند، همان گونه که حقوق هر کسی را مشخص می‌سازد، و سرانجام راه پایان دادن به درگیری‌ها و فصل خصومت‌ها را ارائه می‌دهد، و طرق مقابله با تخلفات و اجحافات را نشان می‌دهد. بنابراین زندگی اجتماعی بدون قانون و نظم صحیح، به مراتب از زندگی فردی بدتر است؛ چرا که منافع اجتماع در آن نیست در حالی که تضادهایش وجود دارد.

ولی مطلب این جا است که، این قوانین را چه کسی باید تصویب کند؟ بشر یا آفریدگار بشر؟ یک تحلیل کوتاه می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد: و قانون‌گذار کامل باید شرایط زیر را داشته باشد تا بتواند شایسته‌ترین قانون را وضع کند:

۱- باید قبل از هر چیز یک انسان شناس کامل باشد و تمام اسرار جسم و جان بشر و عواطف، غرائز، امیال، هوس‌ها، آرزوها، فطریات و ادراکات عقلی او را

ص: ۴۳

بداند، و نیز به تمام اصولی که حاکم بر روابط انسان‌ها با یکدیگر است احاطه داشته باشد، تا بتواند قوانینی هماهنگ با تمام آن‌ها وضع کند.

۲- باید از گذشته و آینده، تا زمان‌های دور، اطلاع کامل داشته باشد، تا ریشه مسائل پیچیده امروز را در گذشته ببیند، و آثار قوانین امروز را در آینده زندگی بشر نیز ارزیابی کند؛ چرا که حل مشکلات امروز بدون آگاهی از ریشه‌های آن در دیروز ممکن نیست؛ همان‌گونه که مفید بودن یک قانون در امروز بدون توجه به واکنش‌های آن در فردا کافی به نظر نمی‌رسد (دقت کنید).

۳- قانون‌گذار شایسته، باید دارای «علم کامل» باشد تا بتواند با قوانین خود تمام استعدادها و شایستگی‌هایی را که در فرد انسان‌ها و اجتماع نهفته است به مرحله بروز برساند، و آنچه بالامکان و بالقوه در نهاد آدمی وجود دارد به آن جنبه فعلیت بخشد، و با حداقل ضایعات که طبیعی زندگی دسته جمعی است، حداکثر بهره را به جامعه برساند.

۴- قوانین باید جنبه عملی داشته باشد نه خیالی، و از ضمانت اجرای کافی برخوردار باشد نه بدون پشتوانه؛ و درک آن برای همگان ممکن بوده باشد نه پیچیده و دور از فهم و درک افراد.

۵- قانون‌گذار حقیقی کسی است که مرتکب لغزش و گناه و خطا و اشتباهی نشود، و از این گذشته نسبت به افرادی که می‌خواهد قانون برای آنان وضع کند مهربان و دل‌سوز، و در عین حال قوی‌الاراده باشد، و از هیچ قدرتی نهراسد.

۶- قانون‌گذار شایسته کسی است که خودش منافعی در آن جامعه نداشته باشد؛ چرا که منافع شخصی و خصوصی به هر حال فکر قانون‌گذار را به سوی خود می‌کشاند؛ زیرا اگر بتواند از تأثیرات آگاهانه آن خود را بر کنار کند از آثار ناخودآگاه آن ممکن نیست بر کنار باشد، و اتفاقاً مهمترین مشکل دنیای امروز که سبب درگیری‌های خونین و کشمکش‌های ظالمانه شده، همین قوانینی است که از سوی به اصطلاح متفکران هر جامعه وضع می‌شود، و هر کدام منافع خویش، یا گروه و

ص: ۴۴

کشور خویش را در نظر می‌گیرند، و مسلماً این خود خواهی‌ها و تنگ نظری‌ها نتیجه‌ای جز تشدید تضادها و درگیری‌ها نخواهد داشت.

آیا این جهات شش‌گانه که در بالا گفته شد در کسی جز ذات پاک خدا پیدا می‌شود؟

کسی که خالق بشر است و از تمام اسرار وجود او آگاه است، کسی که علم او گذشته و آینده را تا میلیاردها سال در بر می‌گیرد، و از ریشه‌ها و اسرار هر چیز و بازتاب‌ها و نتایج هر موضوع آگاه است. کسی که خطا و لغزش و اشتباه در ذات پاکش راه ندارد، و بالاخره کسی که نیاز به چیزی و کسی ندارد تا بخواهد منافع خویش را تأمین کند.

و از این جا نتیجه می‌گیریم که هر قانونی غیر از قانون خدا ناقص و بی‌فوجام است، و هر حکمی غیر از حکم الهی غیر قابل اعتماد و بی‌سرانجام است، و هنگامی که درست دقت می‌کنیم می‌بینیم، تمام بدبختی و مشکلات بشر از این جا سرچشمه می‌گیرد که خودش می‌خواهد با آن علم محدود، با آن همه انگیزه‌های هوس آلود، برای خویش قانون بگذارد! و این یکی از دلایل عقلی لزوم بعثت انبیاء است.

ب: هماهنگی تکوین و تشریح

مسأله لزوم بعثت پیامبران را از طریق منطق و بیان دیگری نیز می‌توان روشن ساخت، و آن این‌که، یک نگاه به جهان آفرینش کافی است این حقیقت را به ما بیاموزد که آفریدگار جهان برای رساندن هر موجودی به کمال ممکن خود، هر گونه وسائل لازم را در اختیار او گذارده، و در این زمینه کوچکترین مضایقه‌ای نداشته است.

نه تنها وسایل ضروری را برای پیمودن این راه به آنها داده، بلکه از کمک‌هایی که

ص: ۴۵

ضرورت چندانی ندارد، ولی به هر حال مفید است، مضایقه نموده است.

مثلاً اگر پرندگان را برای پرواز آفریده، نه تنها بال قوی که سبب قدرت بر پرواز است به آنها داده؛ بلکه اندام آنها را از هر نظر طوری آفریده که این پرواز را کاملاً سهل و ساده و آسان کند.

و اگر چشم را برای مشاهده مناظر مختلف به انسان داده، علاوه بر اعضای ضروری که بدون آن دیدن ممکن نیست، بسیاری از وسائل تکمیلی نیز در اختیار آن گذارده؛ مثلاً به چشم‌ها مژه داده که از ورود گرد و غبار جلوگیری کند، و در سطح پلک‌ها غده‌های چربی آفریده، تا لبه آنها دائماً نرم باشد، و چشم‌ها را به غده‌های اشک مجهز ساخته، تا سطح چشم دائماً مرطوب باشد و حرکت پلک‌ها کمترین ناراحتی ایجاد نکند، ابروها را برای تکمیل کار چشم و جلوگیری از نزول عرق پیشانی همچون سدّی در بالای چشم ایجاد کرده، و عضلاتی در اختیار کره چشم گذارده که آن را در تمام جهات ششگانه به حرکت در می‌آورد.

از این نمونه‌ها در تمام جهان آفرینش فراوان به چشم می‌خورد.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا آفریدگاری که در عالم «تکوین» (آفرینش) این اندازه وسائل پیشرفت و تکامل را در اختیار هر موجودی نهاده، ممکن است موضوع فرستادن انبیاء را که مطابق توضیحات گذشته، مهم‌ترین نقش را در تکامل نوع بشر و اهداف حیات او در جنبه‌های مادی و معنوی دارد نادیده گرفته باشد؛ و جامعه انسانی را از این موهبت بزرگ محروم سازد؟!!

شیخ الرییس ابو علی سینا در کتاب شفا با عبارت کوتاه و تشبیه جالبی به این حقیقت اشاره کرده، چنین و می‌گوید:

«فَحَاجِيَةُ الْإِنْسَانِ إِلَى هَذَا (بَعَثَ الرَّسُولَ) فِي أَنْ يَبْقَى نَوْعَ الْإِنْسَانِ، وَيَتَحَصَّلَ وُجُودُهُ، أَشَدُّ مِنْ الْحَاجِيَةِ إِلَى اثْبَاتِ الشَّعْرِ عَلَى الْأَشْفَارِ وَ عَلَى الْحَاجِبِينَ وَ تَقَعِيرِ الْأُخْمُسِ مِنَ الْقَدَمَيْنِ وَ أَشْيَاءَ أُخْرَى مِنَ الْمَنَافِعِ الَّتِي لَاضْرُورَةٌ فِيهَا فِي الْبَقَاءِ ... فَلَا يَجُوزُ أَنْ تَكُونَ الْعِنَايَةُ الْإِزْلِيَّةَ وَ تَقْتَضِي تِلْكَ الْمَنَافِعَ وَ لَا تَقْتَضِي هَذِهِ الَّتِي هِيَ اسْهُاءُ»: «احتیاج انسان

ص: ۴۶

- به بعثت پیامبران- در بقای نوع خود، و تحصیل کمالات وجودی او از روئیدن موهای مژه، و ابرو، و فرورفتگی کف پا- که راه رفتن و ایستادن را برای انسان آسان می‌سازد- و امثال این منافع که برای ادامه حیات ضروری نیست، مسلماً بیشتر است...؛ بنابراین ممکن نیست عنایت ازلی الهی آن منافع را ایجاب کرده باشد، و بعثت پیامبران را که اساس زندگی انسان است ایجاب نکند» (۱).

البته قبل از بوعلی سینا، هشام بن حکم شاگرد معروف مکتب امام صادق علیه السلام، این استدلال را به صورت دیگری برای عمرو بن عبید دانشمند معروف اهل سنت تشریح کرده، که خلاصه‌اش چنین است:

«آیا باور کردنی است که برای کشور کوچک تن، مغز متفکری لازم باشد که حواس گوناگون برای انجام وظایف خود از آن کمک بگیرند، و خطاهای خود را با آن اصلاح کنند، ولی برای مجموعه پیکر جهان انسانیت، مغز متفکری لازم نباشد که انسان‌ها در پیچ و خم راه زندگی از تعلیمات او الهام بگیرند و اشتباهات خود را به وسیله او اصلاح کنند»؟! (۲).

ج: تربیت عملی

طریق سومی که می‌توان برای تحلیل منطقی مسأله بعثت پیامبران پیمود این است که مسأله «تربیت انسان»، بیش از آنچه جنبه علمی دارد دارای جنبه عملی است.

مربی در صورتی در کار خود موفق می‌شود که علاوه بر آموزش‌های لازم بتواند عملاً الگوی کاملی برای تعلیمات خود باشد، و با صفات و اخلاق و اعمال خود، تمام مسائل تربیتی را نشان دهد، و این تنها در صورتی ممکن است که پیامبرانی از جنس بشر به صورت الگوها و اسوه‌هایی برگزیده شوند، و صفات و برنامه‌های یک

۱- شفا، الهیات، مقال دهم، فصل دوم، صفحه ۴۴۱.

۲- چاصول کافی، جلد اول، کتاب الحجّه، باب الاضطرار الی الحجّه، حدیث ۳، صفحه ۱۶۹.

ص: ۴۷

انسان کامل را در عمل نشان دهند تا انسان‌ها به آنها تأسی جویند، و قدم در جای قدم‌های آنها نهند، و این مسیر پر پیچ و خم را به رهبری آنها بپیمایند.

به تعبیر دیگر: در وجود انسان چیزی به نام روحیه محاکات موجود است یعنی مسائلی را که در هم‌جنسان خود می‌بیند، ناخود آگاه به سوی آن جلب و جذب می‌شود؛ البته این احساس در سر حدّ یک انگیزه جبری نیست، بلکه زمینه‌ای است، برای یک حرکت ارادی، همانند تشنگی برای انسان تشنه که او را مجبور به نوشیدن آب نمی‌کند ولی زمینه ساز است.

هنگامی که پیامبران یا امامان معصوم علیه السلام از جنس بشر با دستورات جامع الهی به سوی او آیند، و این دستورات را در عمل ارائه دهند، و با تقوا و راستی و درستی خویش فضایل انسانی را آشکار سازند، دیگر انسان‌ها زمینه‌های مستعدی برای جلب و جذب این صفات پیدا می‌کنند.

لذا قرآن مجید در مقابل کسانی که با اصرار می‌گفتند: «چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جنس ملک نیست، و یا لا اقل چرا فرشته‌ای او را همراهی نمی‌کند؟» تصریح می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باید از جنس خود انسان‌ها باشد، همان‌گونه که اگر در روی زمین فرشتگانی زندگی می‌کردند، باید پیامبرانی از جنس فرشتگان در میان آنها ظاهر شوند و مَا مَنَّ النَّاسَ اَنْ يُؤْمِنُوا اذْ حَيَاتِهِمُ الْهُدَى اَلَا اَنْ قَالُوا ابْعَثَ اللّٰهُ بَشَرًا رَّسُولًا قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْاَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَّمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَّسُولًا.

«تنها چیزی که مانع ایمان آوردن مردم بعد از آمدن هدایت شد این بود که گفتند:

"آیا خداوند بشری را به عنوان رسول مبعوث کرده است؟ بگو اگر در روی زمین فرشتگانی (زندگی می‌کردند و) با آرامش گام بر می‌داشتند، ما از آسمان فرشته‌ای به عنوان رسول بر آنها می‌فرستادیم" (چرا که رهبر گروهی باید از جنس خود آن گروه باشد) (۱).

ص: ۴۸

تعبیر به «مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ» ظاهراً اشاره به این نکته است که حتی اگر فرشتگان در زمین زندگی می‌کردند و هیچ تصادم و خصومتی با هم نداشتند باز هم فرشته‌ای از جنس خودشان به عنوان رهبر برای آنها می‌فرستادیم؛ زیرا هدف بعثت انبیاء تنها پایان دادن به خصومت‌ها و اقامه قسط و عدالت اجتماعی نیست، بلکه همه اینها مقدمه‌ای برای پیمودن راه، و کمالات معنوی، و قرب الی الله است.

به هر حال شبیه همین معنا در لباس دیگری در آیه ۹ سوره انعام آمده است، که در پاسخ بهانه‌های مشرکان می‌فرماید: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشَرِ يَا عَلَيْهِمْ مَا يُلْبَسُونَ» «اگر پیامبر را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً او را به صوت انسانی در می‌آوردیم باز (به پندار آنان) کار را بر آنها مشتبه می‌ساختیم، همان‌گونه که آنها کار را بر دیگران مشتبه می‌ساختند»!

این نکته نیز قابل توجه است که قرآن روی اسوه و سرمشق بودن پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم یا سایر پیامبران تکیه می‌کند؛ و به مردم توصیه می‌نماید که از برنامه‌های عملی آنان سرمشق بگیرند، در یک جا می‌گوید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ: «برای شما زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود» (۱) و در جای دیگر می‌فرماید: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ» «برای شما سرمشق نیکویی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت» (۲).

همین معنا در آیه ۶ همین سوره نیز تکرار شده است.

به هر حال مسأله تعلیم و تربیت از طریق سرمشق گرفتن از رهبران الهی چیزی است که هم تحلیل‌های منطقی آن را تأیید می‌کند و هم آیات قرآنی.

۳- منطق مخالفان بعثت

۱- سوره احزاب، آیه ۲۱.

۲- سوره ممتحنه، آیه ۴.

ص: ۴۹

در برابر دلایل زیادی که برای لزوم بعثت پیامبران در بالا ذکر شد، و غالباً از طرف اکثریت قاطع عقلای جهان پذیرفته شده است، پیروان مذهب برهمایی (۱) مسأله بعثت پیامبران را به کلی نفی کرده، و حتی آن را محال و غیر معقول دانسته‌اند! و معتقدند همان وظایفی را که عقل برای انسان تعیین می‌کند کافی است!

شهرستانی در ملل و نحل قسمتی از شبهات آنها را در این زمینه چنین نقل می‌کند:

الف: آنچه را ممکن است پیامبران برای جامعه بشریت بیاورند از دو حال خارج نیست: یا عقل آن را درک می‌کند یا نه، اگر درک می‌کند همان عقل برای ما کافی است؛ دیگر چه احتیاجی به پیامبران است؛ و اگر برای عقل قابل درک نیست، پس قابل قبول نیست؛ زیرا هرکس زیر بار امور غیر معقول برود از حدّ انسانیت خارج شده و در زمره حیوانات درآمده است!

ب: عقل می‌گوید: «خداوند حکیم است، و خداوند حکیم، بندگان خود را جز به چیزی که عقل آنها به آن دلالت می‌کند، مأمور نمی‌سازد»، دلایل عقلی می‌گوید:

«این جهان آفریدگار عالم و قادر و حکیمی دارد و انواع نعمت‌ها را به بندگانش بخشیده که موجب شکر است؛» بنابراین ما با عقل خود در آیات آفرینش او می‌نگریم، و هنگامی که او را شناختیم شکر او را بجا می‌آوریم و مستحق ثواب او می‌شویم، و اگر او را انکار کنیم و کافر شویم، مستوجب عقاب او خواهیم شد، پس چرا بشری همانند خود را پیروی کنیم؟!

ج: گناهی بدتر از این نیست که انسانی از کسی که همانند او است پیروی کند، و خود را به تمام معنا در اختیار او بگذارد، و مانند برده‌ای به فرمان او باشد! اصولاً

۱- کیش برهمایی از قدیمی‌ترین مذاهبی است که در شرق ظاهر شده، و مرکز اصلی آن هنداست، شهرستانی در کتاب ملل و نحل می‌گوید: «این نام از نام براهام مؤسس این مذهب گرفته شده»، ولی فرید و جدی در دائرة المعارف خود معتقد است که این نام از نام یکی از خدایان بزرگ آنها یعنی براهما مشتق شده است، برهمایی‌ها علاوه بر انکار نبوت معتقد به یک نوع تثلیث یعنی خدایان سه گانه بوده‌اند.

ص: ۵۰

پیامبران چه تفاوتی با ما دارند؟ و چه فضیلت و امتیازی نسبت به سایر انسان‌ها دارا هستند؟ و کدام دلیل بر صدق ادعای خود می‌تواند داشته باشند؟ سخن آنها چه تفاوتی با دیگران دارد؟ و اگر کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهند، کسان دیگری هم هستند که از امور پنهانی خبر می‌دهند.

د: می‌دانیم خداوند حکیم است و دستور غیر حکیمانه صادر نمی‌کند، در حالی که پیامبرانی که مدعی شرایع اند، دستوراتی آورده‌اند که با حکم عقل سازگار نیست، مثلاً احرام و سعی صفا و مروه و سنگ زدن به ستون‌های مخصوص (رمی جمرات) و مانند آن چه فایده‌ای دارد؟ چرا آنها بعضی از مواد غذایی انسان را حرام شمرده‌اند و بعضی از اشیائی که مضر است حلال؟ (۱)

پاسخ:

با کمی دقت پاسخ شبهات بالا روشن می‌شود:

الف: ما نباید فراموش کنیم که معلومات و ادراکات عقلی ما در برابر آنچه نمی‌دانیم قطره‌ای در مقابل یک اقیانوس عظیم است؛ این حقیقتی است که همه دانشمندان، اعم از الهی و مادی، به آن معترف‌اند.

کسی که می‌گوید: «آنچه را پیامبران آورده‌اند یا موافق عقل ما است یا مخالف»، مفهوم سخنش این است که عقل همه چیز را درک می‌کند، در حالی که چنین نیست، بلکه در این جا شقّ ثالث و قسم سوّمی وجود دارد که از هر دو قسم سابق گسترده‌تر است. و آن اموری است که ما اصلاً از آن آگاهی نداریم، و نمی‌توانیم نفی و اثبات کنیم، اما هنگامی که با دلایلی که بعداً اشاره خواهیم کرد اجمالاً ثابت می‌شود که پیامبران از طرف خداوند سخن می‌گویند، و از دریای بیکران علم او خبر می‌دهند، راه منطقی جز پذیرش آن نیست.

۱- ملل و نحل شهرستانی، باب چهارم، آراء الهند، فصل، اول براهه، ص ۲۵۰.

ص: ۵۱

در واقع ایراد اول برهمنی‌ها درست به این می‌ماند که بگوییم: «هیچ کس نباید نزد استاد برود و از دانش و تجربه او چیزی بیاموزد، زیرا آنچه را استاد می‌گوید: یا موافق عقل شاگرد است یا مخالف!» اگر موافق است نیازی به استاد نیست، و اگر مخالف است نباید آن را پذیرفت!

مسلماً یک سخن کودکانه است که پاسخش بر هیچ اندیشمندی پوشیده نیست؛ استاد چیزهایی به انسان می‌آموزد که عقل او از نفی و اثبات آن عاجز است.

از این گذشته در همان قسمت‌هایی که عقل ما به طور صحیح آن را دریافته، گاه دچار اضطراب و وسوسه می‌شویم که درست فهمیده‌ایم یا اشتباه است؟ شکی نیست که تأیید و تصدیق انبیاء در این زمینه ما را سخت‌تر و مصمّم‌تر می‌سازد پس نه در آنچه می‌دانیم بی‌نیاز از انبیاء هستیم، و نه در آنچه نمی‌دانیم (دقت کنید).

ب: درست است که ما خدا را با دلیل عقل می‌شناسیم و به حکم عقل باید شکر نعمت‌های او را بجای آوریم؛ ولی این برای ما کافی نیست؛ راه سعادت و کمال انسانی بسیار پرپیچ و خم و مملوّ از خطرات و پرتگاه‌ها است، مردانی لازم است که با نیروی الهی و امدادهای غیبی دست ما را بگیرند، و از این پیچ و خم‌ها بگذرانند.

ما هرگز از انسانی همچون خود پیروی نمی‌کنیم، بلکه از انسان بسیار آگاهی پیروی می‌کنیم که از طریق وحی با علم بی‌پایان پروردگار مربوط است، و پیروی از چنین کسی کاملاً منطقی به نظر می‌رسد.

ج: از آنچه در بالا گفته شد پاسخ ایراد سوم نیز روشن می‌شود؛ زیرا اگر ما خود را در اختیار انبیاء می‌گذاریم و سر به فرمان آنها می‌نهیم، به خاطر علم و دانش فوق‌العاده و تقوای بی‌ظنیری است که در آنها سراغ داریم.

گاهی ما قلب و مغز خود را که مهمترین و عزیزترین اعضای ما است، در اختیار جراح موارد اعتماد می‌نهیم، و او با چاقوی جراحی به جان این دو عضو مهم افتاده، و در حالی که ما با میل خود بیهوشی را پذیرفته‌ایم و هرچه می‌خواهد همان

ص: ۵۲

می‌کند، آیا این کار احمقانه‌ای است؟

مسئلاً نه، علم و دانش طیب جراح از یکسو، و اعتماد ما به حسن نیتش از سوی دیگر، سبب می‌شود که این چنین تسلیم بی‌قید و شرط او شویم، و مسلماً پیامبران الهی در سطحی بسیار بالاتر از آن طیب هستند، هم از نظر علم و هم تقوا.

د: کدام دستور غیر منطقی در برنامه راستین است؟ آیا مراسم حج، سعی صفا و مروه، رمی جمرات و احرام برخلاف عقل است؟ در حالی که با مختصر دقتی در فلسفه‌های این اعمال می‌توان فهمید که چه برنامه حکیمانه‌ای است، و به راستی انسان را تربیت می‌کند. به هنگام احرام از پوست عالم ماده بیرون می‌آییم، همه امتیازات قومی و نژادی و طبقاتی را دور می‌ریزیم و همه یکرنگ می‌شویم، تمام خواسته‌های دل را موقتاً کنار می‌گذاریم، و در دنیایی سرشار از معنویت به شناخت خویش و خالق خویش می‌پردازیم. جمرات سه گانه سمبل‌های شیطان‌اند، با هفت سنگ پی در پی او را رمی می‌کنیم، و به این ترتیب اعلام بیزاری از اعمال شیطانی و افکار شیطانی می‌نماییم.

در سعی صفا و مروه به یاد سعی و تلاش هاجر آن زن پاک و با ایمان برای نجات جان نوزادش اسماعیل می‌افتیم، و فاصله صفا و مروه را چند بار طی می‌کنیم.

خلاصه اعمالی که هر کدام سمبلی برای یک برنامه حساب شده تربیتی است انجام می‌دهیم، و در پایان احساس می‌کنیم شخصیت نو و شناخت تازه‌ای درباره خدا و خویش پیدا کرده‌ایم، همان احساسی که برای هر انسان آگاهی بعد از مراسم حج پیدا می‌شود. اگر انبیاء بعضی از غذاها، مانند شراب گوشت خوک را تحریم کرده‌اند، به خاطر مفسدتی بوده است که در اینها است، و انسان‌ها از آن بی‌خبر بودند، و امروز

ص: ۵۳

تدریجاً از آن آگاه شده‌اند، ما چیزی را نمی‌شناسیم که انبیاء حلال کرده باشند و باعث زیان و ضرر بر وجود انسان شود. کوتاه سخن این که؛ این اشکالات چهارگانه از آن‌جا ناشی شده که برهمنائی‌ها نه انبیاء و موقف و برنامه آنها را به درستی شناخته بودند، و نه میزان قدرت عقل را؛ و این‌جا به پایان بحث فلسفه «بعثت» می‌رسیم.

ویژگی‌های عمومی پیامبران

اشاره

مأموریت هدایت خلق و تهذیب نفوس و تعلیم و تربیت مردم و اقامه عدل و برچیدن اختلاف و آزاد کردن انسان‌ها از چنگال اسارت‌ها، آن‌چنان سنگین است که «آمادگی‌های ویژه‌ای را از نظر جسمی و روحی و علمی و اخلاقی می‌طلبد». به همین دلیل کسانی؛ می‌توانند بار این مسئولیت مهم را بر دوش کشند که در پرتو خود سازی‌ها از یک سو، و امدادهای الهی از سوی دیگر، برای این امر آماده شده باشند، و مسلماً یک فرد عادی و ساخته نشده هرگز توانایی پذیرش چنین مأموریت بزرگی را ندارد.

سخن در این است که بینیم این ویژگی‌ها چیست که هر پیامبری باید واجد آن باشد؟ و طبعاً باید پیامبران بزرگ و اولوالعزم و صاحبان شریعت و آیین جدید سهم بیشتری از آن داشته باشند.

در این جا علاوه بر استدلال‌ات عقلی، قرآن مجید به یاری ما می‌شتابد و این ویژگی‌ها را بر می‌شمرد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِبْرَاهِیْمَ اِنَّهٗ کَانَ صِدِّیْقًا نَبِیًّا (۱)

۲- وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِیْلَ اِنَّهٗ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ کَانَ رَسُوْلًا نَبِیًّا (۲)

۳- اذْ قَالَ لَهُمْ اٰخُوهُمْ نُوحُ الْاَلَّا تَتَّقُوْنَ* اِنِّیْ لَکُمْ رَسُوْلٌ

۱- سوره مریم، آیه ۴۱.

۲- سوره مریم، آیه ۵۴.

ص: ۵۵

امین (۱)

۴- ابْلُغْكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ اَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ اَمِيْنٌ (۲)

۵- وَمَا اسْتَلْكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ اِنْ اَجْرِي اِلَّا عَلٰى رَبِّ الْعَالَمِيْنَ (۳)

۶- وَ هَبْنَا لَهُ اسْحٰقَ وَ يَعْقُوْبَ كُلًّا هٰدِيْنًا وَ نُوْحًا هٰدِيْنًا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمٰنَ وَ اَيُّوْبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسٰى وَ هٰارُونَ وَ

كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ (۴)

۷- الَّذِيْنَ يُبَلِّغُوْنَ رِسَالَاتِ اللّٰهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ اَحَدًا اِلَّا اللّٰهَ وَ كَفٰى بِاللّٰهِ حَسِيْبًا (۵)

۸- اِنِّيْ اَشْهَدُ اللّٰهَ وَ اَشْهَدُوْا اَنِّيْ بَرِيْءٌ مِّمَّا تُشْرِكُوْنَ- مِنْ دُوْنِهِ فِكَيْدُوْنِيْ جَمِيْعًا ثُمَّ لَا تُنْظِرُوْنِيْ- اِنِّيْ تَوَكَّلْتُ عَلٰى اللّٰهِ رَبِّيْ وَ رَبِّكُمْ (۶)

۹- وَ اذْكُرْ فِى الْكِتٰبِ مُوسٰى اَنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَ كَانَ رَسُوْلًا نَبِيًّا (۷)

۱۰- فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيْظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوْا مِنْ حَوْلِكَ (۸)

۱۱- وَ اذِ ابْتَلٰى اِبْرٰهِيْمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قَالَ اِنِّيْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمٰمًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِيْ قَالَ لَا يَنْتَالُ عَهْدِيْ

۱- سوره شعراء، آیات ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲- سوره اعراف، آیه ۶۸.

۳- سوره شعراء، آیه ۱۰۹.

۴- سوره انعام، آیه ۸۴.

۵- سوره احزاب، آیه ۳۹.

۶- سوره هود، آیات ۵۴ تا ۵۶.

۷- سوره مریم، آیه ۵۱.

۸- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

ص: ۵۶

الظَّالِمِينَ (۱)

ترجمه:

۱- در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.

۲- در کتاب آسمانی خود، از اسماعیل یاد کن که او در وعده‌هایش صادق و رسول و پیامبر بزرگی بود.

۳- هنگامی که برادرشان نوح به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟- من برای شما رسول امینی هستم.

۴- رسالت‌های پروردگارم را بر شما ابلاغ می‌کنم و من خیرخواه امینی برای شما هستم.

۵- من هیچ مزدی در برابر این دعوت از شما نمی‌خواهم، اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است.

۶- و اسحاق و یعقوب به او (ابراهیم) بخشیدیم و هر کدام را هدایت کردیم و نوح را (نیز) قبلاً هدایت نمودیم و از فرزندان او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم) و این چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم.

۷- (پیامبران پیشین) کسانی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و (تنها) از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا واهمه نداشتند، و همین بس که خداوند حسابگر (و پاداش دهنده اعمال) است.

۸- (نوح) گفت: من خدا را به شهادت می‌طلبم شما نیز گواه

ص: ۵۷

باشید که من از آنچه شریک (خدا) قرار می‌دهید، بیزارم- از آنچه غیر او (می‌پرستید) حال که چنین است همگی برای من نقشه بکشید و مرا مهلت ندهید- چرا که من توکل بر الله که پروردگار من و شماست کرده‌ام.

۹- در این کتاب (آسمانی) از موسی یاد کن، که او مخلص بود، و رسول و پیامبر والا مقامی.

۱۰- از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (و مهربان) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.

۱۱- (به خاطر بیاورید) هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود و او بخوبی از عهده آزمایش برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصوم باشند شایسته این مقامند).

تفسیر و جمع‌بندی

۱- صدق گفتار

نخستین ویژگی هر پیامبر، قبل از هر چیز، صداقت در گفتار است؛ چرا که او از سوی خدا خبر می‌دهد، و اگر اعتماد به صدق او نباشد هیچ‌گاه نمی‌توان بر سخنان او اعتماد نمود، لذا قرآن مجید روی این مسأله بارها تکیه کرده، از جمله در اولین آیه مورد بحث می‌فرماید: «در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر

ص: ۵۸

خدا بود» و اذْكَرُ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ اَنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا. (۱)

همین توصیف درباره ادریس (۲) و یوسف (۳) نیز آمده است.

قابل توجه این که در آیه مورد بحث توصیف به «صداقت» قبل از توصیف به «نبوت» است (صدیقاً نبیاً). این نشان می‌دهد که پایه اصلی نبوت بر صدق و راستی نهاده شده است، مخصوصاً با توجه به این که «صدیق» (۴) صیغه مبالغه از صدق و به معنای کسی است که بسیار راستگو باشد، یا کسی که هرگز دروغ نمی‌گوید و اعمالش، سخنان او را تصدیق می‌نماید؛ بنابراین زمینه شایستگی برای پذیرش نبوت که در همه حاملان وحی الهی وجود داشته، همین «صدق و راستگویی کامل» است که فرمان خدا را بی‌کم و کاست به بندگان برساند.

البته مردم می‌توانند با توجه به سابقه زندگی پیامبر به وجود این ویژگی در او پی ببرند، همان گونه که مردم مصر یوسف علیه السلام را به عنوان «صدیق» شناخته بودند، و به او چنین خطاب می‌کردند: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» «یوسف! ای بسیار راستگو!...»

۲- پایبند بودن به وعده‌ها و پیمان‌ها

در دومین آیه، باز سخن از صدق و راستی است، اما نه در گفتار بلکه در وعده‌ها و پیمان‌ها، و جالب این که؛ این ویژگی را نیز قبل از توصیف به رسالت و نبوت قرار

۱- سوره مریم، آیه ۴۱.

۲- سوره مریم، آیه ۵۶.

۳- سوره یوسف، آیه ۴۶.

۴- زمخشری در «کشاف» می‌گوید: صدیق از صیغه‌های مبالغه و به معنای نهایت راستگویی و کثرت تصدیق نسبت به آیات الهی است. (جلد ۳، صفحه ۱۸)

ص: ۵۹

داده که اشاره‌ای است بر زمینه ساز بودن آن نسبت به مقام نبوت؛ زیرا بخش مهمی از دعوت انبیاء بر اساس وعده‌هایی است که نسبت به آینده داده می‌شود، و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در وعده‌های خود صادق نباشد اساس دعوت او متزلزل می‌گردد، لذا می‌فرماید: «در کتاب آسمانی خود از اسماعیل یاد کن که در وعده‌هایش صادق و رسول و پیامبر (بزرگی) بود» و اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِیْلَ اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ کَانَ رَسُوْلًا نَبِیًّا (۱)

بدیهی است تا کسی صادق نباشد (صادق در همه چیز حتی در وعده‌ها) ممکن نیست به مقام والای رسالت برسد؛ چرا که اولین شرط این مقام آن است که مردم به سخنان و وعده‌های او مؤمن باشند و صدق او را در تمام زمینه‌ها تجربه کرده باشند. لذا حتی افراد معدودی که مقام «عصمت» را در تمام زمینه‌ها به عنوان شرط اساسی نبوت پذیرفته‌اند، صدق و راستی را از شرایط می‌دانند.

در مورد «صادق الوعد» بودن اسماعیل علیه السلام در بسیاری از کتب تفسیر و روایت نقل شده، که خداوند او را به این جهت «صادق الوعد» شمرده که او به قدری در وفای به وعده‌اش پافشاری داشت که با کسی در محلی وعده‌ای گذاشته بود، طرف مقابل فراموش کرد و نیامد، اسماعیل تا یک سال در انتظارش بود هنگامی که آمد، اسماعیل به او گفت: «من همواره در انتظار تو بودم!» (۲)

(بعید نیست که منظور از انتظار یک سال سرکشی مداوم به آن محل در این مدت و مراقبت جهت بازگشت شخص مورد نظر بوده، نه این که یک سال کار و زندگی خود را تعطیل کند و دائماً در آنجا بماند.)

در این که آیا این اسماعیل همان اسماعیل معروف، فرزند ابراهیم است یا اسماعیل بن حزقیل از انبیاء بنی اسرائیل، محل گفتگو است. بسیاری احتمال اول را برگزیده‌اند، ولی در بعضی از روایات که در منابع اهل بیت علیهم السلام تصریح به احتمال دوم شده است، و این به خاطر آن است که طبق بعضی از روایات آمده که، اسماعیل در حیات پدرش ابراهیم از دنیا رفت؛ بنابراین تعبیر به رسالت در مورد او

۱- سوره مریم، آیه ۵۴.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۵ (حدیث ۷).

ص: ۶۰

مناسب نیست، در حالی که قرآن در آیه بالا می‌گوید: وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا، و اینکه گفته‌اند: «از سوی پدرش رسالتی برای هدایت قبیله جرهم که ساکن «مکه» بودند، داشت، آن هم مناسب به نظر نمی‌رسد؛ زیرا ظاهر قرآن این است که اسماعیل مذکور در این آیه رسالت الهیه داشته است، نه رسالت از سوی ابراهیم علیه السلام.

بعلاوه اگر منظور اسماعیل فرزند حضرت «ابراهیم» علیه السلام باشد مناسب این بود که بعد از ذکر ابراهیم علیه السلام در آیات قبل ذکر شود، نه بعد از موسی.

ولی به هر حال این گفتگو تأثیری در بحث ما که مسأله ویژگی انبیاء است، ندارد.

۳- امانت

مقام نبوت و رسالت، مقامی است که هم «صدق» را می‌طلبد و هم «امانت» را، امانت در نقل وحی، و ابلاغ به مردم، امانت در حفظ اسرار الهی، در حقیقت صدق و امانت به یک ریشه باز می‌گردد؛ منتها صداقت امانت در گفتار و امانت صداقت در عمل است! لذا در دومین آیه مورد بحث، قرآن مجید می‌فرماید: «قوم نوح رسولان را تکذیب کردند در آن هنگام که برادرشان "نوح" به آنها گفت: "آیا تقوا پیشه نمی‌کنید، من برای شما رسول امینی هستم" كَذَّبَتْ قَوْمُ نوحِ الْمُرْسَلِينَ - اذْ قَالَ لَهُمْ اٰخُوهُمْ نُوحٌ اَلَا تَتَّقُوْنَ - اِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ اٰمِيْنٌ

همین تعبیر اِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ اٰمِيْنٌ درباره هود(۱) و صالح(۲) و لوط(۳) و

۱- سوره شعراء، آیه ۱۲۵.

۲- سوره شعراء، آیه ۱۴۳.

۳- سوره شعراء، آیه ۱۶۲.

ص: ۶۱

شعیب (۱) و موسی (۲) نیز آمده است.

بدون شک این پیامبران بزرگ، و سایر پیامبران الهی «امانت» خود را عملاً به مردم محیط اثبات کرده بودند؛ چنانکه درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همه خوانده‌ایم که قبل از نزول وحی آن‌چنان در امانت داری در میان مردم مکه زبانزد خاص و عام بود که او را «محمّد امین» لقب داده بودند، و لذا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بعد از رسالت به این سابقه خویش در برابر مخالفان استدلال کرد که شما با این که سابقه امانت مرا به خوبی می‌دانید چگونه به هشدارهایم درباره وحی الهی اعتنا نمی‌کنید؟ (۳)

جالب این که: قرآن همین ویژگی را درباره جبرئیل (پیکر وحی خدا) نیز بیان کرده است؛ در آن جا که می‌گوید: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ
«روح الامین، قرآن را بر قلب تو نازل کرد تا مردم را انداز کنی» (۴)

در حقیقت حاملان وحی، اعم از فرشته‌ای که واسطه ابلاغ وحی است، یا خود پیامبران، و یا امامان و جانشینان معصومی که مأمور ابلاغ وحی الهی یا حفظ آن هستند باید «امناء خدا در میان خلق» باشند، و توصیف علی علیه السلام و سایر امامان در زیارتنامه معروف امین الله «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا امِینَ اللّٰهِ فِی اَرْضِهِ» گواه دیگری بر این مدعا است.

۴- علاقه و دلسوزی فوق العاده

کسی می‌تواند رهبر و هادی مردم و مربی و معلم خوبی باشد که به این کار علاقه

۱- سوره شعراء، آیه ۱۷۸.

۲- سوره دخان، آیه ۱۸.

۳- در ذیل آیه اَ وَ اَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْاَقْرَبِیْنَ E در تواریخ آمده است که بعد از نزول این آیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه صفا بالا رفت و «بنی عبدالمطلب» و «بنی عبد مناف» را صدا زد. آنها جمع شدند، فرمود: بگوئید بینم اگر من به شما خیر دهم که لشکر عظیمی از کنار این کوه به سوی شما می‌آید آیا می‌پذیرید یا نه؟ همه گفتند: آری! ما هرگز دروغی از تو ندیدیم. فرمود: بنابراین بدانید که من شما را از عذاب الهی بر حذر می‌دارم. (الکامل، جلد ۲، صفحه ۶۰)

۴- سوره شعراء، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

ص: ۶۲

وافر داشته، و نسبت به مردم دلسوز باشد؛ بلکه به آنها عشق بورزد؛ اگر عشق پدر و مادر به فرزند نبود هرگز این همه مشکلات را برای پرورش و تربیت او تحمل نمی‌کردند، و اگر انبیاء عاشق هدایت مردم نباشند، مشکلات طاقت‌فرسای این کار را هرگز قبول نمی‌کنند، و تن به انواع خطرات این راه نمی‌دهند.

قرآن بارها روی این مسأله تأکید کرده از جمله در چهارمین آیه مورد بحث از زبان هود علیه السلام پیامبر بزرگ خدا نقل می‌کند که به قوم لجوج و متصعب خویش گفت: «من رسالت‌های پروردگارم را به شما ابلاغ می‌کنم، و من خیرخواه و دلسوز امینی برای شما هستم» اَبْلُغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ اَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ اَمِينٌ (۱)

همین معنا به تعبیر رساتری در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده که پیامبر را دل‌داری می‌دهد، و می‌گوید: «گویی می‌خواهی خود را از غم و اندوه به خاطر عدم ایمان آنها به این قرآن هلاک کنی» فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلٰى اَثَارِهِمْ اِنْ لَمْ يُؤْمِنُوْا بِهٰذَا الْحَدِيثِ اِسْفَاً (۲)

شبهه همین معنا در آیه سوم سوره شعراء نیز آمده است که می‌گوید: لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ اِنْ لَّا يَكُوْنُوْا مُؤْمِنِيْنَ «ناصح» از ماده «نُصِح» به گفته راغب به معنای جستجوی کار یا سخنی است که در آن صلاح و مصلحت دیگری باشد (بنابراین هم خیرخواهی در عمل را شامل می‌شود و هم در سخن را). در حالات نوح علیه السلام در قرآن مجید آمده است که او نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود بر امر تبلیغ و هدایت مشغول بود، و در این مدت جز عده قلیلی - در تواریخ هشتاد و چند نفر شمرده شده‌اند - به او ایمان نیاوردند. (۳)

یعنی با یک حساب ساده نوح علیه السلام برای هدایت هریک نفر حدود دوازده سال زحمت کشید! مسلماً تحمل چنین زحمت و رنجی جز در پرتو علاقه شدید و عشق به هدایت خلق ممکن نیست.

۱- سوره اعراف، آیه ۶۸.

۲- سوره کهف، آیه ۶.

۳- سوره عنکبوت، آیه ۱۴ و سوره هود، آیه ۴۰.

۵- اخلاص و بی‌نظری کامل

از ویژگی‌های مهم پیامبران که قرآن بارها روی آن تأکید کرده است عدم انتظار هرگونه پاداش مادی و اجر و مزد در مقابل دعوت به سوی خدا و آیین حق بوده، و یک نمونه آن در آیات مورد بحث، درباره نخستین پیامبر اولوالعزم یعنی نوح علیه السلام آمده است. در پنجمین آیه می‌خوانیم: «من از شما در برابر این دعوت هیچ اجر و پاداشی نمی‌طلبم، اجر و پاداش من تنها بر پروردگار

عالمیان است» و مَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اجْرٍ اِنْ اجْرِيَ اِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱)

همین مضمون درباره همین پیامبر (نوح) در دو آیه دیگر از قرآن مجید نیز آمده (۲)

در مورد حضرت هود علیه السلام در دو مورد (۳)

در مورد صالح علیه السلام یک آیه (۴)

درباره لوط علیه السلام در یک مورد (۵)

درباره شعیب علیه السلام در یک مورد (۶)

و بالاخره در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در چندین مورد از قرآن مجید این مسئله تکرار و تأکید شده است. (۷)

۱- سوره شعراء، آیه ۱۰۹.

۲- سوره هود، آیه ۲۹ و سوره یونس، آیه ۷۲.

۳- سوره هود، آیه ۵۱، سوره شعراء، آیه ۱۲۷.

۴- سوره شعراء، آیه ۱۴۵.

۵- سوره شعراء، آیه ۱۶۴.

۶- سوره شعراء، آیه ۱۸۰.

۷- قابل توجه این که در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گاه می‌فرماید: «هیچ‌گونه اجر از شما نمی‌طلبم» (قُلْ لَا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا) (انعام ۹۰) و گاه می‌فرماید: «هیچ اجر از شما نمی‌خواهم جز کسانی که نخواهند راهی به سوی پروردگارشان پیدا کنند» (قُلْ مِآ اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اجْرٍ اِلَّا مَنْ شَاءَ اِنْ يَتَّخِذْ اِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا) (فرقان ۵۷) و در جای دیگر می‌فرماید: «بگو من هیچ

پاداشی از شما نمی‌خواهم مگر مودت ذوی القربی من» (قُلْ لَّا اسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا اَلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰی) (شوری ۲۳)، روشن است که ترکیب این آیات با یکدیگر نشان می‌دهد که مسأله مودت ذوی القربی نیز منفعتش به خود مردم باز می‌گردد، و این در حقیقت دریچه‌ای است به سوی مسأله «امامت و ولایت منصوص» که از سوی خدا برای تکمیل هدایت مردم و اجرای تعلیمات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم معین شده است، و در نتیجه هر سود و منفعتی در این راه باشد باز برای مردم و به خاطر مردم است. آیه سوره انعام، آیه ۹۰ و سوره سباء، آیه ۴۷، و سوره فرقان آیه ۵۷، و سوره ص آیه ۸۶

ص: ۶۴

اصولاً یکی از نشانه‌های روشن پیامبران راستین در مقایسه با مدعیان دروغین این است که آنها انگیزه‌های الهی دارند، و انگیزه الهی دلیل بر صداقت مدعی نبوت است؛ در حالی که مدعیان دروغین انگیزه‌های مادی دارند؛ و هدف آنها سودجویی است؛ همان گونه که در کار کاهنان و امثال آنها دیده می‌شود.

به هر حال تأکید قرآن بر این مسأله که پیامبران الهی یکی از نخستین سخنانشان این بود که ما هیچ‌گونه چشم‌داشتی در مقابل زحمات خود نداریم، نشان می‌دهد که آنها را با این امتیاز می‌توان شناخت.

آنها این سخن را می‌گفتند و در عمل نیز نشان می‌دادند در حالی که یک مدعی کاذب ممکن است چنین سخنی را بگوید؛ ولی هرگز در عمل نمی‌تواند روی آن بایستد.

و شاید به همین دلیل ملکه سبأ نیز هنگامی که می‌خواهد سلیمان علیه السلام را آزمایش کند که آیا او یک پیامبر راستین است، یا پادشاهی است که از طریق دعوت ظاهری به سوی خدا می‌خواهد به مطامع مادی خود برسد، می‌گوید: *وَ اِنِّي مُرْسَلَةٌ اِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاطِرَةٌ بِمِ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ* «من هدیه گران‌بهایی برای آنها می‌فرستم تا ببینم فرستادگان من چه خبر می‌آورند؟» «یعنی اگر سلیمان هدیه را پذیرفت و خوش‌وقت شد معلوم می‌شود انگیزه مادی دارد، در غیر این صورت معلوم می‌شود به زخارف دنیا بی‌اعتنا است و دارای انگیزه الهی است» (۱)

به هر حال تصریح قرآن به این نکته درباره شش نفر از پیامبران بزرگ خدا که دو نفر از آنان از پیامبران اولوالعزم بودند، نشان می‌دهد که این ویژگی در همه پیامبران

ص: ۶۵

بوده؛ زیرا وجهی در مورد خصوص این شش نفر وجود ندارد، و این از خصوصیات همه آنها است.

۶- نیکوکاری و احسان

یکی دیگر از صفات بارز آنها نیکوکاری به دوست و دشمن است، در حقیقت آنها مظاهر صفات «رحمان» و «رحیم» خداوند، و نسبت به هر کس و هر جمعیت نیکوکار و مهربان بودند.

و لذا قرآن مجید این صفت را برای بسیاری از پیامبران بزرگ بیان کرده، از جمله در ششمین آیه مورد بحث بعد از اشاره به اسحاق و یعقوب دو فرزند برومندی که خداوند به ابراهیم در آخر عمر عنایت کرد، و همچنین نوح و داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون- ده نفر از پیامبران بزرگ- که سه نفر آنها یعنی (ابراهیم و نوح و موسی) از پیامبران اولوالعزم بودند، می‌فرماید: «و این چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم» وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱)

یعنی این که یکی از صفات بارز آنها صفت «احسان» بود.

همین معنا به طور جداگانه در آیات متعدد دیگری نیز آمده است از جمله در آیه ۸۰ سوره صافات می‌فرماید: سَلَامٌ عَلٰی نُوحٍ فِي الْعَالَمِيْنَ - اَنَا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ و در آیه ۱۱۰ همان سوره می‌گوید: سَلَامٌ عَلٰی اِبْرٰهِيْمَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ و در آیه ۱۲۱ همان سوره می‌افزاید: سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰى وَ هٰرُوْنَ اَنَا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ و بالاخره در آیه ۱۳۱ همان سوره می‌فرماید: سَلَامٌ عَلٰى اِلٰ يٰسِيْنَ - اَنَا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ

ص: ۶۶

این تکرار و تأکید فراوان گواه روشنی است بر آنچه در بالا گفته شد؛ در این که منظور از «احسان» و نیکوکاری که در این آیات متعدد آمده است چیست، مفسران تعبیرات گوناگونی دارند؛ بعضی از آنها مانند مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان در بسیاری از این موارد «احسان» را به معنای «اطاعت پروردگار» تفسیر کرده، و حتی تصریح نموده که اگر این معنا، یعنی مقام عبودیت و اطاعت برای دیگران نیز حاصل شود مشمول عنایاتی از همین قبیل خواهند بود.

ولی بعضی دیگر مانند تفسیر روح البیان، ذیل آیه ۸۰ سوره صفات آن را به معنای «صبر و شکیبایی» در برابر ایذاء و آزار دشمنان تفسیر کرده است.

این احتمال نیز وجود دارد، که هریک از انبیاء در یکی از شاخه‌های احسان و نیکوکاری ظهور و بروز داشته‌اند؛ چرا که تمام طاعات و اعمال نیک در این عنوان (احسان) جمع است صبر و شکیبایی و طاعت و عبودیت و گذشت و عفو و مانند آن.

۷- عدم ترس از غیر خدا

از آن‌جا که انبیاء مقام والایی در معرفه‌الله داشته‌اند، به خوبی می‌دانستند که منبع اصلی هر قدرت و خیر و برکتی خدا است، و اگر خدا حمایت از کسی کند اگر تمام جهانیان دست به دست هم دهند قدرت بر این که زیانی به او برسانند، ندارند.

ثمره چنین معرفتی آن است که، تنها از مخالفت فرمان خدا بترسند، و از هیچ کس و اهمه‌ای نداشته باشند. لذا در هفتمین آیه مورد بحث بعد از اشاره به جمعی از انبیاء سلف می‌فرماید: «آنها کسی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و تنها از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا و اهمه نداشتند، و همین بس که خداوند حسابرس آنها باشد» الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَ لَا

ص: ۶۷

يَخْشَوْنَ احِداً اِلَّا اللّٰهَ وَ كَفٰى بِاللّٰهِ حَسِيبًا (۱)

این ویژگی قدرت زیادی به انبیاء به عنوان رهبران الهی می‌بخشید، و به آنها استقامت و پایداری در برابر دشمنان سرسخت و لجوج می‌داده و یکی از رموز موفقیت آنها در واقع همین است.

در این جا سؤالی مطرح می‌شود که در دو آیه قبل از این آیه در همان سوره احزاب در مورد داستان ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با همسر مطلقه زید، خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ (۲): «تو (در مورد ازدواج با این زن با توجه به این که زید پسر خوانده تو بود نه فرزند تو، و مردم عصر جاهلیت ازدواج با همسر پسر خوانده خود را بعد از طلاق عیب می‌شمردند) از مردم می‌ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوارتر است از این که از او بترسی».

این تعبیر نشان می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این که برترین پیغمبران خدا است خوف غیر الهی داشته، در حالی که در آیه ۳۹ سوره احزاب می‌گوید: «آنها کسانی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند، و تنها خوف الهی داشتند و از هیچ کس جز او واهمه‌ای نداشتند»، این دو تعبیر چگونه به یکدیگر سازگار است؟!

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود، و آن این که: همان گونه که در تفسیر نمونه هم گفته‌ایم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در این زمینه هرگز ترس شخصی نداشت؛ آنچه از آن خوف داشته است این بوده که مبادا اقدام به شکستن آن سنت جاهلی- از طریق ازدواج با همسر مطلقه زید- مقام و منزلت او را به عنوان یک پیامبر در افکار عمومی آن محیط تاریک، و متزلزل سازد، و نتواند به اهداف الهی

۱- سوره احزاب، آیه ۳۹.

۲- سوره احزاب، آیه ۳۷.

ص: ۶۸

خود نائل گردد؛ و گرنه در محیطی که آن همه کارهای عجیب و غریب انجام می‌شد اقدام به چنین عملی هرچند مخالف فکر مردم باشد از نظر شخصی مشکلی نداشت.

نزدیک بودن این دو آیه به یکدیگر نیز می‌تواند شاهی بر این مدعا باشد.

پس در واقع ترس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این ماجرا مصداق خوف الهی است نه خوف شخصی (دقت کنید).

۸- توکل مطلق بر خداوند

انبیاء معمولاً از میان اقوامی قیام می‌کردند که علاوه به انحرافات فکری و عقیدتی، آلوده انواع مفسد اخلاقی بودند؛ لذا هنگامی که آنها بر ضدّ این عقائد خرافی و آن مفسد اخلاقی قیام می‌کردند، شورش بر ضد آنها پیدا می‌شد و گاهی در میان یک ملت تنهای تنها بودند؛ در چنین شرایطی آنچه به آنها توان و نیرو برای پیشبرد اهدافشان می‌داد مسأله توکل بر خداوند بود که نمونه آن را در داستان هود در هشتمین آیه مورد بحث می‌خوانیم:

قوم مشرک و متعصب و لجوج به او گفتند: «تو دلیل روشنی برای ما نیاوردی، و ما خدایان خود را به خاطر سخنان تو رها نخواهیم کرد، و اصلاً به تو ایمان نمی‌آوریم، ما معتقدیم خدایان ما بر تو خشم و غضب کرده‌اند، و عقلت را ربوده‌اند!»

ولی هود با شجاعت تمام ایستاد و گفت: «من خدا را به گواهی می‌طلبم؛ شما هم گواه باشید که من از تمام بت‌های شما بیزارم؛ همگی دست به دست هم دهید، و هر کاری می‌توانید بکنید و مرا مهلت ندهید؛ زیرا من تنها بر خداوند توکل کردم که پروردگار من و شما است» اِنِّی تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ رَبِّیْ وَ رَبِّکُمْ (۱)

انسان هنگامی که با مخالفت یک نفر آدم جاهل و نادان و متعصب روبه‌رو می‌شود غالباً به وحشت می‌افتد تا چه رسد به این که بخواهد بر ضد یک قوم عظیم منحرف که

ص: ۶۹

دارای تمام این صفات‌اند قیام کند، و عده‌ای نداشته باشد، که او را یاری کنند، مسلماً این کار جز با نیرویی الهی میسر نمی‌شود؛ نیرویی زاییده از توکلی که مولود ایمان به خدا و حاکمیت او در تمام جهان هستی است. جالب این است که: نه تنها نسبت به تهدیدهای آنها حساسیت نشان نمی‌دهد، بلکه تمام قدرت و قوت آنها را به زیر سؤال برده و تحقیر می‌کند، و به آنها می‌فهماند که کمترین واهمه‌ای از آن همه جمعیت بت پرست و لجوج ندارد. این توکل بی‌نظیر یکی از ویژگی‌های انبیا است.

۹- اخلاص بی‌مانند

در قرآن مجید فقط یکبار «مُخْلِصٌ» به عنوان توصیف، آن هم درباره موسی بن عمران آمده، و قبل از توصیف به رسالت و نبوت، او را توصیف به اخلاص می‌کند؛ و می‌فرماید: «در این کتاب آسمانی از موسی یاد کن او مَخْلَصٌ و پیامبر والا مقامی بود.» و اذْكَرٌ فِي الْكِتَابِ مُوسَى اِنَّهُ كَانَ مُخْلِصًا و كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (۱)

ولی با توجه به این که در دو آیه از قرآن مجید از قول شیطان نقل شده که می‌گوید: «من همه را اغوا می‌کنم، جز بندگان مخلصت را» لَأَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ - أَلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ (۲) و مسلماً پیامبران الهی همه از کسانی بودند که هرگز به وسیله شیطان گمراه نمی‌شدند، نتیجه می‌گیریم که این توصیف همه پیامبران اعم از موسی و غیر موسی علیه السلام را شامل می‌شود. «اخلاص» چیست؟ اخلاص مقام بسیار والایی است که علمای اخلاق و عرفان روی آن تکیه فراوان کرده‌اند و این وصف از معرفت الله و توحید کامل او سرچشمه می‌گیرد و مؤثر حقیقی را در عالم هستی تنها ذات پاک خدا می‌داند لذا تمام نیت

۱- سوره مریم، آیه ۵۱.

۲- سوره حجر، آیه ۴۰، و سوره ص، آیه ۸۳ و همچنین آیات ۸۲ و ۸۳ سوره ص.

ص: ۷۰

خود را متوجه او می‌کند؛ و هر انگیزه‌ای غیر از انگیزه الهی را مردود می‌شمرد؛ و تمام هستی خویش را در اختیار کسی می‌گذارد که همه هستی‌ها از آن او است، و هرچه را غیر از، باطل و فانی می‌داند.

منتها خالص شدن انسان از ناخالصی‌های شرک و هوا و هوس و انگیزه‌های غیر الهی دو مرحله دارد: مرحله اول از طریق خودسازی تا آنجا که در توان خود انسان است؛ یعنی انسان بعد از پیمودن این راه با جدّ و جهد و تلاش فراوان در زمره «مخلصین»- افرادی که خود را خالص کرده‌اند- درآید.

مرحله بعد مرحله پاکسازی وجود انسان از ناخالصی‌هایی که از بس دقیق و باریک اند، از دید او ممکن است پنهان بماند، این‌جا است که عنایات الهیه به یاری بنده‌اش می‌آید و او را از ناخالصی‌ها پاک می‌سازد و به مقام مخلصین- خالص شدگان- می‌رساند، و این مقام والای انبیاء و اولیاء و بندگان خالص خدا است.

بدیهی است آثار این اخلاص در اعمال آنها تجلی می‌کند و به خوبی می‌توان رسیدن آنها را به این مقام از پاکی گفتار و اعمال آنان دریافت، و به هر حال این نیز از صفات بارز انبیاء است.

۱۰- نرمش و حسن خلق و محبت

مقام رهبری انبیاء ایجاب می‌کند که با مردم بجوشند؛ و در برابر خشونت افراد نادان و متعصب و لجوج تا آنجا که امکان دارد نرمش به خرج دهند؛ و خلاصه در قلوب افراد مختلف از طریق محبت نفوذ کنند؛ و این یکی دیگر از اوصاف بارز آنها است.

قرآن در دهمین آیه درباره پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «به واسطه رحمت الهی در برابر آنها نرم و مهربان شدی در حالی که اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند» فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ

ص: ۷۱

لَمَّا نَفَّضُوا مِنْ حَوْلِكَ (۱) «فَطَّ» و «غلیظ القلب» هر دو تقریباً دارای یک معنا هستند و مفهوم آنها خشونت و تندخویی و سنگدلی است، ولی بعضی در میان این دو چنین فرق گذاشته‌اند که «فَطَّ» به معنای خشونت در گفتار است در حالی که «غَلِيظَ الْقَلْبِ» اشاره به خشونت در عمل می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: «فَطَّ» اشاره به خشونت ظاهری- اعم از قول و فعل- است و «غلیظ القلب» اشاره به خشونت باطنی و قلبی که سرچشمه انواع خشونت‌ها می‌باشد.

نقطه مقابل این دو وصف، ملائمت و محبت و نرمش در رفتار و گفتار است که جاذبه عجیبی در همه قشرها دارد.

از نظر محققان تاریخ وجود این اوصاف در شخص پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم یکی از عوامل مهم سرعت پیشرفت این آیین بود؛ مخصوصاً در محیطی که همه چیز بر محور خشونت دور می‌زد، و قتل و کشتار، تا چه رسد به خشونت در گفتار، مسأله ساده‌ای به نظر می‌رسید، این ویژگی اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر فوق‌العاده‌ای داشت.

در این زمینه شواهد زیادی در تاریخ زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که اگر بخواهیم به ذکر آنها پردازیم از اصل هدف دور می‌شویم، و کافی است به یک نمونه توجه کنیم که در جنگ احد با این که سخت‌ترین ضربه بر پیکر اسلام و مسلمین- به خاطر عدم انضباط گروهی از تازه مسلمانان و فرار گروه دیگری- وارد آمد، و علاوه بر شهادت جمعی از بزرگان اسلام شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز شدیداً مجروح شد؛ ولی بعد از پایان جنگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر مسلمین هیچ‌گونه خشونت‌ی نشان نداد؛ و جز با کلام لئین با آنها سخن نگفت؛ و حتی در مورد دشمنان جنایت کار نیز دعا برای هدایتشان نمود.

تاریخ انبیای دیگر نیز نشان می‌دهد که آنها نیز از این فضیلت مهم انسانی

ص: ۷۲

برخوردار بودند.

این که قرآن با صراحت می‌گوید نوح نهصد و پنجاه سال در میان قومش به دعوت پرداخت و به گفته خودش از هر گونه وسیله‌ای برای هدایت آنها کمک طلبید، گاهی آشکارا دعوتشان کرد، گاهی پنهان، گاه روزها، گاه شب‌ها، گاه به خانه‌های آنها می‌رفت، و گاه در جلسات عمومی آنها شرکت می‌کرد؛ با این که در این مدت طولانی تعداد بسیار اندکی به او ایمان آوردند، نشان می‌دهد که چه قدر با آن قوم بت پرست و لجوج مدارا نموده است.

لحن سخنان او که در سوره نوح در قرآن مجید آمده به خوبی نشان می‌دهد که او کاملاً از در تشویق وارد می‌شد و تا یأس کامل از آنها و نسل‌های آینده آنان پیدا نکرد اقدام به نفرین نمود.

حتی گاهی انسان از حسن خلق و محبت فوق‌العاده بعضی از پیامبران در برابر دشمنان در شگفتی فرو می‌رود؛ چنانکه درباره حضرت لوط در قرآن آمده برای انصراف قوم گنه‌کار از اعمال زشت و شنیعشان به آنها پیشنهاد کرد که بیاید از طریق ازدواج با دختران من به خواسته‌های غریزی خود برسید! (یعنی ایمان بیاورید و با آنها ازدواج کنید).

به هر حال هر قدر بیشتر در حالات این بزرگواران دقت می‌کنیم به این امتیاز بزرگ اخلاقی آنها آشنا تر می‌شویم.

۱۱- پیروزی در آزمایش‌های سخت

بسیاری از پیامبران در دوران عمر خود در میدان‌های سخت انواع آزمایش‌ها قرار می‌گرفتند؛ اما از صفات بارز آنها تحمل انواع شدائد و عدم غرور در مقابل پیروزی‌ها، و خلاصه موفقیت در برابر آزمایش‌های سخت الهی بود، نوح پیامبر در دوران تبلیغ نهصد و پنجاه ساله‌اش، موسی در مدین در خدمت شعیب و در دوران

ص: ۷۳

مبارزه طولانی با فرعون، و در دوران انحراف بنی‌اسرائیل از توحید و سرپیچی از دستوراتش، و همچنین سایر انبیاء همچون ایوب و یحیی و لوط و شعیب و هود و مخصوصاً ابراهیم، هر کدام در چنین میدان‌هایی قرار می‌گرفتند.

از جمله حضرت ابراهیم بود که در آیه مورد بحث درباره او می‌خوانیم: «(به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند ابراهیم را با امور گوناگونی امتحان کرد، و او به خوبی از عهده همه آنها بر آمد (و این‌جا بود که) خداوند به او فرمود من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم» (و علاوه بر مقام نبوت، مقام امامت مطلقه نیز به تو دادم) وَ إِذِ ابْتَلَىٰ اِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَمَهُنَّ قَالَ اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا (۱)

اگرچه در آیه فوق از این امتحانات به صورت سربسته‌ای یاد شده، ولی همان‌گونه که مفسران نوشته‌اند این «کلمات» یعنی اموری که خداوند ابراهیم را به آن آزمود اموری از قبیل آمادگی برای قربانی فرزند، و بردن همسر و پسرش اسماعیل را به سرزمین خشک و بی آب مکه و ساکن ساختن آنها در آن‌جا به فرمان خدا، و قیام بسیار شجاعانه‌اش در برابر بت‌ها و بت‌پرستان، و مهاجرت توأم با محرومیت به مناطقی که آمادگی پذیرش بیشتر برای ایمان در آن‌جا بود، و مانند اینها.

بعضی از مفسران معتقداند که آزمایش‌های ابراهیم به سی موضوع بالغ می‌شد. (۲) ولی مهمترین آنها همان است که در بالا آمد: در حقیقت او از «جان» و «مال» و «مقام» و «همسر» و «فرزند» و «وطن مألوف» که مجموعه هستی یک انسان را تشکیل می‌دهند در راه خدا گذشت و از بوته امتحان خالص بیرون آمد.

۱- سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲- مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان و آلوسی در روح‌المعانی و قرطبی در تفسیر خود نقل کرده‌اند که این ۳۰ خصلت از شرایع دین در چهار سوره قرآن مجید آمده است ده قسمت آن در سوره براءت (التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ ...) و ده قسمت آن در سوره احزاب (اِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ ...) و ده قسمت آن در سوره مؤمنون (قَدْ افْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ...) و یا در سوره معارج (وَسَأَلَ سَائِلٌ) آمده است، ولی باید توجه داشت که اولاً این صفات که در سوره‌های فوق آمده، شماره آن به یک معنا به سی عدد نمی‌رسد، و به یک معنا از سی متجاوز و بعلاوه صفات مکرر نیز در آن کم نیست، بنابراین قبول عدد ۳۰ برای این موضوع مشکل به نظر می‌رسد.

ص: ۷۴

اگرچه در تفسیر «کلمات» میان مفسران گفتگو بسیار است و بعضی آن را اشاره به گفتگوهای پردامنه‌اش با ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشید پرستان دانسته‌اند و بعضی دیگر آن را اشاره به یک سلسله از احکام فرعیه دین می‌دانند؛ ولی مناسب‌تر از همه آن بود که در بالا گفته شد.

نتیجه

از آنچه در بالا گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت که از دیدگاه قرآن پیامبران الهی دارای یک سلسله امتیازات ویژه بودند البته نمی‌گوییم هر یک از این صفات منحصر به آنها بوده است و یا تنهایی نشان نبوت است، ولی می‌گوییم مجموعه آنها را در پیامبران می‌توان پیدا کرد، و اثر عمیقی در مسأله شناخت انبیاء دارد، زیرا چنانکه خواهیم، گفت یکی از طرق شناخت آنها جمع‌آوری قرائن مختلف از جمله «ویژگی‌های اخلاقی آنها» است.

ص: ۷۵

شرایط رسالت

تقوا و عصمت

اشاره

سفیران الهی و پیام‌آوران وحی به حکم آن که سنگین‌ترین مسئولیت‌ها را در جهان انسانیت بر دوش دارند، مخصوصاً مسئولیت هدایت انسان در طرقتی که با پای عقل و مرکب اندیشه و به اتکای معلومات خود نمی‌توانند آن را ببینند، و همچنین در زمینه تربیت نفوس و پاک‌سازی آنها از تمام آلودگی‌های اخلاقی و نیز پاک‌سازی جوامع انسانی از انواع نابه‌سامانی‌ها باید از «تقوا» در بالاترین سطح برخوردار باشند، همان چیزی که ما آن را مقام «عصمت» می‌نامیم، و چنانکه خواهیم گفت بدون برخورداری از این مقام هرگز اهداف رسالت تأمین نخواهد شد.

البته مقام عصمت تنها به معنای «مصونیت از ارتکاب معصیت و گناه» نیست، بلکه شاخه مهم دیگری دارد که آن «مصونیت از هرگونه خطا و لغزش و انحراف و گمراهی» است، و اگر به راستی در این زمینه با تأییدات الهی بیمه نشده باشند، هدف بعثت حاصل نمی‌گردد.

این دو شاخه اصلی نیز هرکدام شاخه‌های مختلفی دارد مانند: عصمت در برابر گناهان کبیره، در برابر گناهان صغیره، در دوران قبل از نبوت و دوران بعد از نبوت، مصونیت در برابر خیانت در ابلاغ وحی و رسالت و ...

در شاخه مصونیت از لغزش‌ها نیز «مصونیت از خطا در گرفتن و ابلاغ وحی»، «مصونیت از خطا در اعمال دینی و دستورات شرعی»، و بالاخره «مصونیت از خطا در اعمال دنیوی و شخصی» است.

آیا مسأله عصمت و مصونیت انبیاء در تمام این بحث‌ها از هر دو شاخه است، و

ص: ۷۶

اگر چنین است به کدام دلیل می‌توان همه را اثبات کرد، و اگر تفاوتی در میان آنها است، دلیل آن چیست؟ اینها دورنمایی از مسأله عصمت انبیاء در اصول و فروع است که باید در پرتو آیات قرآن و دلایل عقلی این مسأله مهم و اساسی و سرنوشت ساز تبیین گردد، با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم.

- ۱- وَ اِذْ ابْتَلَىٰ اِبْرَاهِيْمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَمَنَّ قَالَ اَنْنِي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْتَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۱)
- ۲- وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ اِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۲)
- ۳- مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا اَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا (۳)
- ۴- فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (۴)
- ۵- لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ اَسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (۵)
- ۶- اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا (۶)

۱- سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲- سوره حشر، آیه ۷.

۳- سوره نساء، آیه ۸۰.

۴- سوره نساء، آیه ۶۵.

۵- سوره احزاب، آیه ۲۱.

۶- سوره احزاب، آیه ۳۳.

ص: ۷۷

۷- قَالَ رَبِّ بِمَا أَعُوذْتَنِي لِأَزَيَّنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَفَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * أَلَا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (۱)

۸- وَادْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَاسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ إِنَّا اخْلَصَيْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَأَنْهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ

الاختیار (۲)

۹- أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْهُمْ أَقْتِدْهُ (۳)

۱۰- وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴)

ترجمه:

۱- (به خاطر بیاورید) هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود، و او بخوبی از عهده آزمایش برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصوم باشند شایسته این مقامند).

۲- آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرد و اجرا کنید، و آنچه را از آن نهی کرده خودداری نمایید، و از مخالفت خدا بپرهیزید که خداوند شدید العقاب است.

۳- کسی که از پیامبر اطاعت کند اطاعت خدا کرده و کسی که سرباز زند، تو در برابر او مسئول نیستی.

۱- سوره ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

۲- سوره ص، آیات ۴۵ تا ۴۷.

۳- سوره انعام، آیه ۹۰.

۴- سوره نجم، آیات ۳ و ۴.

ص: ۷۸

- ۴- به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود مگر این که تو را در اختلافات خود به داوری می‌طلبند، و سپس در دل خود از داوری تو احساس ناراحتی نکنند، و کاملاً تسلیم باشند.
- ۵- برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستخیز دارند، و خدا را بسیار یاد می‌کنند.
- ۶- خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.
- ۷- گفت: به عزّت سوگند همه آنها را گمراه خواهیم کرد: مگر بندگان خالص تو را از میان آنها.
- ۸- و به خاطر بیاور بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را صاحبان دست‌های (نیرومند) و چشم‌های (بینا). ما آنها را با خلوص ویژه‌ای خالص کردیم، و آن یادآوری سرای آخرت بود، و آنها نزد ما از برگزیدگان و نیکانند.
- ۹- آنها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده پس به هدایت آنان اقتدا کن.
- ۱۰- او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید- آنچه آورده چیزی جز وحی نیست که به او وحی شده است.

تفسیر و جمع‌بندی

چگونه آلودگان، منادی تقوا شوند؟

ص: ۷۹

نخستین آیه مورد بحث از سه موضوع پرده برمی‌دارد: نخست آزمایش‌های مهمی که ابراهیم از سوی پروردگار با آن روبه‌رو شد و از عهده همه آنها به خوبی برآمد، دوّم پاداش مهمی بود که ابراهیم در این زمینه از خداوند گرفت، و آن مقام امامت بود سوّم تقاضای ابراهیم در مورد بخشش این موهبت به گروهی از دودمانش، و پاسخ پروردگار به او که: «ظالمان از ذریه‌اش هرگز به این مقام والا- دست نخواهند یافت» و اذ ابتلی ابراهیم ربّه بکَلِمَاتٍ فَاتَمَّهُنَّ قَالَ اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ قَالَ وَ لَا یُنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِیْنَ (۱)

در مورد قسمت اوّل و تفسیر «کلمات» در بحث قبل مشروحاً سخن گفتیم در مورد دوّم یعنی نیل به مقام والای امامت نیز سخن بسیار است که امامت ابراهیم چگونه امامتی است؟

آیا امامت به معنای «نبوّت» است؟ در حالی که قرائن روشن نشان می‌دهد این سخن را ابراهیم بعد از وصول به مقام نبوّت و در اواخر عمرش بیان فرمود؛ در آن زمان که دارای ذریه و فرزندانى همچون اسماعیل و اسحاق شده بود، و به ادامه دودمانش در آینده امیدوار گشته بود؛ و لذا برای آنها نیز تقاضای مقام امامت کرده؛ زیرا می‌دانیم ابراهیم تا سالیان دراز فرزندی نصیبش نشده بود، و حتی زمانی که فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط نزد او آمدند، و او و همسرش را بشارت به تولّد فرزندان دادند، ابراهیم با تعجب این بشارت را پذیرفت، چنانکه در آیه ۵۴ سوره حجر، می‌خوانیم: قَالَ اَبَشْرُؤُمُوْنِیْ عَلٰی اَنْ مَسَّنِی الْکِبْرُ فِیْمَ تُبَشِّرُوْنِ- قَالُوْا بَشْرُنَاکَ بِالْحَقِّ فَلَا تُکِنُّ مِنَ الْقَانِطِیْنَ «گفت: "آیا به من بشارت می‌دهید در حالی که پیر شده‌ام! به چه چیز مرا بشارت می‌دهید!" گفتند: "تو را به حق بشارت دادیم، هرگز از مأیوسان مباش.»»

حتی همسر او از این بیشتر تعجب کرد و با ناباوری گفت: قَالَتْ یَا وِیْلَتِیْ اَللِّدُ وَاَنَا

ص: ۸۰

عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ «ای وای بر من آیا من فرزند می‌آورم در حالی که پیرم و این شوهرم نیز پیرمرد است این بسیار عجیب است» (۱).

ولی بالافاصله فرشتگان به او هشدار دادند که هرگز نباید از رحمت خدا مأیوس گردد.

بنابراین بسیار بعید به نظر می‌رسد که منظور نبوت باشد؛ لذا منظور از آن یا حکومت مطلقه الهیه بر اموال و نفوس و تمام شئون جامعه انسانی است، یا حکومت ظاهری و باطنی بر ارواح و نفوس از طریق تربیت ظاهری و باطنی و رساندن آنها به کمال مطلوب به اذن خدا است، نه فقط نشان دادن راه که شأن همه انبیاء و رسولان الهی می‌باشد، بلکه ایصال به مطلوب.

به هر حال مقامی است و الا و ما فوق نبوت، که جمعی از انبیاء واجد آن بوده‌اند.

و اما در مورد سوّم که حضرت ابراهیم تقاضای این مقام را برای بعضی از فرزندان می‌کند، و بلافاصله پاسخ می‌شود: که این مقام که نوعی عهد و پیمان الهی است به ظالمان نمی‌رسد، سخن در معنا و مفهوم «ظالم» است.

باید دید منظور از «ظالم» چه کسی است؟ آیا فقط کسی است که در حال تقاضا موصوف به این صفت است؟ در حالی که بسیار بعید به نظر می‌رسد، بلکه محال است ابراهیم چنین تقاضایی را برای آن دسته از ذریه‌اش که بالفعل ظالم هستند، بکند و خودش که بعد از گذراندن آن همه امتحانات سنگین مشمول چنین عنایتی شده، چگونه ممکن است آن را برای بعضی از ذریه ظالمش تقاضا کند؟ چنین چیزی ممکن نیست، خواه این ظلم به معنای کفر باشد آن‌چنان که قرآن می‌گوید:

إِنَّ الشُّرُكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (۲) و یا به معنای گسترده آن که هرگونه فسق و فجور و گناهی را شامل شود.

۱- سوره هود، آیه ۷۲.

۲- سوره لقمان، آیه ۱۳.

ص: ۸۱

بنابراین منظور از «ظالم» در این جا کسی است که ولو در یک لحظه از عمر خود، هر چند در گذشته، موصوف به این صفت بوده، و چنین مصداقی است که نیاز به بیان دارد.

در حقیقت خداوند با این بیان می‌خواهد این حقیقت را برای ابراهیم بیان کند که مقام امامت به قدری والا است که تنها کسانی شایسته این موهبت بزرگ هستند که در تمام عمر از هر گونه شرک و کفر و گناه و عصیان پاک و به تعبیر دیگر معصوم باشند. و لذا فخر رازی نیز به تفسیر آیه فوق که می‌رسد می‌گوید: «این آیه از دو راه دلالت بر عصمت انبیاء دارد: نخست این که منظور از این عهد همان امامت است، و می‌دانیم هر پیامبر، امام است، و هنگامی که آیه دلالت بر این داشته باشد که امام نمی‌تواند فاسق باشد به طریق اولی پیامبر نمی‌تواند، گنهگار باشد، دوم این که تعبیر به "عهدی" اگر اشاره به نبوت باشد مفهومی این است که احدی از ظالمان به مقام نبوت نمی‌رسد و پیامبر باید معصوم باشد و اگر منظور امامت باشد باز دلالت آیه کامل است؛ زیرا هر پیامبری امام است؛ چرا که مردم- در همه کارها بدون قید و شرط- به او اقتدا می‌کنند»^(۱) اگرچه گفتار فخر در تفسیر امامت کمبودی دارد- چنانکه در بالا- آمد- ولی اعتراف صریح او در زمینه دلالت بر لزوم عصمت انبیاء- و امام- قابل توجه است. تنها ایرادی که ممکن است به این استدلال وارد شود این است که: از آیه فوق عصمت انبیاء استفاده نمی‌شود؛ بلکه عصمت امامان استفاده می‌شود (امام به آن معنا که در بالا اشاره شد).

ولی ایراد فوق را می‌توان چنین پاسخ گفت که در تقاضای ابراهیم هر چند سخن از مقام امامت است، ولی در جواب پروردگار لَآئِنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ واژه «عهد» آمده است که هم «امامت» را شامل می‌شود و هم «نبوت» را؛ زیرا هر دو عهد الهی

۱- تفسیر کبیر، جلد ۴، صفحه ۴۳.

ص: ۸۲

محسوب می‌شوند، چرا که عهد را هرگونه تفسیر کنیم هر دو را در بر می‌گیرد، و چنین موهبتی نصیب ظالمان نمی‌شود، و در روح‌البیان نیز آمده است که: «وَفِي الْآيَةِ دَلِيلٌ عَلَى عِصْمَةِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مِنَ الْكِبَائِرِ قَبْلَ الْبُعْتِ وَبَعْدَهَا» «این آیه دلالت بر عصمت انبیاء از کبائر دارد؛ خواه بعد از بعثت باشد یا قبل از آن». (۱)

در دومین آیه خداوند دستور به همه مؤمنان می‌دهد که آنچه را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر می‌کند اجرا کنند و آنچه را از آن نهی کرده خودداری نمایند و تقوای الهی را پیشه کنند که خدا شدید العقاب است.

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۲)

دقت در آیه نشان می‌دهد که منظور از مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ تمام اوامر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است؛ زیرا نقطه مقابل آن نواهی او است و مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و به همین دلیل بسیاری از مفسران تصریح کرده‌اند که مفاد آیه عام است - مانند طبرسی در مجمع‌البیان، و ابوالفتوح رازی در روح‌الجنان، و قرطبی در تفسیر خود، و فخر رازی در تفسیر کبیر، و جمعی دیگر از مفسران معروف -.

طبق این آیه باید در برابر اوامر و نواهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم مطلق بود تسلیم و اطاعت بی‌قید و شرط، جز در برابر معصوم ممکن نیست؛ زیرا در صورت خطایا ارتکاب گناه یا معصیت نه تنها نباید تسلیم بود، بلکه باید تذکر داد، یا نهی کرد.

۱- «روح‌البیان»، جلد ۱، صفحه ۳۳۸.

۲- سوره حشره، آیه ۷.

ص: ۸۳

شبهه همین معنا در لباس دیگر در سؤمین آیه مورد بحث نیز آمده است که به عنوان یک حکم مطلق می‌گوید: «هرکس از پیامبر اطاعت کند اطاعت خدا کرده، و کسانی که سرپیچی کنند تو در برابر آنها مسئول نیستی» *مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَمَا ارسلناک علیهم حفیظاً* (۱)

قابل توجه این که فخر رازی در تفسیر خود می‌گوید: «این آیه از قوی‌ترین دلایل عصمت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع اوامر و نواهی، و در جمیع ابلاغ‌های او از سوی خدا است؛ زیرا اگر او در چیزی خطا کند اطاعت او اطاعت خدا نخواهد بود، و نیز واجب است در افعالش نیز معصوم باشد؛ چرا که خداوند امر به متابعت او - به طور مطلق - کرده است» (۲).

باز نظیر همین معنا در قالبی دیگر در چهارمین آیه مورد بحث آمده است که می‌فرماید: «به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نمی‌آورند مگر این که تو را در اختلافات خود حاکم کنند، سپس در دل خود هیچ‌گونه ناراحتی از داوری تو نیابند، و کاملاً تسلیم باشند».

فَلَا وَ رَبِّکَ لَأُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحْکَمُوا فِیْمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَیَجِدُوا فِیْ أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیْمًا (۳)

واضح است که اگر قاضی در داوری خود گرفتار خطای قطعی شود اطاعت او واجب نیست؛ بنابراین وجوب اطاعت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در داوری‌هایش، بدون هیچ‌قید و شرط، و حتی رضایت باطنی و قلبی نسبت به آن، و تسلیم مطلق در برابر او که در آیه روی هر یک از اینها تأکید شده دلیل روشنی بر معصوم بودن او است؛

۱- سوره نساء، آیه ۸۰.

۲- تفسیر کبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۹۳.

۳- سوره نساء، آیه ۶۵.

ص: ۸۴

لذا فخر رازی در ذیل این آیه نیز تصریح می‌کند که آیه فوق دلالت دارد بر این که انبیاء علیهم السلام از خطا در فتوا و احکام معصوم‌اند؛ زیرا خداوند اطاعت آنها را واجب شمرده، و حتی تسلیم در ظاهر و باطن را لازم نموده است، و این امر، صدور خطا را از آنها نفی می‌کند. (۱)

درست است که آیه در مورد داوری‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده، ولی با توجه به قرائن موجود در آن اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در همه چیز واجب می‌شمرد، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «لَوْ أَنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ، فَأَقَامُوا الصَّلَاةَ، وَآتَوُا الزَّكَاةَ، وَصَامُوا شَهْرَ رَمَضَانَ، وَحَجُّوا الْبَيْتَ، ثُمَّ قَالُوا لَيْشَيْءٍ صَنَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا صَنَعَ خِلَافَ مَا صَنَعَ أَوْ وَجَدُوا مِنْ ذَلِكَ حَرَجًا فِي أَنْفُسِهِمْ لَكَانُوا مُشْرِكِينَ! ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ...»

«هرگاه قومی خدا را پرستند، و نماز را بپا دارند، و زکات را پردازند، و ماه رمضان را روزه بگیرند، و حج انجام دهند، سپس درباره چیزی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انجام داده است بگویند: "چرا برخلاف این انجام نداد؟" یا در دلشان از این نظر ناراحتی وجود داشته باشد، آنها مشرک‌اند! سپس آیه فوق -سوره نساء، آیه ۶۵- را تلاوت فرمود». (۲)

روشن است که این مسأله مخصوص زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده بلکه تا دامنه قیامت باقی و برقرار است؛ همان گونه که بعضی از مفسران نیز به آن اشاره کرده‌اند. (۳)

بنابراین هرگاه کسانی در برابر سنت‌های قطعی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و داوری‌های او اظهار مخالفت و یا ناراحتی درونی داشته باشند مشمول این روایت خواهند بود.

در مجموع آیات سه گانه فوق یک حقیقت را با عبارات مختلف و متنوع بیان می‌کنند؛ و آن این که باید در برابر دستورها، برنامه‌ها و داوری‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طور کامل تسلیم بود، و این جز با قبول مقام «عصمت» او ممکن نیست.

۱- تفسیر کبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۶۵.

۲- مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۶۹.

۳- روح المعانی، جلد ۵، صفحه ۶۵.

ص: ۸۵

عجیب این که بعضی از مفسران اهل سنت به پیروی آنچه در صحیح مسلم آمده است نقل کرده‌اند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کنار گروهی که در حال تلقیح نخل‌ها بودند عبور کرد، فرمود: «اگر این کار را نکنید بهتر است» و آن سال - بر اثر عدم تلقیح نخل‌ها - محصول نخلستان خراب شد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن جا می‌گذشت فرمود: «چرا نخل‌ها چنین است؟» عرض کردند: «شما چنین فرمودید»، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «شما نسبت به امر دنیای خود (از من) آگاه‌ترید» (۱).

به همین دلیل بعضی از آنها سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دو گروه تقسیم کرده‌اند:

آنچه درباره مسائل دینی از سوی خدا می‌گوید؛ و آنچه درباره دنیا و از خویش می‌گوید، و فقط در اولی معصوم است!! ولی به عقیده ما این گونه احادیث که از مصادیق روشن روایاتی است که با کتاب الله در تضاد است، و قطعاً باید کنار گذاشته شود؛ زیرا علاوه بر این که قرآن سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفتار او را به طور مطلق برای مردم معیار قرار داده است، و جمله و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (۲) گواه این معنا است، چگونه می‌توان باور کرد پیامبری با آن همه عظمت، ناآگاهانه مردم را به چیزی دعوت کند که باعث خسران و زیان و خرابی محصولات آنها شود؛ و بعد از حرف خود برگردد، و به مردم بگوید شما درباره دنیای خود از من آگاه‌ترید، در حالی که پیامبر بدون شک از هوشیارترین مردم بوده و با مسائلی همچون تلقیح نخل آشنایی داشته است.

چنین کسی که العیاذ بالله نسنجیده در چیزی که اطلاعی از آن ندارد اظهار نظر کند و مردم را گرفتار خسارت سازد چگونه می‌توان رییس حکومت اسلامی با آن عظمت گردد.

۱- در صحیح مسلم سه حدیث در این زمینه نقل شده که مضمون همه یکی است هرچند عبارات مختلف است (جلد ۴، باب ۳۸، صفحه ۱۸۳۵، احادیث شماره ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ باب وجوب امتثال ما قاله شرعاً دون ما ذکره صلی الله علیه و آله و سلم من معایش الدنيا علی سبیل الرأی مراجعه شود).

۲- سوره نجم، آیه ۳.

ص: ۸۶

به همین دلیل بعید نمی‌دانیم که این گونه احادیث ساخته و پرداخته منافقان و دشمنان اسلام باشد که آن را در کتب اسلامی داخل کرده‌اند، تا عظمت مقام پیامبر صلی الله علیه و آله را زیر سؤال برند.

عدم نقل این حدیث در بسیاری دیگر از منابع اسلامی خود دلیل بدبینی علمای اسلام نسبت به این گونه احادیث واهی است؛ و تعجب این که افرادی مانند: مراغی و نویسنده المنار در تفسیرهای خود به سراغ آن رفته‌اند و بر آن تکیه نموده‌اند، و در بسیاری از مسائل اشکال تراشی می‌کنند.

به هر حال این تقسیم دو گانه در اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سبب می‌شود که بیمار دلان به عنوان این که معلوم نیست فلان دستور پیامبر از قسم اول است یا دوم بتوانند بسیاری از دستورات حضرت در زمینه مسائل اجتماعی و زندگی بشر را زیر سؤال برند.

اصولاً همان گونه که بعداً به خواست خدا خواهد آمد اگر خطا و اشتباه در چیزی از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راه پیدا کند اعتماد بر او در سایر سخنانش نیز متزلزل می‌شود و به همین دلیل ما معتقدیم که پیامبران و امامان باید از هر جهت معصوم باشند.

پنجمین آیه مسلمان‌ها را مخاطب قرار داده و به آنها می‌گوید: «برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا، و روز رستاخیز دارند، و خدا را بسیار یاد می‌کنند» لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا. (۱)

«اسوه» (بر وزن مژده) دو معنا دارد: گاه به معنای اصلاح و درمان آمده، و به همین جهت به طیب «آسی» گفته می‌شود، و گاه به معنای «غم و اندوه» است.

بعضی معتقداند این واژه اگر ناقص واوی باشد به معنای معالجه و درمان و

ص: ۸۷

اصلاح و اقتدار است، و اگر ناقص یایی باشد به معنای حزن و غم و اندوه است.

این احتمال نیز داده شده که هر دو معنا به یکی باز گردد، زیرا غم و اندوه و تأسف نسبت به چیزی سبب اصلاح و درمان و مداوای آن می‌شود.

به هر حال در آیه مورد بحث ظاهراً به معنای اقتداء و پیروی است (از این جهت که پیروی و اقتدا به بزرگان یکی از بهترین طرق اصلاح به شمار می‌آید).

قابل توجه این که «اسوه» مانند قدوه معنای مصدری دارد، و به معنای اقتدا کردن و پیروی نمودن و سرمشق گرفتن است - نه معنای وصفی، آن‌چنان که در تعبیرات امروز متداول شده؛ به تعبیر دیگر قرآن نمی‌فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقتدای شما است بلکه می‌گوید: «در وجود او اقتدای شایسته و سرمشق نیکو است.» (دقت کنید).

تعبیر به «لقد» برای تأکید است و ذکر «کان» اشاره به این حقیقت است که همیشه پیغمبر مقتدای مسلمین بوده است. اگرچه مخاطب در این آیه (ضمیر لکم) تمام مؤمنانند ولی جمله لِمَنْ كَانْ يَزُجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً (۱). نشان می‌دهد تنها کسانی می‌توانند از این مقتدای بزرگ، بهره گیرند که دارای این اوصاف هستند؛ هم امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند، و هم خدا را بسیار یاد می‌کنند.

اگرچه این آیه ناظر به استقامت و پایداری فوق‌العاده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میدان جنگ احزاب است؛ ولی مورد آیه نمی‌تواند مفهوم آن را تخصیص بزند، بلکه مفهوم آن از هر نظر مطلق و خالی از قید و شرط است.

پاسخ به یک سوال

در این جا این سؤال پیش می‌آید که آیا اقتدای کامل و بی‌قید و شرط نسبت به کسی بدون داشتن مقام عصمت امکان‌پذیر است؛ پس این دستور، گواه روشنی بر

ص: ۸۸

این حقیقت است که او باید معصوم باشد و آلاً ممکن نبود در همه چیز و برای هر کس و در هر زمان و مکان سرمشق باشد. روی این جهت آیه فوق از یک نظر هماهنگ با آیاتی که مؤمنان را امر به اطاعت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدون قید و شرط می‌کند است (آیات گذشته).

ممکن است گفته شود در قرآن مجید در دو مورد دیگر تعبیر «اسوه» آمده است - آیه ۴ و ۶ سوره ممتحنه - که علاوه بر پیامبر بزرگی همچون ابراهیم، مؤمنان همراه او را شامل می‌شود در حالی که همراهان ابراهیم معصوم نبودند، می‌فرماید: قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ «برای شما اقتدای نیکویی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت، هنگامی که به قوم (مشرك) خود گفتند: ما از شما و آنچه را غیر از خدا می‌پرستید بیزاریم».

ولی دقت در آیه مزبور به خوبی نشان می‌دهد که اقتدا و تأسی در این جا تنها در یک بعد خاص است، و آن مسأله «برائت از مشرکان» است، زیرا گروهی از تازه مسلمانان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر نبودند به آسانی از دوستان و بستگان مشرک خود دست بردارند، قرآن می‌گوید: «شما از ابراهیم و اصحابش سرمشق بگیرید که وقتی توحید را پذیرفتند، اعلام بیزاری از مشرکان نمودند».

آیه ششم این سوره نیز توضیح و تأکیدی بر همین مطلب است، بنابراین هرگز سخن از اقتدا و تأسی مطلق نسبت به یاران ابراهیم علیه السلام در میان نیامده است (دقت کنید).

در ششمین آیه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد»

ص: ۸۹

أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. (۱)

در «مقایس اللغه» آمده است که اصل «رجس» به معنای «اختلاط» است، سپس به اشیای آلوده رجس گفته شده به خاطر این که با چیز دیگری مخلوط می‌شود.

ولی «راغب» در «مفردات» اصل رجس را به معنای «شیء ناپاک» تفسیر کرده، و برای آن چهار نوع مصداق بیان نموده است: ناپاک از نظر طبع آدمی، از نظر عقل، از نظر شرع، و از تمام این جهات.

بعضی برای «رجس» مصداقی یا معانی زیادی ذکر کرده‌اند مانند: گناه و شرک و حسد و بخل، ناپاک، نجس، مخلوط، چرکین، صدای شدید خارج از حد اعتدال، شک، کفر، لعنت، بوی بد، و مانند آن.

به نظر می‌رسد که «رجس» در آیه فوق به خاطر مطلق بودن معنای وسیع و گسترده‌ای دارد، و هرگونه گناه و شرک و بخل و حسد و آلودگی‌های ظاهری و باطنی و حالات و اخلاق نفرت‌انگیز را شامل می‌شود، در واقع اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از همه این امور به اراده پروردگار پاک بوده‌اند بدون شک این آیه مسأله «عصمت» را در شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش - در این که منظور از اهل بیت کیست؟ بعداً به خواست خدا سخن خواهیم گفت - ثابت می‌کند، زیرا اراده خداوند تخلف‌ناپذیر است، وقتی او اراده کرده، پلیدی را از این خاندان دور کند مفهومی «تضمین عصمت» آنها است، زیرا مسلماً شرک و گناه در هر شکل و هر صورت از واضح‌ترین مصداقی رجس و پلیدی است، و نفی رجس و پلیدی به طور مطلق، مسلماً شامل گناهان می‌شود.

آیا این اراده، اراده تشریحی است یا تکوینی؟ و به تعبیر دیگر: آیا خداوند فرمان

ص: ۹۰

داده اهل بیت گرد گناه و پلیدی‌ها نگردند، یا این که پاکی را در وجود آنها ایجاد کرده است؟ مسلماً منظور معنای اول نیست، زیرا اراده تشریحی - به معنی تکلیف نسبت به واجبات و ترک محرمات - منحصر به خاندان پیامبر نیست، زیرا همه مردم بدون استثنا موظف و مکلفند از گناه و پلیدی پاک باشند، در حالی که کلمه «انما» دلیل بر این است که موهبت مخصوص خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است (دقت کنید).

بنابراین «اراده» در این جا منحصر به معنای اراده تکوینی است ولی نه به آن معنا که موجب جبر گردد، و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مجبور به معصوم بودن باشند، زیرا همان گونه که بعداً به طور مشروح خواهد آمد انبیاء و امامان چنان هستند که در عین قدرت بر گناه به سراغ گناه نمی‌روند، زیرا خداوند یک سلسله آگاهی‌ها و مبادی فطری به آنها بخشیده که آنها را دعوت به پاکی می‌کند، درست همان گونه که هیچ انسان عاقلی حاضر نیست لخت مادرزاد در کوچه و خیابان به راه افتد، مسلماً قدرت بر این کار را دارد، اما مبادی فطری و آگاهی‌ها اجازه چنین عمل شرم‌آوری را به او نمی‌دهد (شرح بیشتر در این باره در ذیل آیات خواهد آمد).

اهل بیت علیهم السلام کیستند؟

اگرچه اهل بیت علیهم السلام به صورت مطلق است اما به قرینه آیات قبل و بعد منظور از «بیت» همان خانه پیامبر می‌باشد و علمای اسلام و مفسران در این مسأله اتفاق نظر دارند.

مسأله مهم در اینجا این است که: آیا منظور از اهل بیت علیهم السلام تنها پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام (این پنج نور مقدس) است، یا شامل همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نزدیکان دیگر او نیز می‌شود؟ علمای شیعه عموماً، و جمعی از علمای اهل سنت، قول اول را پذیرفته‌اند، و

ص: ۹۱

بسیاری از علمای اهل تسنن به سراغ قول دوّم رفته‌اند. (۱)

برای این که بتوانیم در این جا قضاوت صحیحی بکنیم که منظور از اهل بیت در آیه شریفه چه اشخاصی هستند؟ باید نظری به روایات بسیار فراوانی که در ذیل این آیه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از بسیاری از صحابه نقل شده است، بیفکنیم.

۱- سیوطی در «درالمنثور» که از معروف‌ترین کتب احادیث تفسیر قرآن اهل سنت است حدود بیست حدیث در ذیل این آیه نقل کرده است که در پانزده حدیث از آنها آمده است که آیه فوق درباره پنج تن مقدّس یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده، جالب این که این احادیث پانزدهگانه همگی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده و راویان آن ام سلمه، ابوسعید، عایشه، سعد، و اصل بن اصقع، ابو سعید خدری، انس، ابوالحمرء و ابن عباس هستند (چند روایت از روایات فوق به ام سلمه همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منتهی می‌شود).

در حالی که تنها چهار حدیث از میان آنها می‌گوید که آیات ناظر به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، و جالب این که هیچ‌یک از این احادیث چهارگانه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منتهی نمی‌شود، بلکه تنها از ابن عباس و عروه و بعضی دیگر نقل شده است که خودشان چنین گواهی داده‌اند، و آثاری از مجعول بودن در متن این احادیث به چشم می‌خورد، زیرا در هر چهار حدیث آمده است که منظور از آیه فقط همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است! در حالی که خطاب «کُم» در جمله لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً که به صورت مذکر آمده نشان می‌دهد برخلاف آیات قبل از آن که تنها

۱- در فی «ظلال القرآن» آمده است: که تعبیر اهل بیت به صورت مطلق گویی اشاره به این است که بیت (خانه) حقیقی در عالم همان خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد، (همان گونه که این تعبیر به صورت مطلق درباره خانه خدا نیز در بعضی از آیات قرآن آمده است) در واقع این تعبیر نوعی تکریم و تعظیم و احترام خاص نسبت به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

ص: ۹۲

درباره همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده، و ضمیر «هن» در آنها بکار رفته، مردانی نیز در این آیه مخاطب بوده‌اند، پس اگر حدیثی بگوید منظور تنها همسران پیامبر است بر خلاف ظاهر قرآن و قابل قبول نمی‌باشد.

۲- در منابع مختلف اسلامی - مخصوصاً منابع اهل سنت - روایات متعددی در باب «حدیث کسا» دیده می‌شود که از مجموع آنها این معنا به دست می‌آید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند (یا به خدمت او آمدند) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبايي بر آنها افکند و طبق روایتی از جعفر طیار پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت: اللَّهُمَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ أَهْلًا وَأَنَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي، فَمَا نَزَلَ اللَّهُ تَعَالَى أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا: «خداوند! برای هر پیامبری اهلی است، و اینها اهل (بیت) من هستند، در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود: أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ ... در این موقع زینب (همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) جلو آمد و عرض کرد: أَلَا اذْخُلُ مَعَكُمْ؟ قَالَ مَكَانِكَ فَأَنْتِ عَلَى خَيْرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ: «آیا من هم با شما داخل بشوم؟ فرمود: در جای خود باش، تو ان شاء الله در مسیر خیر و نیکی هستی» (ولی جزء این جمعیت نخواهی بود!). (۱)

این حدیث با صراحت می‌گوید که همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آیه فوق داخل نبودند.

از این مهمتر این که در حدیث دیگری همین معنا از عایشه نقل شده است که در پایان آن می‌گوید: به پیغمبر اکرم عرض کردم یا رسول الله اَلَسْتُ مِنْ أَهْلِكَ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ وَلَمْ يُدْخِلْنِي مَعَهُمْ: «ای رسول خدا من از اهل تو نیستم (که مشمول این آیه شوم)؟ فرمود: تو بر خیر و نیکی هستی، ولی مرا با آنها زیر کسا وارد نکرد!» (۲)

همین معنا در «صحیح مسلم» نقل شده، ولی قسمت ذیل آن که مربوط به تقاضای عایشه است در آن نیامده. (۳)

۱- «شواهد التنزیل» نوشته حاکم حسکانی حنفی (از علمای معروف قرن پنجم هجری)، جلد ۲، صفحه ۳۲ (حدیث ۶۷۳).

۲- همان مدرک، جلد ۲، صفحه ۳۸ (حدیث ۶۸۳).

۳- «صحیح مسلم»، جلد ۴، صفحه ۱۸۸۳ (باب فضائل اهل بیت النبوی)، حدیث ۶۱.

ص: ۹۳

و در حدیث دیگری همین معنا از «ام سلمه» نقل شده است، و در آخر آن آمده که ام سلمه گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ اَنَا مَعَهُمْ؟! «من هم با آنها هستم؟» پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

أَنْتَ عَلَى خَيْرٍ «تو بر نیکی و خیر هستی (ولی از آنها نیستی)». (۱)

همین معنا را در مورد «ام سلمه» با صراحت بیشتری «حاکم» در «مستدرک الصحیحین» نقل کرده است: أَنْتَ عَلَى خَيْرٍ وَ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي «تو بر خیر هستی ولی اینها اهل بیت من هستند». (۲)

حدیث «ام سلمه» در بسیاری از کتب معروف نقل شده، از جمله در «صحیح ترمذی» آمده است که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را در کسا پوشانید عرضه داشت: اللَّهُمَّ! هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً: «خداوند! اینها اهل بیت من هستند، پلیدی را از آنها دور کن و آنها را پاکیزه بدار» ام سلمه گفت: وَ اَنَا مَعَهُمْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ؟ «آیا من هم با آنها هستم این پیامبر» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أَنْتِ عَلَى مَكَانِكَ وَ أَنْتِ عَلَى خَيْرٍ: «تو در جای خود باش، و تو بر خیر و نیکی هستی» (هرچند در زمره اهل بیت در این آیه نباشی). (۳)

این تعبیرات همگی به خوبی نشان می‌دهد که نه «ام سلمه» و نه «عایشه» و نه هیچ‌یک از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشمول این آیه نبوده‌اند، و عجب این است که جمعی از مفسران اهل سنت تمام این احادیث معروف و معتبر را نادیده گرفته، و اصرار دارند که این آیه شامل همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز می‌باشد.

و عجب از فخر رازی است که با آن‌همه شرح و تفصیل و نکات و دقایقی که معمولاً در آیات بیان می‌کند از این آیه که دامنه سخن از هر نظر در آن گسترده است

۱- این حدیث را ابن‌اثیر در «اسد الغابه»، جلد ۳، صفحه ۴۱۳ نقل کرده است.

۲- «مستدرک الصحیحین»، جلد ۲، صفحه ۴۱۶ (طبع حیدرآباد دکن) به نقل از «احقاق الحق» جلد ۳، صفحه ۵۱۸.

۳- «صحیح ترمذی»، جلد ۵، کتاب «تفسیر القرآن»، باب ۳۴، حدیث ۳۲۰۵، صفحه ۳۵۱.

ص: ۹۴

چنان با سرعت می‌گذرد که مایه حیرت است، و تنها به دو سه خطر تفسیر تحت اللفظی قناعت کرده و می‌گذرد! چرا یک دانشمند این گونه گرفتار تعصب شود، و با آن استعداد فوق العاده و احاطه علمی درهای حقیقت را به روی خود ببندد؟! *

۳- نکته دیگر این که: در احادیث فراوانی که بعضی از آنها در بالا اشاره شد آمده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول این آیه مدت چهل روز، یا شش ماه، یا هشت ماه، یا بیشتر، هنگام نماز صبح یا تمام نمازها به هنگامی که از کنار خانه فاطمه زهرا علیها السلام می‌گذشت صدا می‌زد: الصَّلَاةُ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا: «بشتابید به سوی نماز ای اهل بیت! خدا می‌خواهد رجس و پلیدی را از شما اهل بیت دور کند، و شما را پاک و پاکیزه سازد» و در بعضی دارد که می‌فرمود: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ... (۱)

اختلافی که در این روایات از نظر مدت دیده می‌شود هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند زیرا ممکن است «انس» مدت شش ماه ناظر این صحنه بوده، ابو سعید مدت هشت ماه، و دیگری کمتر یا بیشتر، در واقع هر کدام مدتی را که خودشان شاهد و ناظر آن بوده‌اند، بیان کرده‌اند بی آن که بیش از آن را نفی کنند.

ولی به هر حال این روایت دلیل بسیار روشنی است بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواستند این نکته را به همه مسلمانان مکرر گوشزد کند که اهل بیت من در این آیه تنها این خانواده‌اند، نه غیر آنها.

و اگر تنها بر این چند نفر از خاندانش عبا می‌افکند و آنها را به این وسیله مشخص و معین می‌کند، و دیگران حتی همسرانش را از ورود زیر عبا باز می‌دارد می‌خواهد دقیقاً روشن سازد که این آیه چه کسانی را شامل می‌شود؟ (یعنی تنها اصحاب کسا را).

۱- این حدیث در «شواهد التنزیل»، جلد ۲، صفحه ۱۱ از «انس بن مالک» نقل شده و در همان کتاب، جلد ۲، صفحه ۲۸ و ۲۹ از «ابو سعید خدری» و در «درالمنثور» ذیل همین آیه از «ابن عباس» و ابوالحمراء نیز آمده است.

ص: ۹۵

ما نمی‌دانیم اگر کسی بخواهد دقیقاً افرادی را از میان جمعی جدا سازد و مخاطب کلام خود نماید باید چه راهی را پیش گیرد که بهانه جویان برای آن بهانه‌ای نتراشند؟ آیا انداختن عبا روی آن چند نفر و یا گذشتن از کنار خانه آنها چندین ماه متوالی و پی در پی آنها را مخاطب ساختن برای این کار کافی نیست؟!

آیا با این حال تعجب نیست از کسانی که این حقایق را نادیده گرفته، و اصرار دارند این فضیلت مهم را که محدود به پنج تن بوده، توسعه دهند و دیگران را نیز وارد آن سازند؟

قابل توجه این که حاکم حسکانی که از علمای معروف اهل تسنن است بیش از «صد و سی حدیث!» در این زمینه نقل کرده است. (۱)

«سید علوی ابن ظاهر الحضرمی» در کتاب «القولُ الفُصل» می‌گوید: «حدیث آیه تطهیر از احادیث مشهوره متواتره است که امت اسلامی آن را پذیرفته‌اند ... و هفده نفر از بزرگان حفاظ حدیث اعتراف به صحت آن نموده‌اند». (۲)

آخرین سخن در مورد این آیه این است که در کتاب «فضائل الخمسه من الصحاح الستة» نیز روایات زیادی در این زمینه از «صحیح مسلم، صحیح ترمذی، تفسیر طبری، مستدرک الضحیحین و مسند الامام احمد و خصائص نسایی و تاریخ بغداد و مسند ابی داوود و اسد الغابه» و کتب دیگر نقل شده است که برای اطلاع بیشتر و عمیق‌تر و قضاوت بهتر می‌توانید به آنها مراجعه فرمایید. (۳)

در هفتمین آیه، با تعبیر دیگری برخورد می‌کنیم که آن نیز اشاره به مسأله «عصمت انبیا» دارد، و آن هنگامی است که شیطان از درگاه خدا رانده شده و کمر به

۱- نامبرده این احادیث را در جلد دوم کتاب خود از صفحه ۱۰ تا ۹۲ (۸۲ صفحه) آورده است (مراجعه کنید).

۲- «القول الفصل»، جلد ۱، صفحه ۴۸.

۳- «فضائل الخمسه من الصحاح الستة» جلد اول، صفحه ۲۷۰ تا ۲۸۹.

ص: ۹۶

دشمنی انسان‌ها بست، می‌گوید: «به عزّت سوگند که همه انسان‌ها را گمراه خواهم ساخت مگر بندگانی که خالص شده‌اند» قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ

این تعبیر منحصر به آیه فوق نیست، بلکه در آیه ۴۰ سوره حجر نیز همین معنا با تفاوت مختصری آمده است قَالَ رَبِّ بِمَا أُغْوِيَنِّي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ

و در هشتمین آیه نیز این مطلب به صورت دیگری دیده می‌شود، که درباره گروهی از انبیای بزرگ می‌فرماید: «ما آنها را با خلوص ویژه‌ای خالص کردیم و آن یاد سرای آخرت است» أَنَا أَخْلَصْنَاَهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرِي الدَّارِ.

همان گونه که در ویژگی‌های انبیاء یادآور شدیم، «مخلص» (با کسر لام به معنای خالص کننده) مرحله والایی از تقوا و پاکی دل است و از آن بالاتر و بالاتر «مخلص» (به فتح لام به معنای خالص شده) است، همان کسانی که خداوند عالم آنها را به خاطر تلاش و کوشش در راه اخلاص خویشتن، از هر ناخالصی پاک کرده، و به همین دلیل تمام وجودشان تعلق به خدا دارد و طبیعی است که شیطان در آنها نصیبی نخواهد داشت، و غیر خداوند در دل آنها جای ندارد، لذا به غیر از او نمی‌اندیشند، و جز رضای او نمی‌طلبند. مسلماً چنین صفتی همراه مقام عصمت است، زیرا آنها از قلمرو نفوذ شیطان بیرون رفته‌اند، به گونه‌ای که شیطان هرگز طمع در منحرف ساختن آنها نمی‌کند.

از نظر صفات درونی و انگیزه‌ها نیز برای خدا خالص شده‌اند و به همین دلیل به گرد خطا نمی‌گردند، و به سراغ هوا نمی‌روند. بدیهی است اگر شیطان آنها را از سوگند خود دائر بر گمراه ساختن فرزندان آدم مستثنا می‌کند نه به خاطر این است که برای «مخلصین» احترام خاصی قائل است، بلکه به خاطر مسلم بودن عجز و ناتوانیش از وسوسه آنها است.

اگرچه در آیات فوق تصریحی درباره خصوص انبیاء یا امامان معصوم دیده

ص: ۹۷

نمی‌شود ولی «مخلصین» را به هر معنا تفسیر کنیم، انبیاء و اوصیای آنها در مفهوم آن وارد خواهند بود چرا که در میان «عبادالله» (بندگان خاص خدا) کسی از آنها بالاتر نیست.

قابل توجه این‌که: در داستان یوسف در قرآن مجید، این تأیید الهی که مانع از ارتکاب گناه و سبب عصمت می‌شود، و بر محور اخلاص دور می‌زند نیز مشخص شده است، می‌فرماید: *كَذَلِكَ لِنُضِرَّكَ لِنُضِرَّكَ لِنُضِرَّكَ عَنْهُ الشُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ أَنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ* «ما این چنین کردیم تا بدی و فحشا (و گناه) را از او دور سازیم، چرا که از بندگان مخلص ما بود» (۱).

این تعبیر نشان می‌دهد که هر کس «مخلص» باشد به هنگامی که در کشاکش هیجان هوای نفس و وسوسه‌های شیطانی قرار می‌گیرد، با امدادهای الهی از آن رهایی می‌یابد (جمله «أَنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ» از قبیل قیاس منصوص العله است و به مفهوم آیه عمومیت می‌دهد).

هنگامی که یوسف توانست در مقابل امواج خروشان و ویرانگر گناه که کشتی وجود او را از هر سو احاطه کرده بود، و در شرایط فوق العاده حساس و خطرناک در برابر وسوسه‌های شدید آن زن زیبا، در حالی که جوان و مجرد بود مقاومت کند مفهوم معصوم بودن انبیاء در پرتو اخلاص روشن می‌شود.

لذا مفسران بزرگ نیز در ذیل این آیه مورد بحث تعبیراتی دارند که اشاره به مقام عصمت انبیاء می‌کند. (۲)

در نهمین آیه پیغمبر اسلام را مخاطب ساخته و ضمن اشاره به گروهی از انبیای

۱- سوره یوسف، آیه ۲۴.

۲- به «مجمع البیان»، طبرسی، و «تبیان» شیخ طوسی و «المیزان» علامه طباطبایی و «روح البیان» قرطبی و تفسیر «فی ظلال» ذیل آیات مورد بحث مراجعه فرمایید.

ص: ۹۸

پیشین مانند ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی، و جمعی دیگر از پیامبران بزرگ، می‌فرماید: «آنها کسانی بودند که خداوند هدایتشان کرد، پس به هدایت آنها اقتدا کن» **اولَکَ الَّذِینَ هَدَى اللّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ (۱)**

قابل توجه این که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مأمور می‌کند که بی‌قید و شرط به هدایت آنها اقتدا کند! آیا می‌شود آن پیامبران الهی دارای مقام عصمت نباشند و چنین دستوری در مورد اقتدای بی‌قید و شرط به آنها داده شود؟ به عبارت دیگر: در آیه فوق، نخست روی هدایت الهی نسبت به آنها تکیه می‌کند سپس تفریع بر آن کرده می‌گوید: حال که آنها مشمول هدایت الهی شدند از هدایت آنها پیروی کن (دقت کنید).

مسلم است که منظور از هدایت الهی در این جا تنها ارائه طریق نیست، چرا که ارائه طریق مخصوص انبیاء نمی‌باشد همه انسان‌ها حتی کافران مشمول ارائه طریق هستند، بنابراین هدایت مزبور همان ایصال به مطلوب (و رسانیدن به مقصود) خالی از هرگونه خطا و انحراف و اشتباه و گناه است.

مرحوم علامه طباطبایی در المیزان می‌گوید: «که این آیه مخصوص به معصومان است».

بدیهی است منظور از هدایت پیامبران همان اصول معارفی است که آنها به آن رسیده‌اند، و نیز اصول تعلیمات آنها در زمینه عبادت و سیاست و اخلاق و تربیت، و این منافاتی با نسخ بعضی از جزئیات احکام شریعت آنان ندارد و آنها که هدایت را تنها به معنای ایمان یا صبر و مانند آن تفسیر کرده‌اند در واقع به ذکر بعضی از مصادیق قناعت نموده‌اند.

و نیز این که بعضی گمان کرده‌اند که آیه فوق به وسیله آیه ۴۸ سوره مائده **لِکُلِّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجًا**: «برای هر یک از شما آیین و طریقه روشنی قرار دادیم»

۱- باید توجه داشت که «هاء» در اقتده ضمیر نیست، بلکه هاء سکت است که در موقع وقف بر حرف متحرک ملحق به کلام می‌شود، آیه ۹۰ سوره انعام.

ص: ۹۹

درست نیست، زیرا هدایات انبیاء که اصول کلی تعلیمات آنها است، تغییرناپذیر است، و دگرگونی جزئیات شرایع به خاطر شرایط زمان و مکان، لطمه‌ای به آن نمی‌زند، و لذا قرآن از زبان مؤمنان راستین می‌فرماید: **لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رَسُلِهِ** «ما هیچ‌گونه فرقی میان پیامبران او نمی‌گذاریم» (۱).

آخرین سخن در این جا این که اقتدای به هدایت انبیای پیشین نوعی «تحقیق» است نه «تقلید» آن گونه که بعضی پنداشته‌اند، زیرا تحقیق قبول چیزی با دلیل است، مقام عصمت انبیاء و صدق آنها به منزله دلیلی است بر حقانیت آنچه می‌گویند، لذا گرفتن صفات خدا یا تفصیلات معاد از قرآن مجید تحقیق است، نه تقلید، چون دلیل منحصر به دلیل عقل نیست، بلکه دلیل نقل که از مجرای وحی ثابت باشد همچون دلیل عقل پذیرفته است (دقت کنید).

در دهمین و آخرین آیه مورد بحث ضمن اشاره به شخص پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، آنچه آورده چیزی جز وحی که به او القا شده نیست».

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۲)

از این تعبیر به خوبی به دست می‌آید که او هرگز دروغ و خلافی نمی‌گوید، و هیچ‌گاه در سخنش مرتکب خطا نمی‌شود، و گمراهی و انحراف در مورد او وجود ندارد **مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ**

و لذا به گفته بعضی از مفسران از این آیات به خوبی استفاده می‌شود که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همانند «وحی منزل» است. (۳)

۱- سوره بقره، آیه ۲۸۵.

۲- سوره نجم، آیات ۳ و ۴.

۳- قرطبی در تفسیر خود می‌گوید: **وَ فِيهَا اِيضًا دَلَالَةٌ عَلَيَّ اَنَّ السُّنَّةَ كَالْوَحْيِ الْمُنَزَّلِ فِي الْعَمَلِ** (جلد ۱۷، صفحه ۸۵).

ص: ۱۰۰

در این که ضمیر «هُوَ» در جمله انْ هُوَ اَلَّا وَحَيُّ يُوحَى به چه چیز برمی گردد؟

ظاهر این است که به «نطق» که از جمله مَا يُنْطِقُ عَنِ الْهَوَى استفاده می شود باز می گردد، یعنی «سخن او وحی الهی است» خواه این سخن آیات قرآن باشد، یا احکام و مواعظ و حکم، و تفسیرهایی که بیان می کند همه اینها ریشه الهی دارد، ضمناً از این آیات استفاده می شود که سرچشمه اصلی گمراهی ها و انحرافات پیروی از هوای نفس است و آن کس که به طور کامل بر هوای نفس خویش مسلط است مرتکب گناهی نمی شود و تقوای او مانع از گمراهی است، چرا که تقوا در هر مرحله ای آمیخته با روشن بینی است، و هنگامی که به مرحله عالی برسد روشن بینی نیز به مرحله کمال می رسد، بنابراین نه گناهی مرتکب می شود و نه خطایی (دقت کنید).

نتیجه

بی شک آیات فوق همه در بیان کیفیت و ابعاد عصمت انبیاء یکسان نیست، بعضی فقط ناظر به عصمت از گناه، یا مصونیت از خطا است، و بعضی عمومیت دارد، و همه را شامل می شود، و بعضی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم سخن می گوید، بعضی از انبیای پیشین، بعضی ناظر به گفتار است، و بعضی افعال را نیز شامل می شود.

ولی در مجموع با انضمام به یکدیگر این حقیقت را می توان ثابت کرد که انبیاء از هرگونه گناه و خطا پاک و معصوم و مبرا هستند، و نیز معصوم بودن اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بعضی از آیات فوق به خوبی ثابت می شود و این همان چیزی است که ما در پی آن بودیم.

ص: ۱۰۱

تنزیه انبیاء

اشاره

توضیحات

نخستین مطلبی که در این بحث باید به سراغ آن برویم تعبیرات مختلفی در آیات قرآن مجید است که گاهی گمان می‌شود این تعبیرات دلیل بر این باشد که گاهی گناه و خطا از آن بزرگواران صادر شده است. مهمترین آیاتی که در این زمینه مطرح شده آیات زیر است: این آیات را به ترتیب تاریخ انبیاء بیان می‌کنیم:

۱- آدم علیه السلام

در سوره طه ۱۲۱ می‌خوانیم: وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ «آدم پروردگارش را عصیان کرد و از پادش او محروم شد!» و نیز در آیه ۱۱۵ طه آمده است وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا «ما از آدم از قبل پیمان گرفته بودیم او فراموش کرد و عزم استواری برای او نیافتیم». در این آیه نخست نسبت عصیان و غوایت به آدم داده شده، و در آیه دوم نسبت نسیان، و هیچ‌یک از این دو با مقام عصمت انبیاء که مصونت از گناه و خطا و نسیان است سازگار نیست.

پاسخ

مفسران از قدیم الایام تا به امروز در پاسخ این سؤال بحث‌های گوناگونی کرده‌اند. بعضی بدون توجه به دلایل عقلی و نقلی گفته‌اند: منظور در این جا صدور گناه

ص: ۱۰۲

کبیره از آدم است، و بعضی تصریح کرده‌اند که این مربوط به دوران قبل از نبوت آدم بوده، بعضی نیز این عصیان را حمل بر گناه صغیره کرده و از کنار این مسأله به آسانی گذشته‌اند.

ولی آنها که با توجه به آیات پیشین درباره عصمت انبیاء، و مقام عظیمی که خداوند برای آنها قرار داده، و مخصوصاً مقام خلیفه الهی و نماینده خدا بودن در مورد آدم، در برابر این گونه تفسیرهای نادرست تسلیم نشده، و هریک راهی برای حل این مشکل اندیشیده‌اند که در مجموع سه تفسیر را می‌توان پذیرفت:

الف- نهی آدم آزمایشی بوده- با توجه به این که آدم برای زندگی در زمین آفریده شده بود نه در بهشت، و دوران توقف او در بهشت یک دوران آزمایشی بوده، نه دوران تکلیف، بنابراین اوامر و نواهی خداوند در آنجا تنها برای آشنا ساختن آدم به مسائل آینده در زمینه واجب و حرام بوده است.

به این ترتیب آدم تنها یک فرمان آزمایشی را مخالفت کرد نه یک امر واجب قطعی را.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ «علی بن محمد بن جهم» که از متکلمان معروف آن عصر بود و به خاطر بعضی از ظواهر قرآنی عقیده به عدم عصمت انبیاء داشت فرمود: «وای بر تو از خدا بترس! و به انبیای الهی کارهای زشت نسبت مده، و آیات قرآن را به رأی خود تفسیر مکن که خداوند متعال می‌گوید: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ سِپس فرمود: اما آنچه خداوند درباره آدم فرموده وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (این به خاطر آن است که) خداوند عزوجل آدم را حجت در زمینش و جانشین خودش در بلادش قرار داد، او را برای بهشت نیافریده بود در حالی که معصیت آدم در بهشت بود، نه در زمین (و بهشت، دار تکلیف نبود بلکه، دار آزمایش بود) تا تقدیرات امر الهی کامل شود، هنگامی که به زمین فرستاده شد و حجّت و خلیفه الهی شد مقام عصمت پیدا کرد آن گونه که خداوند می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ «خداوند آدم و نوح و

ص: ۱۰۳

آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید» (۱).

ب- نهی آدم نهی ارشادی بود- جمعی؛ معتقدند اوامر و نواهی پیامبران و از جمله آدم علیه السلام که مورد عمل واقع نشد جنبه ارشادی داشته، همانند امر و نهی طیب که به بیمار دستور می‌دهد فلان دارو را بخور و از فلان غذای نامناسب پرهیز کن، هرگاه بیمار مخالفت دستور طیب کند تنها به خود ضرر زده، زیرا ارشاد و راهنمایی طیب را نادیده گرفته است. در این جا ممکن است تعبیر به عصیان و نافرمانی طیب بشود، ولی مسلم است هتک احترامی نسبت به طیب نشده فقط مصالح خود شخص زیر پا رفته است.

خداوند نیز به آدم گفته بود که از «شجره منهیه» (درخت ممنوع) نخورد که اگر بخورد از بهشت و آرامشی که بر او در آن جا حکم فرما است، بیرون خواهد شد و به زحمت خواهد افتاد: فَقُلْنَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى إِنَّ لَكَ إِلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَاتَعْرَى وَ أَنْكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَاتَضْحَى «به آدم گفتیم که این (شیطان) دشمن تو و همسرت می‌باشد مبادا شما را از بهشت (فوراً) بیرون کند که به زحمت خواهی افتاد- تو در بهشت گرسنه نمی‌شوی و برهنه نخواهی شد، و در آن تشنه نمی‌شوی و حرارت آفتاب آزارت نمی‌دهد» (۲).

بنابراین آدم این نهی ارشادی را عصیان کرد و خود را به زحمت افکند نه یک فرمان واجب الهی را و تعبیر به «عصیان» با توجه به قرائن موجود در سایر آیات هرگز مشکلی در مسأله عصمت آدم ایجاد نمی‌کند.

و از این جا تفسیر جمله «فَعَوَى» که در ذیل همین آیه است نیز روشن می‌شود که منظور محروم شدن آدم از مواهب بهشتی است زیرا «غویت» به معنای کارهایی است که از اعتقاد نادرستی سرچشمه می‌گیرد، یا به معنای کارهایی است که انسان

۱- «بحارالانوار»، جلد ۱۱، صفحه ۷۲.

۲- سوره طه، آیه ۱۱۷ تا ۱۱۹.

ص: ۱۰۴

را از رسیدن به مقصد باز می‌دارد و اگر آدم مخالفت با این نهی ارشادی نمی‌کرد مدت بیشتری در بهشت می‌ماند.

ج- ترک اولی بوده- این پاسخ طرفداران بیشتری دارد نه تنها در این جا بلکه در تمام مواردی که نسبت گناهی به انبیاء داده شده است آن را از این طریق تفسیر می‌کند.

توضیح این که: گناه و عصیان بر دو گونه است: گناه و عصیان «مطلق» و گناه و عصیان «نسبی» منظور از قسم اول؛ تمام گناهانی است که از هر کس صادر شود گناه محسوب می‌شود، و هیچ گونه استثنایی در آن نیست مانند: خوردن اموال حرام و ظلم و زنا و دروغ.

اما گناه نسبی؛ گناهانی است که با توجه به مقام و شخصیت و معرفت و موقعیت اشخاص، عمل نامطلوب محسوب می‌شود، و چه بسا صادر شدن این عمل از دیگری نه تنها عیب نباشد، بلکه فضیلتی محسوب می‌شود.

مثلاً گاه یک فرد بی‌سواد و درس‌نخوانده، ستایش از خداوند می‌کند و نمازی می‌خواند که برای او یک عمل شایسته است، اما این تعبیر از یک عالم درس‌خوانده با سابقه ممکن است ناشایست باشد، و یا این که یک کمک‌ناچیز از سوی کارگر ساده که مزد یک روزش محسوب می‌شود برای ساختن یک بنای عام‌المنفعه مانند مدرسه و بیمارستان و مسجد، یک عمل خیر بلکه یک ایثار مهم است، در حالی که اگر این مبلغ را یک ثروتمند بزرگ بدهد نه تنها پسندیده نیست، بلکه همه او را مذمت می‌کنند، و او را به دون‌همتی و بخل و خسیس بودن؛ متهم می‌سازند.

این همان چیزی است که در میان علما و دانشمندان معروف است که می‌گویند:

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ: «حسنات نیکان، گناهان مقربان است».

بنابراین انبیاء با آن مقام‌الایمان و معرفت، هرگاه کاری از آنها سرزند که دون‌شان و مقام آنها باشد ممکن است از آن تعبیر به «عصیان» شود در حالی که صادر شدن همین عمل از دیگری عین «اطاعت» است، خواندن یک نماز با کمی حضور

ص: ۱۰۵

قلب برای یک فرد عادی، فضیلت است، اما برای یک پیامبر یا امام گناه است! (گناه نسبی نه مطلق). تمام تعبیراتی که درباره عصیان و گناه و ذنب انبیاء- چه در مورد آدم و چه در مورد خاتم- در آیات و روایات دیده می‌شود، ممکن است اشاره به همین معنا باشد.

گاهی از این معنا به عنوان «ترک اولی» تعبیر می‌شود، و منظور از آن عملی است که ترکش از انجامش بهتر است، این عمل ممکن است جزء «مکروهات» یا «مباحات» و حتی «مستحبات» باشد، مثلاً طواف مستحبی گرچه کار خوب و پسندیده‌ای است ولی ترک آن و پرداختن به قضای حاجت مؤمن، اولی و بهتر است (همان‌گونه که در روایات وارد شده).

حال اگر کسی قضای حاجت مؤمن را رها کند و به جای آن طواف خانه خدا انجام دهد گرچه ذاتاً عمل مستحبی انجام داده، ولی ترک اولی کرده است، و این کار برای اولیاء الله و انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام مناسب نیست، و این که بعضی گمان کرده‌اند، ترک اولی حتماً در مورد کارهای مکروه گفته می‌شود، اشتباه محض است (دقت کنید)

به هر حال مسأله گناه نسبی به عنوان ترک اولی می‌تواند پاسخ روشنی برای تمام سؤالاتی باشد که به خاطر آیات و روایاتی که در آن نسبت گناه به معصومین می‌دهد.

قابل توجه این که تعبیر به «معصیت» درباره ترک مستحبات نیز در روایات اسلامی دیده می‌شود، از جمله در حدیث معتبری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که سخن از نوافل یومیه (نمازهای مستحب روزانه) به میان آورد و فرمود: **انَّمَا هَذَا كُله تَطَوُّعٌ وَلَيْسَ بِمَفْرُوضٍ اِنَّ تَارِكَ الْفَرِيضَةِ كَافِرٌ وَاِنَّ تَارِكَ هَذَا لَيْسَ بِكَافِرٍ وَلَكِنَّهَا مَعْصِيَةٌ**: «اینها همه مستحب است و واجب نیست، کسی که نماز واجب را ترک کند کافر است و کسی که

ص: ۱۰۶

اینها را ترک کند کافر نیست ولی معصیت کرده است»!(۱)

از نظر لغت نیز «عصیان» همان گونه که راغب در مفردات آورده- به معنای هر گونه خارج شدن از دایره اطاعت است (خواه اطاعت در اوامر و جویی باشد یا مستحبات). (۲)

سؤال: ممکن است در این جا گفته شود درست است که عصیان و گناه مفهوم وسیعی دارد که حتی گاهی ترک مستحبات، و ترک اولی را شامل می‌شود، و نسبت به افراد متفاوت است، ولی چه فلسفه‌ای داشته است که خداوند کرارا در آیات قرآن مجید این تعبیر را در مورد انبیای گرامی خود به کار برده است؟

پاسخ این سؤال در حدیث جالبی که مرحوم طبرسی در کتاب «احتجاج» آورده، از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده،- این حدیث، طولانی است و- در قسمتی از آن آمده است که مرد زندیق (نامسلمان) عرض کرد: من می‌بینم خداوند لغزش‌های پیامبران خود را آشکارا بیان کرده، مانند وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (این چه حکمتی دارد؟).

امام علیه السلام فرمود: «ذکر لغزش‌های انبیاء و آنچه را خداوند در کتابش تبیین کرده، از روشن‌ترین دلایل حکمت خداوند متعال و قدرت ظاهر او است، زیرا می‌دانست معجزات و دلایل انبیاء چنان در دل امت‌ها بزرگ می‌آید که بعضی معتقد به الوهیت و خدایی انبیاء می‌شوند، همان گونه که نصارای درباره عیسی بن مریم علیه السلام گفتند، لذا خداوند این لغزش‌ها را می‌شمارد تا همه بدانند آنها کمالات و صفات الهی را دارا

۱- «تهذیب الاحکام» (مطابق نقل نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۰۴، حدیث ۱۶۵).

۲- «مفردات» راغب ماده «عصی».

ص: ۱۰۷

نمودند (و کسی فکر الوهیت آنها را در سر نپروراند).^(۱)

نتیجه

آنچه در مورد آدم و همچنین در مورد سایر انبیاء آمده است که آنها مرتکب گناه و عصیان شدند سه جواب عمده دارد که هر کدام به تنهایی برای پاسخ از آن کافی است، و در عین حال منافاتی با هم ندارند، یعنی این تعبیرات در مورد حضرت آدم علیه السلام ممکن است هم ناظر به ترک اوامر آزمایشی باشد، و هم ارشادی، و هم ترک اولی، اما در سایر انبیاء تنها می‌تواند ناظر به دو قسمت اخیر یعنی ترک اوامر ارشادی و ترک اولی بوده باشد (دقت کنید).

۲- نوح علیه السلام

در داستان نوح می‌خوانیم: در آن هنگام که طوفان شروع شد، بر اثر باران‌های سیلابی از آسمان، و جوشش آب‌ها از زمین در مدت کوتاهی آب همه‌جا را فرا گرفت و نوح و یارانش سوار بر کشتی شدند، و فرزندش بر اثر نافرمانی در برابر پدر و تخلف از ایمانی که شرط ورود به آن کشتی نجات بود گرفتار غرقاب شد، نوح رو به درگاه خدا کرده و عرض نمود: «خداوندا! فرزندم جزء خاندان من است و توقول داده‌ای آنها را نجات بخشی» در این هنگام خطابی عتاب‌آمیز متوجه نوح شد: «این فرزند مشرک از اهل تو محسوب نیست! چرا تقاضایی می‌کنی که بر آن آگاهی نداری!»

در این موقع نوح در مقام اعتذار برآمد و به درگاه الهی عرضه داشت: «پروردگارا! به تو پناه می‌برم از این که چیزی از تو بخواهم که از آن آگاهی ندارم، و اگر مرا نبخشی و رحم‌نکنی از زیانکاران خواهم بود» قَالَ رَبِّ اُنِّ اَعُوذُ بِكَ اَنْ اَسْئَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَاَلَّا تَغْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِي اَكُنْ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ (۲)

۱- «تفسیر نورالثقلین»، جلد ۳، صفحه ۴۰۴، حدیث ۱۶۳.

۲- سوره هود، آیه ۴۷.

ص: ۱۰۸

در این آیه نوح از این که تقاضایی کرده که از آن آگاه نبوده، عذر خواهی می‌کند، و نیز از خداوند تقاضای غفران و بخشش و رحمت می‌نماید، و نیز می‌گوید: اگر مرا مورد مغفرت و رحمت قرار ندهی زیانکار خواهم بود».

سؤال این است که این موضوعات سه گانه چگونه با مقام عصمت انبیاء سازگار است؟

پاسخ

برای یافتن پاسخ این سوال باید دقت کرد که در این جا چه خطایی از نوح سرزده؟ آیا گناه بوده، یا کاری در حد یک ترک اولی؟ البته خداوند به نوح هشدار داده بود که درباره ظالمان (مشرکان) شفاعتی مکن زیرا همه غرق می‌شوند و لَمَّا تُخَاطِبُنِي فِي الدِّينِ ظَلَمُوا أَنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ (۱)

ولی از کجا نوح می‌دانست که پسرش در زمره کافران است؟ زیرا ممکن است همان گونه که جمعی از مفسران گفته‌اند فرزند نوح وضع خود را از پدر ظاهراً مکتوم می‌نمود و بسیارند پسرانی که در برابر پدر قیافه ظاهر الصلاحی به خود می‌گیرند ولی در غیاب او طور دیگرند و نمونه آن را بسیار دیده یا شنیده‌ایم.

بعلاوه طبق آیه ۴۰ سوره هود قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ «به نوح گفتیم: از هر جفتی از حیوانات یک زوج در کشتی سوار کن و همچنین خاندانت را مگر کسی که قبلاً وعده هلاکش داده شده است» (۲).

مطابق این آیه تصور نوح این بود که فرزندش نیز طبق وعده الهی اهل نجات خواهد بود، و لذا در آیات مورد بحث به عنوان جلب ترحم پروردگار عرض کرد:

۱- سوره هود، آیه ۳۷.

۲- این تعبیر ممکن است اشاره به آیه ۳۷ همین سوره «هود» باشد (چند آیه قبل از آیه مورد بحث که می‌فرماید: وَإِلَّا تُخَاطِبُنِي فِي الدِّينِ ظَلَمُوا أَنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ E درباره ستمکاران با من سخن مگوئید که آنها حتماً غرق خواهند شد و یکی از مصادیق روشن آن همسر نوح بود که به کافران پیوست و او هرگز تقاضای نجات برای همسرش نکرد).

ص: ۱۰۹

«خداوندا فرزندم از اهل من است و وعده تو درباره اهل بیتم شامل حال او نیز می‌شود».

در این ماجرا هیچ کاری که مصداق گناه و معصیت باشد دیده نمی‌شود، جز یک ترک اولی و آن این که نوح می‌بایست بیشتر درباره فرزند خود تحقیق می‌کرد، تا از خدا تقاضای نجات او را نکند، آن هم تقاضایی توأم با اصرار.

تعبیر نوح درباره فرزندش که گفت: «بر کشتی سوار شو و با کافران نباش (و نگفت از کافران مباش)» **يَا بُنَيَّ اِذْ كَبَّ مَعَنَا وَ لَا تُكِنُّ مَعَ الْكَافِرِينَ (۱)** نیز قرینه است بر این که نوح فرزندش را جزء کافران نمی‌دانست بلکه همنشین آنها می‌دید.

بعضی نیز گفته‌اند؛ که نوح می‌دانست فرزندش کافر است اما شدت علاقه او نسبت به فرزند خود- به اضافه هیجان فوق‌العاده‌ای که به هنگام طوفان بی‌ظنیر به او دست داد- سبب شد موقتاً وضع او را به فراموشی بسپارد و دست به درگاه خدا بر آورد، و تقاضای نجات او کند، ولی از سوی خداوند به او هشدار داده شد، و او توجه پیدا کرد و از ترک اولائی که مرتکب شده بود عذر خواهی نمود.

۳- ابراهیم علیه السلام

در مورد این پیامبر بزرگ که از نظر ایمان و اخلاص و ایثار و شجاعت و صبر و استقامت برجستگی فوق‌العاده‌ای حتی در میان انبیای الهی دارد نیز پاره‌ای از تعبیرات دیده می‌شود که ممکن است در نظر ابتدایی به نوعی گناه تفسیر شود.

در سوره انبیاء آیه ۶۲ و ۶۳ می‌خوانیم که بعد از ماجرای بت‌شکنی گسترده ابراهیم و دستگیر شدن و احضار در دادگاه، هنگامی که از او سؤال کردند: «آیا تو این بلاها را بر سر خدایان ما آورده‌ای؟» **قَالُوا اَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا اِبْرَاهِيمُ**

۱- سوره هود، آیه ۴۲.

ص: ۱۱۰

و او در پاسخ گفت: «بلکه این بزرگ بت‌ها چنین کاری را کرده است از آنها سؤال کنید اگر سخن می‌گویند!» بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ أَنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ

در این جا ایراد می‌شود که چگونه ابراهیم علیه السلام کار خود را به بت بزرگ نسبت می‌دهد، آیا این دروغ نیست؟! در همین ماجرا هنگامی که از ابراهیم خواستند که همراه بت پرستان برای مراسم جشن بت‌ها به خارج از شهر برود، او با گفتن جمله **إِنِّي سَقِيمٌ (۱)** «من بیمارم» با این که بیمار نبود از همراهی با آنها خودداری کرد، این تعبیر چگونه با مقام عصمت او سازگار است؟ و در سوره شعرا آیه ۸۲ می‌خوانیم: ابراهیم صریحاً آرزوی آمرزش گناهانش را می‌کند و می‌گوید: «ولّی و پروردگار من همان کسی است که امید دارم گناهانم را در روز جزا ببخشد» وَالَّذِي اطْمَعُ أَنْ يُغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ آیا این اعتراف دلیل بر صدور گناه از آن پیامبر بزرگ نیست؟ و نیز گفته‌اند چرا ابراهیم با آن ایمان قوی و نیرومندش که از هر گونه شائبه شرک خالص بود با ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشید پرستان هم صدا شد و هذا رَبِّي (۲) «این پروردگار من است» را بر زبان جاری ساخت.

این چهار مورد که در قرآن مجید وارد شده، و هر کدام سوالی را در مورد مقام عصمت ابراهیم و مصونیت او از گناه برانگیخته است.

پاسخ

مفسران بزرگ و روای احادیث در جواب این سوالات چهارگانه مطالب زیادی گفته‌اند که قسمتی از آنها سند معتبری ندارد، و آنچه در این جا می‌آوریم پاسخی است که از همه مناسب‌تر و قابل اعتمادتر است، مثلاً در مورد سؤال اول ابراهیم

۱- سوره صافات، آیه ۸۹.

۲- سوره انعام، آیات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸.

ص: ۱۱۱

نگفت بت بزرگ این کار را کرده بلکه گفت بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ اِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ (۱)

این عبارت ممکن است به صورت یک «قضیه شرطیه» باشد، یعنی «ابراهیم» به آنها گفت: این کار را بت بزرگ کرده است اگر اینها سخن می‌گویند، بنابراین از آنها سؤال کنید» و معلوم است با این قضیه شرطیه دروغی در کار نبوده است.

این همان چیزی است که از امام صادق علیه السلام در حدیثی نقل شده که فرمود: ما فعله کبیرهم و ما کذب ابراهیم «بت بزرگ این کار را نکرده بود ابراهیم هم دروغ نگفت» و هنگامی که سؤال کننده پرسید چنین چیزی چگونه بوده است؟ فرمود:

قال ابراهیم فَاَسْأَلُوهُمْ اِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ فَكَبِيرُهُمْ فَعِلٌ، وَاِنْ لَمْ يَنْطِقُوا فَلَمْ يَفْعَلْ كَبِيرُهُمْ شَيْئًا، فَمَا نَطَقُوا وَا مَا كَذَبَ اِبْرَاهِيمُ: «ابراهیم گفت: از آنها سؤال کنید اگر آنها سخن بگویند حتماً بزرگ آنها این کار را کرده، و اگر سخنی نگویند بزرگ آنها کاری نکرده است، بنابراین نه آنها سخن گفتند نه ابراهیم دروغ گفت!» (۲)

دیگر این که اگر ابراهیم این کار را به بت بزرگی نسبت داد نوعی کنایه به شمار می‌آید بهتر از تصریح است، او می‌خواست به این وسیله خرافی بودن عقائد بت پرستان را به رخ آنها بکشد، و به آنها بفهماند که این سنگ و چوب بی‌جان آن قدر بی‌عرضه است که حتی نمی‌تواند یک جمله سخن بگوید و از عبادت کنندگان خود یاری بطلبد تا چه رسد که بخواهد مشکلات آنها را حل نماید.

و به تعبیر دیگر دروغ در جایی است که قرائتی بر ادای مقصود به عنوان کنایه در کار نباشد، و این جا تمام قرائن نشان می‌داد که ابراهیم قصد جدی از این سخن نداشته، بلکه هدفش به سخریه کشیدن افکار آنها بوده است، و این گونه تعبیرات در سخنان روز مژه نیز بسیار است، مثل این که فرضاً یک حادثه اتلاف مالی در یک محیط

۱- سوره انعام، آیه ۶۳.

۲- «نورالثقلین»، جلد ۳، صفحه ۴۳۴، حدیث ۸۴ و «بحار الانوار»، جلد ۱۱، صفحه ۷۶، حدیث ۴ (باب عصمة الانبياء).

ص: ۱۱۳

امروز این معنای مسلم شده که ناراحتی‌های روحی گناه آن‌چنان شدید است که موجب بیماری‌های جسمانی می‌شود قرآن مجید نیز در آیه ۶ سوره کهف خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید: **فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ أَنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا**: «گویی می‌خواهی خود را از غم و اندوه و تأسف به خاطر اعمال آنها هلاک کنی چرا که آنها به این گفتار ایمان نمی‌آورند».

جمعی از مفسران نیز گفته‌اند که ابراهیم علیه السلام یک‌نوع بیماری (همانند تب نوبه‌ای) داشت که در فواصل مختلف زمانی به او دست می‌داد، و منظور از جمله **إِنِّي سَقِيمٌ** این است که وقتی بیماری من نزدیک شده، و من از همراهی شما معذورم. جمله پیش از را که می‌گوید: **فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (۱)** (نگاهی به ستارگان کرد) سپس - گفت من بیمارم را شاهد این مدعا می‌دانند- چون منظورش از نگاه به ستارگان آگاهی از زمان بروز آن بیماری بود، و از آنها برای محاسبه وقت استفاده می‌کرد.

در مورد سومین آیه، پاسخ همان است که در آیات مربوط به حضرت آدم علیه السلام مشروحاً آمد و آن این است که منظور ابراهیم از «خطیئه» همان «گناه نسبی» و «ترک اولی» و «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» است که شرح کامل آن قبلاً آمد. (۲)

در این که این «ترک اولی» در مورد حضرت ابراهیم چه بوده؟ بعضی گفته‌اند:

منظور تمام حالاتی است که انسان را به نحوی از خدا غافل می‌سازد، مانند پرداختن به کارهای زندگی همچون خوردن و آشامیدن و مانند اینها که اولیاء الله همین اندازه غافل شدن از خدا را برای خود گناه می‌دانستند. (۳)

۱- سوره صافات، آیه ۸۸.

۲- «خطیئه» گرچه از ماده خطا گرفته شده، و در اصل به معنای لغزش‌هایی است که از انسان سر می‌زند، ولی تدریجاً توسعه پیدا کرده و به هر گناهی اعم از عمدی و غیر عمد اطلاق شده، و استعمال آن در گناه غیر عمدی فراوان است، ولی «اثم» معمولاً به گناهان عمدی گفته می‌شود، و در اصل به معنای چیزی است که انسان را باز می‌دارد، و از آن‌جا که گناه انسان را از رسیدن به مقامات عالی و خیرات و برکات باز می‌دارد به آن «اثم» گفته شده است.

۳- «المیزان»، جلد ۱۵، صفحه ۲۸۵.

ص: ۱۱۴

در مورد چهارمین آیه، یعنی اشاره ابراهیم علیه السلام به ستاره و ماه و خورشید و آسمان، و آنها را توصیف به ربوبیت کردن و «هذا ربی گفتن» نیز مفسران بیانات فراوانی دارند، و از همه روشن تر این است که بگوییم این سخنان را ابراهیم، در گفتگو و استدلال در برابر اقوام مختلف ستاره پرست و ماه پرست و خورشید پرست گفته است (به قرینه آیه‌ای که بعد از این آمده، و آیه قبل از آن که از گفتگو به محاجه ابراهیم با بت پرستان می‌گوید).

بنابراین او در برابر هر یک از این گروه‌های سه گانه قرار گرفت، و نظر آنها را به عنوان یک «فرضیه» پذیرفت، و با آنها هم‌صدا شد، تا هنگام غروب این کواکب آسمانی، اشتباه آنها را روشن سازد، همان گونه که مثلاً هنگامی که ما با طرفداران سکون زمین و حرکت خورشید روبه‌رو می‌شویم می‌گوییم: بسیار خوب، زمین ساکن است و خورشید متحرک، ولی می‌دانید لازمه این سخن این است که خورشید با این فاصله عظیمی که با ما دارد در هر بیست و چهار ساعت چه دایره عظیمی را طی کند و چه سرعتی باید داشته باشد، سرعتی که برای چنین جسمی اصلاً محال است پس فرض شما باطل است (دقت کنید).

این یکی از بهترین راه‌هایی است که برای ابطال نظرات مخالفان پیموده می‌شود، بی‌آن‌که، حس عصیت و لجاجت آنها تحریک گردد، نخست با آنها- به عنوان یک فرضیه- هم‌صدا شدن و سپس نتایج فاسد را نشان دادن، بعضی نیز گفته‌اند جمله «هذا ربی» در برابر این اقوام به صورت یک «استفهام» بوده است، استفهامی که مقدمه برای ابطال نظراتشان به هنگام غروب و افول آن کواکب بود.

امّا این سخن که ابراهیم، این جمله‌ها را به هنگامی که خودش مشغول تحقیق بود بر زبان جاری کرد، و مانعی ندارد که انسان در حال تحقیق نظرات مختلف را بپذیرد و بیازماید، گفتار صحیحی به نظر نمی‌رسد، چرا که جمله یا قَوْمِ اُنّی بَرِیٌّ مِمَّا

ص: ۱۱۵

تُشْرِکُونَ «ای جمعیت من بیزارم از شریک‌هایی که شما برای خدا قرار می‌دهید» نشان می‌دهد که او در مقام محاجّه با اقوام مخالف بود نه تحقیق برای خودش.

و این که بعضی در تأیید این مدعا گفته‌اند ابراهیم تا آن زمان، صفحه آسمان را به خوبی ندیده بود، زیرا مادرش از ترس نمرودیان او را در غاری بیرون شهر گزارده و پرورش می‌داده بسیار حرف بعیدی به نظر می‌رسد چگونه ممکن است او تا سنین جوانی یا نوجوانی حتی یک بار- نه در شب و نه در روز- از غار بیرون نیامده باشد، این سخن به افسانه شبیه‌تر است تا به واقعیت. (۱)

به علاوه این آیات بلافاصله بعد از آیه‌ای قرار دارد که سخن از گفتگوی قاطعانه ابراهیم در زمینه نفی بت‌ها با آزر می‌گوید، یعنی در آن حال ابراهیم به مقام والای توحید و یقین رسیده بود، و خداوند ملکوت آسمان‌ها را به او ارائه داده بود، و ابراهیم به دنبال آن مشغول تبلیغ دیگران بود نه تحقیق برای خویشتن.

نکته قابل توجه این است که ابراهیم برای بیان بطلان ربوبیت این کواکب سه گانه به دلیلی دست زد که در عین قابل درک بودن برای همه قشرها، یکی از دقیق‌ترین براهین فلسفی است، او می‌خواست بگوید که «رب» (پروردگار) باید همیشه و به طور مداوم با مخلوقات خود در ارتباط باشد، بنابراین موجودی که غروب می‌کند و ساعت‌ها نور و برکات خود را برمی‌چیند نمی‌تواند پروردگار این موجودات باشد.

از این گذشته طلوع و غروب مستمر این اجرام آسمانی دلیل بر این است که قانونی بر آنان حکم فرما است، موجودی که اسیر چنگال قوانین آفرینش است چگونه می‌تواند حاکم بر این جهان و آفریدگار این جهان باشد؟! بعلاوه «حرکت» خود یک موجود «حادث» است، بنابراین چیزی که دارای حرکت است حتماً مخلوق و حادث است، و چنین چیزی نمی‌تواند یک وجود ازلی

۱- آنچه در «عیون الاخبار» از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در این زمینه آمده که ابراهیم از مخفیگاهش خارج شد و با سه گروه از مشرکان روبه‌رو گردید (نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۷۳۵) نه تنها دلیلی بر این مطلب نیست، بلکه دلیلی برخلاف آن است (دقت کنید).

ص: ۱۱۶

و ابدی باشد (این همان چیزی است که در براهین فلسفی تحت عنوان «الْعَالَمُ مُتَعَيِّرٌ» و «كُلُّ مُتَعَيِّرٍ حَادِثٌ» آمده است). بنابراین سخنان ابراهیم دارای سه مفهوم مختلف و جالب و گویا برای ابطال الوهیت ماه و خورشید و ستارگان بود.

۴- یوسف علیه السلام

در مورد یوسف نیز به بعضی از آیات برخورد می‌کنیم که شاید موجب این توهم گردد که با مقام عصمت یوسف سازگار نیست. از جمله در آیه ۲۴ سوره یوسف می‌خوانیم: «آن زن (همسر عزیز مصر) قصد او را کرد، و او- نیز اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید- قصد وی را می‌نمود، این چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود» وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ در ابتدا چنین تصور می‌شود که آیه یوسف را در قصد گناه با زلیخا شریک می‌کند و این با مقام عصمت نمی‌سازد، زیرا معصوم حتی قصد گناه هم نمی‌کند.

پاسخ

در حالی که کمی تأمل در متن آیه برای رفع این اشتباه کافی است، زیرا قرآن می‌گوید: «اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید قصد گناه می‌کرد»، و مفهوم این سخن دقیقاً این است که او قصد گناه نکرد زیرا برهان پروردگارش را مشاهده کرد. منظور از این برهان چیست؟ (با توجه به این که برهان به معنای هرگونه دلیل محکم و قوی است که موجب روشن شدن حقیقت شود از ماده «بره» به معنای سفید شدن).

ص: ۱۱۷

مفسران در این جا احتمالات متعددی داده‌اند، ولی از همه بهتر این است که گفته شود منظور از برهان پروردگار همان آگاهی او به اسما و صفات خدا، و علم و قدرت و سمیع و بصیر بودن او بوده است.

یا به تعبیر دیگر منظور امدادهای الهی و تأییدهای ربانی است که در لحظات خطرناک و سرنوشت ساز به یاری بندگان مؤمن با تقوا می‌شتابد، و آنها را در برابر عوامل شیطانی و وساوس نفسانی نیرو می‌بخشد و تقویت می‌کند.

شاهد این سخن جمله‌های آخر آیه است که می‌فرماید: «این چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود».

از این سخن معلوم می‌شود که بندگان خالص و مخلص در این لحظات حساس مشمول الطاف خاصه و عنایات الهی می‌شوند، و این در واقع پاداشی است برای ایمان خالص و اعمال پاکشان.

در این جا بعضی از بی‌خبران خرافاتی را بنام روایات نقل کرده‌اند که چیزی جز اسرائیلیات نیست، و یوسف را طبق این خرافات تا لبه پرتگاه اقدام به آن عمل زشت پیش برده‌اند که جبرئیل با زدن بر سینه او او را از این کار بازداشت! و یا مشاهده شیخ پدرش یعقوب در حالی که دست خود را می‌گزید مانع از این کار شد!

اینها سخنانی است واهی که هیچ ربطی با قرآن ندارد و خرافاتی است که لایق پاسخ گویی نیست، و طبق ذیل آیه که او را از بندگان مخلص می‌شمرد بر طبق آیات قرآن که شیطان راهی به بندگان مخلص ندارد، بهترین دلیل بر بطلان این گونه احتمالات زشت است.

دومین موردی که درباره یوسف و مقام عصمت او مطرح کرده‌اند این است که طبق آیه ۷۰ سوره یوسف «هنگامی که (مأمور یوسف) بارهای آنها را بست، جام آبخوری (گران قیمت) پادشاه را در بار برادرش گذاشت؛ سپس کسی صدا زد: «ای اهل قافله! شما سارقید» فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتْهَا الْعِيرُ انْتُمْ لَسَارِقُونَ آیا جایز است انسان کاری کند که شخص بی‌گناهی

ص: ۱۱۸

به خصوص برادرش را متهم سازد؟ و شخصی که چنین نسبتی - نسبت سرقت - به برادران یوسف داد آیا ممکن است بدون آگاهی و اطلاع او باشد؟ چرا پیامبر معصوم راضی شد چنین نسبتی به افراد بی گناهی بدهند؟! و گاه اشکال را وسیع تر و گسترده تر می کنند و می گویند: اصولاً چرا یوسف به سرعت پرده از روی ماجرای خویش برنداشت، تا برادران خبر حیات او و قدرت و عظمتش را زودتر به پدرش برسانند، و آن پیرمرد غمدیده از رنج فراق که او را سخت آزرده ساخته بود راحت شود، آیا چنین رفتاری با آن پدر پیر سزاوار بود؟! اضافه بر این مگر کیفر سرقت در آن زمان چه بوده که برادر یوسف را به اتهام سرقت به عنوان «برده» نگهداری کنند؟ آیا این حکم الهی بوده، و یا سنت خرافی مردم مصر؟ اگر سنت مردم مصر بوده چرا یوسف اجازه داد این حکم ظالمانه را در مورد برادرش اجرا کنند؟

پاسخ:

جواب این سؤالات را می توان از لابه لای آیات سوره یوسف، و قرائن دیگر، به روشنی دریافت، زیرا اولاً؛ این کار ظاهراً با توافق خود «بنیامین» - برادر کوچک یوسف - انجام گرفته است، زیرا آیات این سوره کاملاً گواهی می دهد که یوسف خود را قبلاً به او معرفی کرد، و او می دانست که این نقشه برای نگهداشتن او چیده شده است و به این امر راضی بود. ثانیاً: گوینده این سخن اَنْكُمْ لَسَارِقُونَ «شما سارق هستید» معلوم نیست چه کسی بوده؟ همین اندازه می دانیم یکی از کارگزاران یوسف بوده است، آنها وقتی که پیمانہ مخصوص را داخل بار یکی از برادران یوسف یافتند یقین پیدا کردند سرقت از ناحیه او صورت گرفته، و معمول است اگر کاری در میان گروهی که با هم هستند انجام شود همه را مخاطب می سازند و می گویند شما این کار را کردید.

به هر حال این سخن و این تشخیص مربوط به کارگزاران یوسف بوده و ارتباطی

ص: ۱۱۹

با خود او ندارد، تنها کاری که او انجام داد همان گذاشتن پیمانانه در بار برادرش بود، و نتیجه آن همان اتهامی بود که مایه نجات و آسایش و آرامش آن برادر می‌شد، و او به این مسأله راضی بود.

ثالثاً؛ مجموع این برنامه چه در مورد برادران، و چه در مورد پدر، تکمیل برنامه آزمایش الهی نسبت به آنها بود، به تعبیر دیگر یوسف طبق فرمان الهی که از طریق وحی دریافته بود سبب شد که مقاومت یعقوب در برابر از دست دادن فرزند دومی که کاملاً مورد علاقه‌اش بود آزموده شود، و از این طریق حلقه تکامل و پاداش عظیم و ثواب او تکمیل شود، همچنین برادران در این ماجرا نیز بار دیگر در بوته آزمایش قرار گیرند که آیا حاضرند پیمانی را که با پدر بسته بودند در مورد تنها نگهدارنده «بنیامین» عملی سازند؟ و از سوی دیگر معلوم شود چه کسانی این سخن را می‌گویند که: «اگر این برادر دزدی کرده برادر دیگرش نیز قبلاً دزدی کرده است» (منظورشان یوسف بود).

خلاصه این که مجموعه داستان یوسف مملو از صحنه‌های امتحان و آزمایش، چه در مورد یوسف، چه در مورد پدرش، و چه در مورد برادرانش است و در آیه زیر اشاراتی به این موضوع دیده می‌شود:

كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَزِغَ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَاءِ: (۱) «این گونه راه چاره به یوسف یاد دادیم، او هرگز نمی‌توانست برادرش را مطابق آیین پادشاه مصر بگیرد، مگر آن که خدا بخواهد، و ما درجات هرکس را بخواهیم بالا می‌بریم»

ضمناً از این تعبیر جواب آخرین سؤال نیز روشن شد که عمل به برنامه «برده‌گیری سارق» در این مورد به خصوص یک دستور الهی به یوسف - برای تکمیل امتحان مزبور - بوده است (دقت کنید) به این ترتیب هیچ گونه اشکالی از نظر

ص: ۱۲۰

مقام عصمت متوجه این پیامبر بزرگ نمی‌شود.

۵- موسی علیه السلام

در مورد موسی علیه السلام نیز آیاتی در سوره‌های مختلف قرآن مجید آمده است که در ارتباط با مقام عصمت او مورد سؤال واقع شده:

۱- در آیه ۱۶ سوره قصص می‌خوانیم که بعد از درگیری موسی با یکی از دشمنانش - از فرعونیان - که با یکی از بنی اسرائیل به نزاع و زد و خورد مشغول بودند و کوبیدن ضربه مهلکی بر دشمنش که منجر به مرگ او شد رو به درگاه خدا کرد و گفت: «پروردگارا! من به خویشتن ستم کردم، مرا ببخش، و خداوند او را بخشید چرا که او غفور و رحیم است» قَالَ رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

آیا تعبیر به ظلم برخویشتن و تقاضای آمرزش از خدا دلیل بر ارتکاب گناه نیست؟

بعلاوه در آیه قبل از آن آمده است، که موسی بعد از کشته شدن آن مرد فرعونی گفت: هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ (۱) (این کار از عمل شیطان بود!).

به ویژه آن که بعد از این ماجرا هنگامی که موسی به نبوت رسید و در مقابل فرعون آمد و او را به سوی خدا دعوت کرد فرعون در مقام سرزنش او گفت: «تو آن کارت را که نمی‌بایست انجام دهی انجام دادی (یعنی یک نفر از ما را کشتی) موسی گفت: من آن کار را انجام دادم در حالی که از ضالین بی‌خبران - بودم» (۲).

درست است که موسی در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود، ولی با توجه به این که انبیا باید حتی قبل از نبوت و رسالت نیز دارای مقام عصمت باشند تعبیر به

۱- سوره قصص، آیه ۱۵.

۲- سوره شعراء، آیه ۱۹ و ۲۰.

ص: ۱۲۱

«ضالین» مناسب به نظر نمی‌رسد.

پاسخ

قبل از هر چیز باید حساب کرد آیا این قتل هر چند با قصد و تصمیم قبلی نبوده، و به اصطلاح قتل خطا محسوب می‌شده، آیا مجاز بوده است یا ممنوع؟

بی‌شک با توجه به وضعی که قوم ستمگر فرعون مخصوصاً در برابر بنی‌اسرائیل داشتند، که نوزادان پسر آنها را می‌کشتند، و دختران را برای خدمت زنده نگه می‌داشتند، و اصولاً بنی‌اسرائیل را در همه چیز تحت ظلم و فشار قرار داده بودند و به تعبیر آیات قرآن «مفسد فی الارض» بودند، این کار، کار خلافی نبوده، به خصوص این که در مقام یاری مظلوم و دفاع از او انجام شده، حداقل احتمال جایز القتل بودن این مرد ظالم فرعونی کاملاً قابل قبول است با این حال هرگز نمی‌توان به خاطر آن مقام عصمت موسی را زیر سؤال برد، پس اگر خلافی در این جا واقع شده حتماً ترک اولایی بوده است که در نحوه عمل موسی - نه در اصل عمل - وجود داشته است.

به نظر می‌رسد منظور موسی از ظلم برخویشتن این بوده که با این عملش خود را به زحمت انداخته، چرا که قتل یک قبطی به وسیله موسی چیزی نبود که فرعونیان به آسانی از آن بگذرند، و می‌دانیم ترک اولی به معنای کاری است که ذاتاً حرام نیست، بلکه موجب می‌شود انسان از کار خوبتری باز ماند.

جمله *هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ* نیز اشاره به اصل دعوای قبطی و سببی - فرعونی و بنی‌اسرائیلی - است، یعنی نزاع کور و بی هدف شما دو نفر یک کار شیطانی بوده.

بنابراین تقاضای غفران از خداوند به خاطر همین ترک اولی است، و اتفاقاً نظیر آن در مورد آدم و حوا نیز در قرآن دیده می‌شود که آنها با ارتکاب ترک اولی و خوردن از شجره ممنوعه خود را به زحمت افکندند و از خدا تقاضای غفران کردند (۱).

ص: ۱۲۳

توبه نمود.

باز در این جا مفسران پاسخ‌های گوناگونی دارند، ولی از همه روشن‌تر این است که آیات قرآن به خوبی نشان می‌دهد این تقاضای موسی نبود، بلکه تقاضای بنی اسرائیل بود که مصرانه از او خواستند خدا را به آنها نشان دهد. وَ اذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَاخْذُتْكُمْ الصَّاعِقَةُ (۱) «به خاطر بیاورید هنگامی را که گفتید: ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکار به ما نشان ندهی! لذا صاعقه شما را فرو گرفت».

حتی آیات دیگر نشان می‌دهد که موسی مأموریت پیدا نمود که عده‌ای از سرشناسان بنی اسرائیل را با خود به کوه طور برد، و در آن جا تقاضای آنها را تکرار کند- تا جواب را عملاً ببینند- و لذا در آیات قرآن از این ماجرا به عنوان میقاتنا (وعده گاه ما) در آیه مورد بحث و در آیه ۱۵۵ اعراف تکرار شده است که اشاره به آنچه گفته شد است.

بنابراین موسی علیه السلام آنچه را گفت در طریق یک مأموریت الهی بود، و فرود آمدن صاعقه نیز جنبه مجازات نداشت، بلکه هدف این بود که به تمام بنی اسرائیل نشان داده شود وقتی شما قادر نیستید، جرقه کوچکی از قدرت‌نمایی خدا را ببینید و از وحشت به روی زمین می‌افتید بعضی مدهوش می‌شوید و بعضی هلاک می‌گردید چگونه انتظار دارید ذات با عظمت او را مشاهده کنید. و اما جمله اَنْی تَبْتَ الْيَكَّ «من به سوی تو باز می‌گردم و توبه می‌کنم» از طرف بنی اسرائیل بوده، همان گونه که جمله رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرُ الْيَكَّ «خدایا خودت را نشان ده تا تو را ببینم» نیز از طرف آنها بود.

۳- از آیات متعددی در سوره کهف استفاده می‌شود که موسی گرفتار نسیان شد و در یک جا می‌فرماید: «هنگامی که آن دو (موسی و دوست همسفرش) به محل

ص: ۱۲۴

تلاقی دو دریا رسیدند ماهی خود را (که برای تغذیه آورده بودند) فراموش کردند، و ماهی راه خود را در پیش گرفت و رفت! فَلَئِمَا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حَوْتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا (۱). بنابراین فراموشی به هر دو دست داد.

و در دو آیه بعد از آن از زبان دوست موسی نقل می‌کند «من ماهی را فراموش کردم، و فقط شیطان بود که یاد آن را از خاطر من برد» فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ (۲).

اگر دوست او یوشع بن نون بوده- همان‌گونه که در میان مفسران مشهور است- و در آن حال پیامبر بوده معلوم می‌شود نسیان و فراموشی برای پیامبران جایز است.

و باز در چند آیه بعد از قول موسی علیه السلام می‌خوانیم هنگامی که آن مرد الهی (خضر) را ملاقات کرد با او عهد کرد که از اسرار اعمالش سؤال نکند تا خودش توضیح دهد، ولی موسی بار اول فراوش کرد، زیرا هنگامی که خضر آن کشتی سالم را سوراخ کرد بانگ اعتراض موسی بلند شد که چرا چنین می‌کنی! و هنگامی که خضر پیمانش را به او یادآوری نمود گفت: «مرا به خاطر این فراموش کاری مؤاخذه مکن» قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ (۳) و این مساله برای بار دوم و سوم نیز تکرار شد.

آیا از مجموع این آیات استفاده نمی‌شود که امکان نسیان و فراموشی برای پیامبران وجود دارد؟ و آیا یکی از شاخه‌های عصمت مصونیت از نسیان و خطا نیست؟

پاسخ

در جواب این سؤال مفسران طرق مختلفی را پیموده‌اند؛ بعضی گفته‌اند:

۱- سوره کهف، آیه ۶۱.

۲- سوره کهف، آیه ۶۳.

۳- سوره کهف، آیه ۷۳.

ص: ۱۲۵

«نسیان» گاهی به معنای ترک نمودن چیزی است هر چند آن را فراموش نکرده باشد، همان گونه که در داستان حضرت آدم علیه السلام می‌خوانیم: وَلَقَدْ عَاهَدْنَا اِلَىٰ اٰدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ... (۱) «ما با آدم عهد و پیمان بستیم و او فراموش کرد». مسلماً آدم پیمان الهی را در مورد نخوردن از درخت ممنوع فراموش نکرده بود، ولی چون نسبت به آن بی‌اعتنایی کرد تعبیر به فراموشی شده است.

بعضی نیز گفته‌اند «نسیان کننده» در حقیقت، دوست همراه موسی علیه السلام بود، نه موسی، و پیامبر بودن او مسلم نیست، - حداقل از نظر آیات قرآن، چنین چیزی ثابت نیست-، در آیات مورد بحث می‌خوانیم که دوست موسی علیه السلام افتادن ماهی به دریا و زنده شدن و حرکت او را دیده بود، و تصمیم داشت این مسأله را با موسی علیه السلام در میان بگذارد، ولی فراموش کرد، بنابراین فراموش کننده، تنها او بوده است، زیرا او این صحنه را مشاهده کرد، و اگر در جمله «نسیا» به هر دو نسبت داده شده، از قبیل نسبت دادن کار فرد به گروه است، که بسیار رائج می‌باشد.

و اگر گفته شود چگونه ممکن است مسأله‌ای به این مهمی به فراموشی سپرده شود، در پاسخ می‌گوییم دوست موسی علیه السلام، معجزاتی مهم‌تر از آن دیده بود، بعلاوه آنها در این سفر استثنایی به دنبال مسأله مهمتری بودند که به خاطر آن فراموش کردن این صحنه جای تعجب نیست.

و این که فراموشی مزبور به شیطان نسبت داده شده؛ ممکن است به خاطر این باشد که جریان زنده شدن ماهی، ارتباط نزدیکی با پیدا کردن آن مرد عالم داشت که بنا بود، موسی علیه السلام از علم او بهره بگیرد، و از آنجا که شیطان کارش اغواگری است و می‌خواهد هیچ کس به هدف مقدّسش نرسد، یا دیرتر برسد، این فراموشی را در ذهن «دوست موسی» به وجود آورد. در بعضی از روایات از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که هنگامی که ماهی

ص: ۱۲۶

حرکت کرد و به دریا افتاد و راه خود را پیش گرفت و رفت، موسی علیه السلام در خواب بود، و دوستش (که این ماجرا را دیده بود) نخواست موسی را از خواب بیدار کند و ماجرا را بگوید، و بعد از بیدار شدنش فراموش کرد جریان را به او بازگو کند، و لذا یک شبانه روز دیگر به راه خود ادامه دادند، سپس دوست موسی علیه السلام ماجرا به خاطر آورد و بازگو کرد، ناچار آنها به مکان اول که ماهی در آب افتاده بود، بازگشتند. (۱)

بعضی نیز گفته‌اند که پیامبران در برابر نسیان و فراموشی معصومند، اما نسیان‌هایی که به نوعی با دعوت آنها ارتباط داشته باشد، ولی نسیان در یک کار عادی روزانه که هیچ ارتباطی با مسأله وحی و نبوت و تعلیم و تربیت و تبلیغ ندارد، بلکه عدم ارتباط آن را همه می‌دانند، لطمه‌ای به مقام عصمت انبیاء نمی‌زند و نسیانی که در آیات بالا آمده است از همین قبیل است.

عالم بزرگوار مرحوم سید مرتضی (رضوان الله تعالی علیه) می‌گوید: در مورد سخن موسی به خضر لَأُؤَاخِذَنِي بِمَا نَسَيْتُ «مرا مؤاخذه به چیزی که فراموش کردم (و عهد و پیمانی که با تو بسته بودم) نکن» سه وجه گفته‌اند:

نخست این که نسیان به همان معنای معروفش یعنی فراموش کاری است و تعجب ندارد که موسی در این مدت کوتاه چنین پیمانی فراموش کند به خاطر اشتغال فکری به مسائل مهم‌تر و غیر آن.

دیگر این که منظورش این بود که مرا مؤاخذه به آنچه ترک کردم مکن (یعنی موسی آگاهانه این پیمان را ترک کرده بود، و می‌دانیم پیمانش مشروط بود، یعنی اگر می‌خواهی با من باشی باید سؤالی نکنی تا خودم توضیح دهم).

«سوم»؛ این که منظور موسی این بود که مرا به کاری که شبیه فراموش کاری بود مؤاخذه نکن. سپس می‌افزاید: هرگاه این جمله را به غیر نسیان حقیقی تفسیر کنیم سؤالی نیست، و اگر آن را بر نسیان حقیقی حمل کنیم توجیه آن این است که نسیان

ص: ۱۲۷

در صورتی بر پیامبر جایز نیست که بخواهد چیزی را از سوی خدا یا در مورد شریعت، یا در اموری که مردم را از او متنفر می‌سازد، بیان کند، اما در مورد چیزی که از این دایره خارج باشد، مانعی ندارد، مثل این که پیامبر غذا یا نوشیدنی خود را فراموش کند، اما نه فراموشی مستمر و پی در پی، چنین چیزی بر پیامبر محال نیست.

۴- آیه دیگری که در ارتباط با کارهای این پیامبر بزرگ مورد بحث و گفتگو واقع شده، آیه ۱۵۰ و ۱۵۱ سوره «اعراف» است که می‌گوید: وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضًّا بِأَن أَسَافًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَوْا سَبِيلَ الْكُفْرِ وَكَادُوا يُقْتَلُونَ فَلَمَّا قُتِلْتُمْ بِي الْأَعْدَاءِ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ - قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَاخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

«و هنگامی که موسی خشمگین و اندوهناک به سوی قوم خود بازگشت، گفت:

بد جانشینانی بعد از من برای من بودید، آیا در فرمان پروردگارتان عجله نمودید؟

سپس الواح را افکند و سر برادر خود را گرفت (و با عصبانیت) به سوی خود کشید، او گفت: فرزند مادرم! این گروه مرا در فشار گذاردند، و نزدیک بود مرا به قتل برسانند، کاری نکن که دشمنان مرا شماتت کنند، و مرا با گروه ستمکاران قرار مده - موسی گفت: پروردگارا! من و برادرم را بیمارز، و ما را در رحمت خود داخل کن و تو مهربان‌ترین مهربانانی».

در این جا سؤال می‌شود که اولاً؛ چرا موسی الواحی را که فرمان الهی و آیات تورات در آن نوشته شده بود به زمین افکند؟ و ثانیاً؛ چرا آن عکس‌العمل شدید را نسبت به برادرش که مرتکب گناه نشده بود نشان داد؟ و ثالثاً؛ چرا تقاضای آمرزش برای خودش و برادرش نمود؟!

ولی اگر درست در آن صحنه‌ای که این پیامبر بزرگ بعد از بازگشت از میقات پروردگار با آن روبه رو شد بیندیشیم، قبول خواهیم کرد که تنها این برنامه خلاف

ص: ۱۲۸

نبوده است، بلکه لازم و ضروری هم بوده!

زیرا موسی علیه السلام سالیان دراز زحمت کشید تا بذر «توحید» را در قلوب تاریکی «بنی اسرائیل» بیفشاند، و هنگامی که این بذر بارور شد، برای تکمیل آن به میقات پروردگار و به محل وحی رفت، اما هنگامی که بازگشت دید تمام زحمات او بر باد رفته، و اکثریت بنی اسرائیل در برابر وسوسه‌های «سامری» تسلیم شده، و در برابر گوساله سجده می‌کنند! غوغای بت پرستی و شرک تمام محیط را در بر گرفته، و نور ایمان و توحید خاموش شده است.

در این جا موسی از یکسو سخت بر آشفته، و خشمگین و بی‌قرار گشت، و مسلماً تمام این حالات برای خدا بود.

و از سوی دیگر باید آن‌چنان عکس‌العمل شدید در مقابل این حادثه که دردناکترین حادثه طول عمر موسی بود نشان دهد تا بنی اسرائیل به عمق فاجعه، و قبح عمل خویش پی‌برند، و در نتیجه آثار بت پرستی از قلب و روحشان برچیده شود.

و اگر چنین عکس‌العمل شدیدی نشان نمی‌داد ممکن بود آثار بت پرستی در آنها و نسل‌های آینده باقی بماند این جا مسأله احترام یک انسان یا تعدادی الواح مقدّس مطرح نبود بلکه مسأله انحراف یک قوم و ملت از مهمترین فرمان خدا یعنی توحید مطرح بود.

موسی می‌بایست ناراحتی فوق‌العاده درونی خود را در این جا اظهار کند، و زشتی این عمل بر همگان ظاهر گردد، این کار جز با یک عکس‌العمل شدید ممکن نبود، و لذا موسی سخت عصبانی شد به برادرش هارون پرخاش کرد، و حتی سر او را گرفت و به سوی خود کشید، الواح را به کناری انداخت، و در واقع با تمام وجودش فریاد کشید و این فریاد در میان بنی اسرائیل پیچید، مردم به یکدیگر می‌گفتند: ببینید چقدر پرستش گوساله زشت و قبیح بوده که موسی حتی با برادرش با آن خشونت رفتار کرد، و به فرض که چنین کاری برخلاف شئون هارون بود (که در مورد دو برادر چنین

ص: ۱۲۹

نیست) به خاطر آن اثر فوق‌العاده اجتماعی چاره‌ای از آن نبوده است.

همچنین در مورد انداختن الواح همین هدف مطرح بوده، هرچند بعضی معتقدند که واژه «القاء» در این جا به معنای بر زمین گذاردن و به سراغ کاری رفتن است.

و لذا می‌بینیم مسأله به این جا نیز منتهی نشد، بلکه آن دستور شدید به بنی‌اسرائیل به خاطر مرتد شدن آن گروه به صورتی که در ذیل آیه ۵۴ سوره بقره آمده است نیز داده شد.

بنیانگذار بت‌پرستی در میان بنی‌اسرائیل، یعنی «سامری» نیز با آن مجازات شدید روبه‌رو گشت، کوتاه سخن این که این عکس‌العمل شدید به خاطر آثار عظیم آن نه تنها اشکال نداشت بلکه در آن شرائط واجب بوده است (دقت کنید).

۶- داوود علیه السلام

در مورد داوود، پیامبر بزرگ خدا، نیز آیه‌ای در قرآن دیده می‌شود که نشان می‌دهد او برای کاری که از وی سرزده بود استغفار کرد، و خداوند او را بخشید:

وَوَظَّنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ - فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ (۱) «داوود دانست که ما او را (با این ماجرا) آزمودیم، لذا از پروردگارش آمرزش طلبید و به سجده افتاد، و توبه کرد- ما این عمل را بر او بخشیدیم، و او نزد ما دارای مقام والا و آینده نیک است.»

آیا استغفار داوود و عفو الهی دلیل بر این نمی‌شود که گناهی از او سرزده؟ و آیا این با مقام عصمت او سازگار است؟

برای یافتن پاسخ این سؤال باید به سراغ قرآن برویم، و قبل از هر چیز ببینیم این آزمون و مغفرت مربوط به چه کاری بوده است.

۱- سوره ص، آیات ۲۴ و ۲۵.

ص: ۱۳۰

آیات قبل از آن نشان می‌دهد که دو نفر شاکی از محراب داوود بالا رفتند و بر او وارد شدند، و چون این کار بدون اجازه قبلی بود او وحشت کرد، ولی آنها گفتند:

نترس ما شکایتی نزد تو آوردیم یکی از ما بر دیگری تعدی کرده، و نود و نه میش داشته، در حالی که دیگری تنها یک میش داشته، صاحب نود و نه میش اصرار کرده که برادرش آن یکی را هم به او واگذار کند (شاید به این بهانه که من بهتر توانایی بر حفظ آن دارم).

داوود بدون آن که سؤال و تحقیق بیشتری کند، خطاب به صاحب یک میش کرد و گفت: برادرت بر تو ستم کرده! و بسیاریند دوستانی که به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر مؤمنان صالح العمل، و آنها کمند! تمام داستان مزبور در آیات قرآن همین است و بس و شاخ و برگ دیگری ندارد.

برای این آیات چند تفسیر قابل قبول گفته شده، و پاره‌ای از روایات مجعوله نیز در بعضی از کتب با اقتباس از تورات پیرامون آن آمده که مسأله را در نظر بعضی مشوش ساخته است.

آنچه در این جا با محتوای آیات فوق هماهنگ است که گفته شود: تنها کاری که از حضرت داوود سر زد یک ترک اولی بود و آن عجله در قضاوت بود، نه عجله‌ای که برخلاف «واجبات» موازین قضا باشد، زیرا برای قاضی «مستحب» است حداکثر دقت را به خرج دهد، اگر حداکثر را رها کند و به حد متوسط و حداقل لازم قناعت کند ترک اولی کرده، داوود نیز زود قضاوت به ظلم برادر ثروتمند در مورد برادر فقیر نمود، و شاید علت آن وحشت داوود از طرز ورود آنها در جایی که خلوتگاه او محسوب می‌شد بوده است، بعلاوه چنین احجافی از سوی برادری درباره برادرش رقت‌انگیز است.

درست است که داوود تنها به ادعای یک طرف دعوا گوش فرا داد، ولی با توجه به این که طرف دوم سکوت کرد و هیچ گونه اعتراضی ننمود دلیل بر اعتراف او بود، ولی با این حال آداب مجلس قضا ایجاب می‌کند که قاضی از طرف مقابل توضیح بیشتری

ص: ۱۳۱

بخواهد، و داوود این کار را نکرد.

داوود از این ترک اولی به پیشگاه خدا استغفار کرد، و خدا نیز توبه او را پذیرفت.

بهترین دلیل برای این که از داوود در این جا گناهی سرنزد جمله‌ای است که در ذیل همین آیات آمده که می‌گوید: **وَ اِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفٰی وَ حُسْنَ مَّآبٍ (۱)**: «او نزد ما تقدم والایی دارد و آینده‌ای نیک» و نیز در آیات قبل توصیفات زیادی از داوود کرده، و چنان عظمتی در پیشگاه خدا برای او قائل شده است که سرگذشت او را به عنوان سرمشقی برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده، و این معنا هرگز با عصیان و گناه سازگار نیست.

وقتی قرآن با صراحت در ذیل این آیات می‌گوید: «ما به داوود گفتیم ای داوود تو را خلیفه و نماینده خود در زمین قرار دادیم» به خوبی روشن می‌شود که خلیفه الله سراغ گناه نمی‌رود، و این که او را از پیروی هوای نفس نهی می‌کند به عنوان یک دستور است نه دلیل بر ارتکاب گناه.

و از این جا روشن می‌شود آن داستان زشت و فوق‌العاده زننده تورات که این مسأله را به ماجرای عشق بیقرار داوود به همسر یکی از افسران لشکر خود مربوط می‌سازد که سرانجام آن افسر را به کشتن داد و همسرش را گرفت تا چه اندازه بی‌پایه است.

تورات در این جا پاره‌ای از تعبیرات دارد که عفت قلم و حفظ احترام انبیا اجازه نقل آن را نمی‌دهد و گرنه معلوم می‌شد چقدر این داستان رسواست. (۲)

این داستان‌های مجعول و این تعبیرات بسیار زننده خود بهترین دلیل برای تحریف تورات کنونی است.

البته برای کسانی که تاریخچه تورات را در طی هزاران سال مورد بررسی قرار داده‌اند چنان تحریفی جای تعجب نیست، تعجب از بعضی از مفسران اسلامی است

۱- سوره ص، آیه ۲۵.

۲- برای شرح بیشتر به کتاب دوّم اشموئیل (از کتب تورات) فصل ۱۱ جمله‌های ۲ تا ۲۷ و سپس نقد و بررسی آن در جلد ۱۹ تفسیر نمونه ذیل آیات ۲۱ تا ۲۵ سوره ص مراجعه فرمایید.

ص: ۱۳۲

که چگونه آن خرافات زشت و ننگین را در کتاب‌های خود آورده‌اند، در حالی که در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «که هر کس این گونه داستان‌ها را به این پیامبر بزرگ نسبت دهد من دوبار حدّ بر او جاری می‌کنم (یک حد به خاطر این که نسبتی به فرد با ایمانی داده است، و حد دیگر به خاطر اهانتی که نسبت به مقام نبوت کرده است) لَأَوْتِي بَرَجُلٍ يَزْعُمُ أَنَّ دَاوُدَ تَزَوَّجَ امْرَأَةً أَوْ رِيًّا أَلَّا جَلَدْتُهُ حَدَّيْنِ حَدًّا لِلنُّبُوَّةِ وَ حَدًّا لِلْإِسْلَامِ. (۱)

بعضی گفته‌اند ممکن است این ماجرا اشاره به این باشد که وقتی خبر کشته شدن اوریا در جبهه جنگ به داوود رسیده، آن مقدار که برای دیگران متأسف می‌شد متأسف نشد، چرا که می‌خواست با همسرش بعد از وفات او ازدواج کند بی آن که قبلاً کاری در این زمینه از او سرزده باشد.

ولی همان گونه که مرحوم سید مرتضی نیز اشاره کرده این گونه کارها گرچه معصیت محسوب نمی‌شود ولی نفرت‌انگیز است و می‌دانیم پیامبران و امامان نباید کاری کنند که مایه نفرت مردم باشد. (۲)

این احتمال را نیز بعضی از مفسران گفته‌اند که در آن زمان معمول بود زنان بیوه هرگز ازدواج نمی‌کردند داوود برای شکستن این سنت غلط همسر اوریا را پس از مرگ شوهرش گرفت.

ولی این تفسیر نیز با ظاهر آیات که نشان می‌دهد از داوود ترک اولایی سرزده بود مناسب نیست، چرا که شکستن سنت‌های غلط نه تنها ترک اولی نیست بلکه کار لازمی است مگر این که گفته شود این کار سبب شد که روح اوریا آزار ببیند چنانکه در حدیثی نقل شده است. (۳)

ولی مناسب‌تر از همه همان تفسیر اول است.

۱- مجمع‌البیان ذیل آیات سوره ص- فخررازی نیز همین مطلب را به عبارت دیگری نقل کرده است.

۲- تنزیه الانبیاء، صفحه ۹۱ و ۹۲.

۳- عیون اخبار الرضا، جلد ۱، باب ۱۴ صفحه ۱۵۵-۱۵۴.

ص: ۱۳۳

۷- سلیمان علیه السلام

در مورد این پیامبر بزرگ نیز، آیه‌ای در قرآن است که نشان می‌دهد او در برابر بعضی از کارهای خود، از خدا تقاضای آمرزش و مغفرت کرد، (و خداوند هم تقاضای او را پذیرفت).

قرآن در این زمینه چنین می‌فرماید: «ما سلیمان را آزمودیم، و بر کرسی او جسدی افکندیم، سپس او به درگاه خداوند توبه و انابه کرد- و گفت پروردگارا مرا ببخش، و حکومتی به من مرحمت فرما که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد، و تو بسیار بخشنده‌ای ما باد را مسخر او ساختیم» وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَالْقَيْنَانَ وَالْقَيْنَانَ عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا ثُمَّ اِنَابَ * قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَتَّبِعُنِي لِاحِدٌ مِّنْ بَعْدِي اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ * وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ ... (۱)

اما این آزمایش چه بوده؟ و این جسد بی روح که بر تخت سلطنتی او افتاد جسد چه کسی بوده است؟ قرآن شرحی درباره آن نداده، و در تفاسیر اسلامی و روایات، تفسیرهای گوناگونی برای آن نقل شده و افسانه پردازان که میدان را در این جا برای خود وسیع دانسته‌اند نیز افسانه‌های بی‌اساس و موهومی را ساخته، و به این پیامبر بزرگ الهی نسبت داده‌اند که نه تنها با مقام عصمت و نبوت مخالف دارد، بلکه با هیچ منطق و عقل سلیمی سازگار نیست.

از جمله افسانه دروغ زشتی است که درباره گم شدن انگشتر سلیمان و ربوده شدن آن به وسیله یکی از شیاطین، و نشستن آن شیطان به جای سلیمان، و حکمرانی کردن- چون مطابق این افسانه موهوم رابطه‌ای میان انگشتر و حکومت و سلطه بر جن و انس وجود داشته است- که در بعضی از کتب با آب و تاب نقل شده، و ظاهراً از خرافات اسرائیلی است و ریشه آن از «تلمود» یهودیان- مجموعه‌ای از

ص: ۱۳۴

روایات که مفسر قوانین موسی است - گرفته شده است، و حتی نقل آن نفرت آور است.

آنچه از تفسیرها صحیح تر به نظر می‌رسد و در روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده دو تفسیر است:

نخست این که سلیمان آرزو داشت فرزندان لایق و شایسته و شجاعی داشته باشد که حکومت او را بعد از وی حفظ کنند، و در حیاتش نیز در اداره کشور و نظم سپاه با او همکاری داشته باشند، و لذا شبی از شب‌ها گفت: تصمیم دارم با همسران متعددی که دارم آمیزش کنم به این امید که فرزندان شایسته نصیم گردد، ولی ان شاء الله نگفت، همین ترک اولی سبب شد که هیچ فرزندی از همسرانش تولد نیافت جز کودکی ناقص الخفله همچون جسدی بی‌روح که آن را آوردند و بر کرسی او افکندند!

در حدیث از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: **وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ قَالَ اِنْ شَاءَ اللهُ لَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ فُزْسَانًا!** «سوگند به کسی که جانم به دست اوست اگر ان شاء الله می‌گفت فرزندان برومندی نصیب او می‌شدند که سوار بر اسب‌ها در راه خدا می‌جنگیدند».^(۱)

در این جا سلیمان متوجه ترک اولای خود شد و توبه کرد، و خدا او را مورد عفو قرارداد.

دیگر این که منظور از جمله **«الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا»**^(۲) این است که سلیمان به شدت بیمار شد به گونه‌ای که همچون جسدی بی‌روح بر تخت خود افتاد، و این یک آزمون الهی بود، سپس صحت و سلامت به او بازگشت و منظور از «انابه» در آیه همین است.

۱- بخاری در صحیح خود این حدیث را نقل کرده، و مفسران در تفسیرهای خود از جمله روح البیان و فی ظلال القرآن ذیل آیات مورد بحث آن را آورده‌اند.

۲- سوره ص، آیه ۳۴.

ص: ۱۳۵

طبق این تفسیر که در کلمات بسیاری از مفسران مشهور آمده است جمله «الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّه جَسَدًا» (جسدی بر تخت او افکندیم) به معنای الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّه جَسَدًا «او را به صورت جسد بی‌روحی بر تختش انداختیم» خواهد بود که البته خلاف ظاهر آیه شریفه است.

بعلاوه معلوم نیست که در این بیماری چه ترک اولایی از سلیمان سر زد که از آن استغفار کرد؟ مگر این که گفته شود انسان به طور کلی در حالات مختلف مخصوصاً در حال بیماری گاه مرتکب ترک اولاهایی می‌شود، و سلیمان برای همان‌ها از پیشگاه خدا طلب آموزش کرد، ولی این یک جواب مبهم و غیر قانع کننده است.

موضوع دیگری که درباره این پیامبر بزرگ مورد بحث واقع شده است جمله‌ای است که در ادامه همین آیه دیده می‌شود و آن این است که از پیشگاه خدا تقاضا می‌کند حکومتی به او ببخشد که برای هیچ یک از آیندگان سزاوار نباشد وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي

آیا این گونه تقاضا با روح بلند و دید وسیع و زهد بی‌ظنیر پیامبران معصوم سازگار است؟ آیا از این سخن بوی بخل به مشام نمی‌رسد؟

گرچه سخن درباره معصوم بودن انبیا از گناه و خطا است، ولی به هر حال نقایص اخلاقی دیگر مخصوصاً آنچه موجب نفرت مردم می‌گردد با مقام و موقعیت آنها متناسب نیست.

مرحوم سید مرتضی در «تنزیه الانبیاء» و محقق طبرسی در «مجمع البیان» و دیگر مفسران در تفسیرهای خود پاسخ‌های متعدد به این سؤال داده‌اند (۱) که از همه مناسب‌تر پاسخ زیر است:

«سلیمان» از خداوند خواسته بود که معجزه ویژه‌ای به او دهد، همان‌گونه که هر یک از انبیا برای خود معجزه ویژه‌ای داشتند، و معجزه ویژه‌اش را حکومتی

۱- تنزیه الانبیاء صفحه ۹۷ و ۹۸ و مجمع البیان، جلد ۸، صفحه ۴۷۶.

ص: ۱۳۶

بی‌سابقه و بی‌نظیر تمنا کرد، حکومت بر جنّ و انس بر بادها و ابرها و ... و خداوند چنین معجزه‌ای را در اختیار او قرار داد، حکومتی گسترده توأم با اعجاز در جوانب مختلف، و این برای پیامبر عیب و نقص نیست که تقاضای معجزه‌ای مخصوص به خودش کند.

پاسخ دیگر این که «سلیمان» از طریق وحی اذن خداوند را در چنین تقاضایی احساس کرده بود، یا به تعبیر دیگر خدا می‌خواست پرتوی از قدرت و حاکمیت خود را در یکی از پیامبران بزرگش مجسم سازد، و سلیمان را برای این کار صالح دید و اجازه داد که سلیمان چنین درخواستی کند، و او چنین درخواستی را نمود و خداوند آن حکومت عجیب و بی‌نظیر را که در عالم وجود نداشته و ندارد به او بخشید، و مسلماً اگر خداوند کسی را صالح برای کاری بداند، و اجازه چنان درخواستی را به او بدهد جایی برای ایراد باقی نخواهد بود.

شاهد این سخن آن است که در حالات سلیمان نقل شده که او در زندگی شخصیش بسیار زاهد بود، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که درباره این پیامبر بزرگ فرمود: *كَانَ يَأْكُلُ الشَّعِيرَ وَيُطْعِمُ النَّاسَ الْحَوَارِيَّ!* (۱) و *كَانَ لِبَاسُهُ الشَّعْرَ وَكَانَ إِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ شَدَّ يَدَهُ إِلَى عُنُقِهِ فَلَا يَزَالُ قَائِمًا يُصَلِّي حَتَّى يَصْبِحَ!* «او نان جوین می‌خورد و مغز گندم خالص را به مردم می‌داد، لباسش خشن و از «مو» بود، و هنگامی که پرده تاریک شب بر جهان می‌افتد دست بر گردن می‌گرفت، و به نماز بر می‌خواست (و گاه) تا صبح ادامه می‌داد». (۲)

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام تفسیر جالبی در این زمینه بیان شده است و آن هنگامی بود که از تفسیر این آیه *«رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَأَيُّبِنِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي»* از آن حضرت سؤال کردند. امام فرمود: *الْمُلْكُ مُلْكَانِ مُلْكٌ مَّا خُوذَ بِالْغَلْبَةِ وَالْجُورِ وَاجْبَارِ النَّاسِ وَ مُلْكٌ مَّا خُوذَ*

۱- حواری (با حاء مضموم و واو مشدّد) به معنی «آرد سفید» است.

۲- سفینه البحار ماده «زهد».

ص: ۱۳۷

مَنْ قَبِلَ اللَّهُ تَعَالَى كَمَلِكِ آلِ إِبْرَاهِيمَ وَ مَلِكِ طَالُوتَ وَ ذِي الْقُرَيْنِ، فَقَالَ سَلِيمَانُ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي أَنْ يَقُولَ أَنَّهُ مَأْخُوذٌ بِالْعَلْبَةِ وَ الْجُورِ وَ اجْبَارِ النَّاسَ فَسَخَّرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ الرِّيحَ ... وَ سَخَّرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ الشَّيَاطِينَ ... وَ عَلَّمَ مَنُطِقَ الطَّيْرِ، وَ مَكَّنَ فِي الْأَرْضِ، فَعَلِمَ النَّاسُ فِي وَقْتِهِ وَ بَعْدَهُ أَنَّ مُلْكَهُ لَا يَشْبَهُ مُلْكَ الْمُلُوكِ الْمُخْتَارِينَ مِنْ قَبْلِ النَّاسِ، وَ الْمَالِكِينَ بِالْعَلْبَةِ وَ الْجُورِ:

«حکومت بر دو گونه است حکومتی که از طریق ظلم و غلبه و اجبار مردم به دست می‌آید، و حکومتی که از سوی خدا است مانند حکومت خاندان ابراهیم و طالوت و ذوالقرنین.

سلیمان از خدا تقاضا کرد حکومتی به او دهد که هیچ کس نتواند بعد از او بگوید:

از طریق غلبه و ظلم و اجبار مردم به دست آمده است، لذا خداوند متعال باد را مسخر فرمان او ساخت ... و نیز خداوند متعال شیاطین را مسخر او کرد ... و سخن گفتن پرندگان را به او تعلیم داد، و حکومت او را در زمین مستقر نمود، به همین جهت در آن زمان و زمان‌های بعد مردم دانستند که حکومت او هیچ شباهتی به حکومتی که مردم آن را انتخاب می‌کنند، و یا از طریق غلبه و زور و ظلم حاصل می‌شود ندارد» (۱).

منظور از این حدیث این نیست که سلیمان تقاضای ملک انحصاری کرد، بلکه تقاضای حکومتی کرد که مردم نتوانند درباره آن چون و چرا داشته باشند، و او را متهم به زور و ظلم کنند، لذا خداوند این حکومت را آمیخته با معجزات عجیبی کرد که نشان دهد از سوی خدا است، نه از سوی مردم، و نه از طریق قهر و غلبه (۲).

سؤمین مطلبی که درباره سلیمان در ارتباط با مقام عصمت او مورد بحث قرار گرفته چیزی است که در سوره ص در آیه ۳۱ تا ۳۳ آمده است آن‌جا که می‌فرماید: اذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ* فَقَالَ اِنِّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى

۱- نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۴۵۹، حدیث ۵۶.

۲- بنابراین تفسیر جمله‌ای در آیه در تقدیر است و تقدیر چنین است: وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ان یقول لیس من قبل الله.

ص: ۱۳۸

تَوَارِثٌ بِالْحِجَابِ * رُدُّوَهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ:

«به یاد آور زمانی را که به هنگام عصر اسب‌های چابک تند رو را بر سلیمان عرضه کردند- گفت من این اسب‌ها را به خاطر پروردگارم دوست دارم (تا در جهاد از آن استفاده کنم او همچنان نگاه می‌کرد) تا از دیدگانش پنهان شدند (گفت) بار دیگر آنها را بازگردانید و دست به ساق‌ها و گردن‌های آنها کشید (و آنها را نوازش داد چرا که لایق میدان جهاد بودند).»
مطابق آنچه در معنای این آیات گفتیم اشکالی در کار سلیمان به نظر نمی‌رسد، زیرا او از نیروی رزمی خود سان می‌بیند، و از دیدن اسب‌های آماده جهاد لذت می‌برد، و بار دیگر دستور می‌دهد آنها را نزد او آورند و نوازش می‌دهد، اینها عموماً کارهای معقول و منطقی و الهی است.

ولی بعضی آیه را طور دیگری معنای کرده و آن را مبدأ اشکالی بر سلیمان قرار داده‌اند، آنها چنین گفته‌اند: ضمیر در جمله‌های «توارث» و «رُدُّوها» هر دو به «شمس» (خورشید) باز می‌گردد که در عبارت نیامده است، ولی از تعبیر به «العشی» (عصر گاهان) که در آیه آمده می‌توان آن را استفاده کرد. مطابق این تفسیر، سلیمان چنان غرق تماشای اسب‌ها شد که خورشید غروب کرد و در حجاب پنهان شد، و او به خاطر از دست رفتن نماز عصر سخت برآشفته و گفت: این اسب‌ها مرا از یاد خدا غافل کردند، و سپس از ملائکه درخواست کرد که خورشید را باز گردانند و او وضو گرفت و نماز خواند، و جمله «طَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ» را اشاره به وضو گرفتن می‌دانند.

بعضی نیز از این فراتر رفته و گفته‌اند منظور از این جمله آن است که دستور داد با شمشیر ساق و گردن اسب‌ها را بزنند، به عذر این که سبب فراموشی یاد پروردگار شدند (عذر بدتر از گناه!) و این که گفته‌اند آنها را کشت و گوشتشان را در راه خدا بخشید آن نیز عجیب به نظر می‌رسد، زیرا اسب‌هایی با آن ارزش و بها که نظر او را فوق‌العاده جلب کرد، نباید مانند گاو و گوسفند کشت و اگر می‌خواست انفاق کند باید

ص: ۱۳۹

آنها را زنده به دیگران می‌داد. نادرستی این تفسیرها بر کسی پوشیده نیست زیرا:

۱- اگر این جمله اشاره به برنامه وضو باشد سلمیان یک گردن بیشتر نداشت و عبیر به «اعناق» که جمع «عنق» است معنا ندارد. و اگر به معنای قطع کردن ساق و گردن اسب‌ها باشد این یک عمل بسیار غیر منطقی است که نه تنها به پیامبر بزرگی همچون سلیمان نمی‌توان نسبت داد، بلکه یک فرد عاقل عادی نیز از انجام چنین عملی خودداری می‌کند، چرا که اسب‌ها گناهی نداشتند، اگر گناهی بوده متوجه خود او بوده است که غرق تماشای اسب‌ها شده است! حداکثر این که گفته شود این اسب‌ها را به دیگران ببخشند تا برای همیشه از او دور باشند و او را مشغول نکنند، اما کشتن اسبها هیچ دلیلی بر آن نیست؟

۲- در این آیات سخنی از «شمس» (خورشید) به میان نیامده و استفاده آن از «العشی» بسیار بعید است، زیرا مرجع ضمیری که به آن نزدیک می‌باشد همان «الخیر» است که در این جا مسلماً به معنای «اسب‌ها» است، و نیز ذکری از «ملائکه» که مخاطب سلیمان باشند به میان نیامده، به علاوه این تعبیر آمرانه به فرشتگان نیز از سلیمان بعید به نظر می‌رسد.

۳- به فرض که این تفسیر را بپذیریم ممکن است گفته شود نمازی که قضا شد نماز مستحبی بوده است که از سلیمان فوت شد، و قبل از غروب آفتاب بوده، از کجا معلوم است که نماز واجب بوده؟ اصلاً از کجا معلوم که نماز بوده؟! شاید اذکار خاصی بوده است که سلیمان قبل از غروب آفتاب انجام می‌داد.

بعضی از مفسران نیز گفته‌اند که اگر ذکر «رب» به معنای نماز واجب باشد، و به راستی سلیمان به خاطر سان دیدن اسب‌ها به منظور آماده‌سازی برای جهاد غافل شده اشکالی بر او وارد نمی‌شود، زیرا این عمل سلیمان خود عبادتی بزرگ بوده که او را از عبادت دیگری غافل ساخته است.

ولی با توجه به اهمیتی که نماز دارد این تفسیر نیز بعید به نظر می‌رسد، و تفسیر

ص: ۱۴۰

صحیح همان است که در آغاز گفته شد.

۸- یونس علیه السلام

در مورد این پیامبر بزرگ نیز آیه‌ای در قرآن مجید است که نشان می‌دهد او در پیشگاه خدا اعتراف به ظلم کرد و تقاضای آمرزش نمود و خداوند بعد از یک آزمون طولانی دعای او را مستجاب کرد، و او را رهایی بخشید، می‌فرماید: **وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ - وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ (۱)**: «او ذا النون (یونس) را (به یاد آور) در آن هنگام که خشمگین (از میان قوم خود) بیرون رفت، و گمان می‌کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت (اما موقعی که در کام نهنگ فرو رفت) در آن ظلمت‌های متراکم فریاد زد! خداوندا! جز تو معبودی نیست، منزهی تو، من از ستمکاران بودم».

و به دنبال آن می‌افزاید: **فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ (۲)**: «ما دعای او را به اجابت رساندیم، و از آن اندوه نجاتش بخشیدیم، و این گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم».

در این جا این سؤال عنوان می‌شود که آیه فوق که حاکی از قرار گرفتن یونس در صف ظالمان است چگونه با مقام عصمت او می‌سازد، او به چه کسی ظلم کرده بوده و این ظلم چه بوده است؟

بعلاوه او بر چه کسی غضب کرد؟ و چرا گمان نمود که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت؟ آیا مجموع این جهات سه گانه نمی‌تواند به منزله علامت استفهامی در مسأله عصمت او باشد؟

همین معنا به شکل سربسته‌ای در آیه ۴۸، ۴۹ و ۵۰ سوره قلم نیز آمده،

۱- سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۲- سوره انبیاء، آیه ۸۸.

ص: ۱۴۱

می‌فرماید: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُكِنُّ كَصَاحِبِ الْخُبُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ - لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ - فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ: «برای فرمان پروردگارت (درباره مجازات کافران) صبر کن (و عجله نما) و مانند صاحب ماهی (یونس) نباش (که در تقاضای مجازات قومش عجله کرد) در آن زمان که خدا را خواند، در حالی که پر از اندوه بود- و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود، بیرون افکنده می‌شد در حالی که مذموم و نکوهیده بود- ولی پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد».

از این تعبیر نیز استفاده می‌شود که در کار خود عجله کرده بود، و اگر لطف خدا به یاری او نمی‌شتافت کار او مشکل می‌شد. همین معنا در سوره «صافات» تکرار شده، بعد از آن که قرآن به فرار او از قومش اشاره می‌کند، و داستان سوار شدن بر کشتی و قرعه زدن و انداختن او در دهان ماهی عظیم را یادآور می‌شود، می‌فرماید: فَلَوْلَمَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبْتُ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُنْعَثُونَ (۱) «اگر او از تسبیح‌کنندگان نبود تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند».

مگر او چه کار خلافی کرده بود که می‌بایست در شکم ماهی زندانی شود؟ و اگر تسبیح خدا نمی‌گفت و به درگاه او نیایش نمی‌کرد در شکم ماهی زندانی می‌شد. کوتاه سخن این که ماجرای یونس که با سه عبارت مختلف در سه سوره قرآن (انبیاء، قلم، و صافات) آمده است سؤالاتی را در زمینه مقام عصمت این پیامبر بزرگ برمی‌انگیزد که پاسخ منطقی می‌طلبد.

پاسخ

درست است که تعبیرات مختلف آیات فوق نشان می‌دهد که خلافتی از حضرت یونس سرزده بود، تعبیر به «ظالم» تعبیر به «ملیم» (خواه به معنای ملامت کننده

ص: ۱۴۲

خویشتن باشد، یا انجام دهنده کاری که موجب ملامت دیگران است، زیرا واژه «ملیم» به هر دو معنا تفسیر شده) و همچنین این تعبیر که «اگر یونس از تسبیح کنندگان نبود تا قیامت در شکم ماهی می ماند» و تعبیر به «ما دعای او را به اجابت رساندیم و از اندوه نجاتش بخشیدیم» و تعبیر «لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْهُوتِ» که به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دستور می دهد «مانند یونس نباش» و همچنین تعبیر «لَوْلَا اَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنَبَذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ» «اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود (از شکم ماهی) بیرون افکنده می شد در حالی که نکوهیده بود»، همه این تعبیرات نشان می دهد که چیزی در این جا واقع شده بود که نمی بایست واقع شود! اما قرائن نشان می دهد که این کار خلاف، فقط یک ترک اولی بوده است، چرا که در همین آیات خداوند یونس را به عنوان یک پیغمبر مرسل، و مورد عنایت خاص الهی ذکر کرده است، و در آیه ۸۶ انعام از او به عنوان یکی از پیامبران بزرگی که خدا او را بر جهانیان برتری بخشیده یاد می کند، همچنین در آیه ۱۶۳ نساء او را در عداد پیامبران عظیم الشانی همچون ابراهیم و نوح و اسماعیل و عیسی ذکر کرده است.

در این که این ترک اولی چه بوده؟ احتمالات مختلفی وجود دارد که هر یک و یا مجموع آنها می تواند دلیل این ترک اولی باشد، از جمله این که او در ترک قوم خود عجله کرد، سزاوار بود بیش از آن مقاومت می نمود، و یا در نفرین بر آنها شتاب نمی کرد، و یا این که بهتر بود به هنگام خارج شدن از میان قومش منتظر اذن پروردگار می ماند، هر چند ظاهراً از هدایت آنها مأیوس شده بود. روشن است که هیچ یک از این امور گناه نیست، بلکه بهتر بود که انجام نشود، بنابراین سزاوار سرزنش و ملامت بود و تعبیر به «ظلم» و یا «مبتلا» شده به آن مجازات الهی» از باب «حَسَبَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ» است که شرح مبسوط آن به هنگام بحث در ترک اولای حضرت آدم علیه السلام بیان شد.

این احتمال نیز وجود دارد که او تصور کرد خداوند بر او تنگ نخواهد گرفت فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ هَمِينَ تصور نیز ترک اولی بود، چرا که آنها که در سطح بالایی

ص: ۱۴۳

از ایمان قرار دارند باید همیشه در میان حالت خوف و رجاء باشند، نه این که خود را ایمن از مجازات الهی بدانند، و نه از لطفش مأیوس گردند.

و اما تعبیر به «مغاضباً» روشن است که به معنای خشمگین بودن بر اعمال آن قوم گنهکار است، نه خشمگین بودن نسبت به پروردگار! که بعضی از ناآگاهان ذکر کرده‌اند، زیرا چنین چیزی نه تنها با مقام انبیا سازگار نیست که با حداقل ایمان هم نمی‌سازد، و اگر در روایت یا کلمات بعضی از بزرگان اهل تفسیر «مغاضباً لربه» آمده است معنایش «مُغَاضِبًا لِأَجْلِ رَبِّهِ» می‌باشد، یعنی او به خاطر خدا از اعمال قوم خشمگین بود.

و از این جا روشن می‌شود که چرا او در آن زندان تاریک که ظلمتهایش یکی بعد از دیگری قرار گرفته بود- ظلمت شکم ماهی، ظلمت دریا، و ظلمت شب‌ها- فرو رفت؟ و چرا در مقام عذر خواهی برآمد و با آن تعبیرات بسیار حساب شده لَمَّا آلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ از خداوند تقاضای بخشش نمود.

قابل توجه این که در بعضی از روایات آمده که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: یونس هنگامی که در آن خلوتگاه شکم ماهی قرار گرفت و توجه خود را یکپارچه به عبادت معطوف داشت، و از غیر خداوند به کلی روی برتافت، خود را از ظالمان شمرد که چرا چنین عبادتی را قبلاً در پیشگاه خدا انجام نمی‌داد و گفت: إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ بِتَرْكِي مِثْلَ هَذِهِ الْعِبَادَةِ الَّتِي فَرَعْتَنِي لَهَا فِي بَطْنِ الْخُوتِ (۱).

البته در مورد تفسیر آیات مربوط به «یونس» و این که کدام ماهی بوده که توانسته او را در خود جای دهد؟ و چگونه ممکن است انسانی در مدت طولانی بدون آب و غذا و هوا زنده بماند؟ و چگونه ممکن است آن خوراک آماده در معده بزرگ حیوانی هضم و جذب نشود؟ و سؤالات دیگر از این قبیل وجود دارد که شرح آن از موضوع بحث عصمت خارج است، و کسانی که پاسخ این سؤالات را بخواهند می‌توانند به

۱- نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۵۰، حدیث ۱۳۷.

ص: ۱۴۴

تفسیر نمونه جلد ۱۳ و ۱۹ و ۲۴ ذیل آیاتی که درباره حضرت یونس است مراجعه کنند.

۹- پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

درباره پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز آیات مختلفی در قرآن مجید وجود دارد که در مسأله عصمت سؤالات برانگیز است و عمدتاً آیات زیر می‌باشد:

الف- اَنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا* لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا: «ما برای تو فتح آشکاری فراهم ساختیم- تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد و نعمتش را بر تو تمام کند، و به راه راست هدایتت فرماید»(۱).

با توجه به این که «ذنّب» به معنای گناه است چگونه این معنا با مقام والای عصمت آن پیامبر بزرگ سازگار است؟ در این جا مفسران بحث‌های فراوانی دارند و در مقام پاسخ به این سؤال تفسیرهای گوناگونی ذکر کرده‌اند، از جمله این که: منظور همان ترک اولی است که هیچ منافاتی با مقام عصمت ندارد، زیرا اگر انسان کار خوبی بجا آورد، و از کار بهتر از آن صرف نظر کند به آن ترک اولی گفته می‌شود (دقت کنید) در حالی که نه تنها گناهی انجام نداده بلکه مستحبی را بجا آورده، ولی بالاتر از آن هم مستحب دیگری بوده است، و اطلاق ذنب و گناه بر چنین کاری به خاطر مقام والای آنهاست، چرا که گفتیم «حسنات الابرار سیئات المقربین».

دیگر این که منظور گناه امت است (بنابراین آیه چیزی در تقدیر دارد که همان کلمه «امت» می‌باشد).
دیگر این که منظور گناهی است که در حق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتکب شدند، (زیرا ذنب

ص: ۱۴۵

معنای مصدری دارد که گاه اضافه به فاعل و گاهی اضافه به مفعول می‌شود) مسلماً بعد از فتح مکه دشمنان نمی‌توانستند همان گناهان و مظالمی را که قبلاً درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتکب می‌شدند انجام دهند.

ولی غیر از این تفسیرهای سه گانه که در بالا ذکر شد و تفاسیر دیگری که به خاطر عدم اهمیت آنها از ذکرشان چشم پوشیدیم، تفسیری داریم که از جهات مختلفی با مضمون و محتوای آیات فوق و قرائن موجود در آنها سازگارتر است و با روایات معصومین علیهم السلام نیز هماهنگ می‌باشد:

توضیح این که: برای فهم معنای آیه باید تعبیرات قبل و بعد آن، و تعبیراتی که در خود آیه است دقیقاً مورد توجه قرار گیرد در این آیه با صراحت رابطه‌ای در میان «فتح» مزبور و آموزش این گناهان برقرار شده، می‌فرماید: هدف از این «فتح مبین» (صلح حدیبیه یا به قول بعضی فتح مکه) این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد.

از این گذشته آموزش گناهان گذشته قابل درک است، اما گناهی که هنوز صورت نگرفته چگونه ممکن است مشمول آموزش الهی شود، آیا مفهوم این سخن دادن چراغ سبز برای هرگونه گناه در آینده است؟ این که یک امر غیر منطقی و نامعقول است. دقت در این دو نکته ما را به مفهوم واقعی آیه واقف می‌سازد و آن این که: معمولاً هنگامی که یک انقلاب الهی رخ می‌دهد، آنها که منافع نامشروعشان بر اثر آن به خطر افتاده، و همچنین وفاداران به سنن خرافی و متعصب‌های بی‌منطق، و متحجران خشک که عقائد نادرست خویش را در خطر می‌بینند، در برابر آن موضع می‌گیرند و برای درهم کوبیدن آن انقلاب، هرگونه نسبت ناروا به آن می‌دهند، دروغ‌ها می‌پردازند، و تهمت‌ها می‌زنند، و گناهان مختلفی را برای رهبر آن انقلاب

ص: ۱۴۶

ردیف می‌کنند، از جمله این که او در میان مردم تفرقه انداخته، به مقدسات توهین می‌کنند و می‌گویند: هدفش ریاست و حکومت بر مردم و رسیدن به مال و مقام است، آلت دست دیگران و مجری اهداف بیگانگان است!! و اگر آن انقلاب پیروز نشود، نه تنها این تهمت‌ها ادامه می‌یابد، بلکه پررنگ‌تر هم می‌شود، و اصولاً شکست انقلاب به عنوان دلیلی بر صدق این ادعاها تلقی خواهد شد.

ولی هنگامی که با عنایات الهی انقلاب پیروز شد، سنت‌های خرافی درهم شکست، منافع نامشروع ظالمان قطع شد، و حقانیت دعوت آن رهبر آسمانی روشن گشت، تمام این گناهان فرضی و تهمت‌ها چه آنها که مربوط به گذشته بود، و چه آنها که در آینده طرح می‌گشت و شایع می‌شد، همه برچیده خواهد شد، و هجوم و حمله و تهمت‌های ناروا جای خود را به افسوس و ندامت و پشیمانی می‌دهد، و حتی منافقان کوردل و متعصباتی که حاضر به ایمان آوردن نباشند خاموش می‌شوند، چون حنای خود را بی‌رنگ می‌بینند.

لذا خداوند به پیغمبرش می‌گوید: ما این فتح مبین را برای تو پیش آوردیم تا خداوند تمام گناهان گذشته و آینده تو را (که آنها به زعم خود بر می‌شمرند) بپوشاند و از میان ببرد. (۱)

و از این جا روشن می‌شود چرا نسبت این غفران به خدا داده شده، زیرا او وسائل آن را که همان «فتح مبین» است فراهم ساخته است. جالب این که در حدیثی که در کتاب «عیون الاخبار» از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده اشاره بسیار روشنی بر این مطلب می‌بینیم آن جا امام علیه السلام در جواب سؤال مأمون از این که چگونه این آیه با عصمت انبیا سازگار است؟ فرمود: لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ عِنْدَ مُشْرِكِي مَكَّةَ اعْظَمُ ذَنْبًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ: «هیچ کس نزد مشرکان مکه گناهش بزرگتر از رسول خدا نبود» سپس در توضیح آن می‌فرماید: «به خاطر این که

۱- «غفر» و «غفران» و «مغفرت» به گفته مقایس اللغه در اصل به معنای پوشاندن چیزی است، و به همین جهت به آمرزش گناهان نیز اطلاق می‌شود.

ص: ۱۴۷

آنها سیصد و شصت بت می پرستیدند، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به توحید دعوت کرد بسیار بر آنان گران آمد، و از روی تعجب گفتند: آیا او همه خدایان ما را به یک خدا تبدیل کرده؟ چه چیز عجیبی است؟! سپس می افزاید: فَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى نَبِيِّهِ مَكَّةَ قَالَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ أَنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ عِنْدَ مُشْرِكِي أَهْلِ مَكَّةَ، بِدَعَائِكَ تُوحِدَ اللَّهُ فِيمَا تَقَدَّمَ وَ مَا تَأَخَّرَ لَأَنَّ مُشْرِكِي مَكَّةَ اسْتَلِمَ بَعْضُهُمْ وَ خَرَجَ بَعْضُهُمْ عَنِ مَكَّةَ، وَ مَنْ بَقِيَ مِنْهُمْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى انْكَارِ التَّوْحِيدِ إِذِ ادَّعَى النَّاسَ إِلَيْهِ فَصَارَ ذَنْبُهُ عِنْدَهُمْ فِي ذَلِكَ مَغْفُورًا بِظُهُورِهِ عَلَيْهِمْ!

هنگامی که خداوند مکه را برای پیامبرش فتح کرد خداوند فرمود «ای محمد! ما فتح آشکاری را برای تو فراهم کردیم تا گناهان گذشته و آینده‌ای که نزد مشرکان عرب، به خاطر دعوت به سوی توحید، داشتی و داری، ببخشد، چرا که بعضی از مشرکان ایمان آوردند، و بعضی نیز از مکه خارج شدند، و آنها که باقی ماندند نمی توانستند توحید را، هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را به سوی آن می خواند انکار کنند لذا گناهِش نزد آنها در این مسأله (و سایر مسائلی که به او نسبت می دادند) به خاطر پیروزی بر آنها بخشوده شد!

هنگامی که مأمون این تفسیر را شنید عرض کرد:

لِلَّهِ دَرْكٌ يَا أَبَا الْحَسَنِ: «آفرین بر تو ای ابا الحسن»! (۱)

همین معنا با تعبیرات دیگری در حدیثی که سید بن طاوس در کتاب «سعد السعود» از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت کرده است نقل شده که قریش و اهل مکه قبل از هجرت و بعد از آن، گناهان زیادی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می دادند، هنگامی که مکه فتح شد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن کرامت و محبت با آن دشمنان بی رحم رفتار کرد آنها از تمام گناهانی که به او نسبت می دادند صرف نظر کردند». (۲)

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۶، حدیث ۱۸.

۲- همان مدرک، حدیث ۱۷، با تخلص و اقتباس.

ص: ۱۴۸

در پایان آیه می‌فرماید: «هدف دیگر از این فتح مبین این بوده که نعمتش را بر تو تمام کند، و تو را به راه راست هدایت نماید» و
 يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا.

پیدا است که با این فتح بزرگ نعمت خداوند نه تنها بر پیامبر بلکه بر تمام جوامع اسلامی تکمیل شد، زیرا برای همیشه دشمنان سر
 سخت اسلام شکست خوردند، و راه روشنی برای پیشرفت هرچه بیشتر در برابر آن حضرت و مسلمین قرار داده شد.

ب. در آیه دیگری می‌خوانیم: خداوند به پیغمبرش خطاب کرده، می‌فرماید:

«خداوند تو را بخشید، چرا به آنها اجازه دادی، پیش از آن که کسانی که راست گفتند برای تو روشن شوند و دروغگویان را
 بشناسی؟!»

عَفَى اللَّهُ عَنْكَ لِمَ إِذْنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ (۱)

آیا تعبیر به «عفو» از یک سو و «عقاب و سرزنش» و سؤال از این که چرا به آنها اجازه دادی؟ از سوی دیگر، دلیل بر آن نیست که
 اجازه‌ای را که پیامبر به گروهی از منافقان دادند که از شرکت در میدان جهاد خودداری کنند کار خلافی بوده، آیا این آیه با مقام
 عصمت آن حضرت سازگار است؟

جالب این که در این آیه خداوند نخست سخن از عفو می‌گوید، و بعد عتاب می‌کند! ولی بعضی از ناآگاهان بدون توجه به این
 لطف بیان الهی چنان جسورانه نسبت به این مسأله برخورد کرده‌اند که آیه را دلیل بر امکان صدور گناه از پیامبر صلی الله علیه و
 آله دانسته‌اند! از جمله زمخشری در کشاف در تفسیر این آیه می‌نویسد: «جمله عَفَى

ص: ۱۴۹

اللَّهُ عَنكَ كُنَايَه از جنایت است؛ زیرا عفو در چنین جایی به کار می‌رود و معنای آیه این است که تو خطا کردی و بدکاری انجام دادی!» (۱)

در حالی که اگر کمی بیشتر در محتوای آیه و صدر و ذیل آن، و تعبیراتی که در آیات آمده دقت می‌کردند می‌دانستند که کلمه عفو، و عتاب نسبت به حضرت در واقع برای بیان زشتی کار منافقان است، و روی سخن را به پیامبر کردن نوعی تعبیر کنایی لطیف برای بیان یک واقعیت مهم است.

توضیح این که: گاه انسان یکی از دوستانش را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد که چرا نگذاشتی فلان کس رسوا شود، و مردم او را بشناسند؟ و در حقیقت این عتاب و خطاب مقدمه‌ای است برای انتقاد از شخص ثالث.

این موضوع را با ذکر مثالی می‌توان روشن ساخت: فرض کنید کسی بخواهد به صورت فرزند بی‌گناه شما سیلی بزند؛ یکی از دوستان شما دست او را بگیرد، مسلماً از این کار ناراحت نمی‌شوید، ولی گاه برای اثبات زشتی باطن آن شخص روی سخن را به دوستان کرده، و به صورت عتاب می‌گویید: «چرا نگذاشتی سیلی بزند، تا همه مردم این مرد سنگدل را بشناسند؟» این سخن که در لباس عتاب و سرزنش یک دوست است در واقع کنایه بلیغی است از بیرحمی و سنگدلی آن مرد ستمگر.

در بعضی از تعبیراتی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده این تعبیر آمده است که امام علیه السلام فرمود: «هَذَا مِمَّا نَزَلَ "أَيَّاكَ اَعْنِي وَاسْمِعِي يَا جَارَهُ، "خَاطَبَ اللَّهُ تَعَالَى بِذَلِكَ نَبِيِّهِ، وَارَادَ بِهِ اَمْتَهُ: "این آیه از قبیل ضرب‌المثل معروف عرب است که می‌گوید: "به تو می‌گویم، ولی ای همسایه تو بشنو،" خداوند نیز روی سخن را در این آیه به پیامبرش کرده ولی منظور امت است.» (۲)

این سخن ممکن است اشاره به همان مطلبی باشد که در بالا گفته شد، شاهد این سخن آن که در آیات دیگر قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه داده شده است که وقتی مؤمنان

۱- کشاف، جلد ۲، صفحه ۲۷۴.

۲- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۱۳۰، حدیث ۱.

ص: ۱۵۰

از آن حضرت اجازه می‌خواهند که از شرکت در بعضی کارهای مهم به خاطر گرفتاری‌های شخصی معاف شوند پیامبر به هر کس که می‌خواهد و صلاح می‌بیند اجازه دهد فَأَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِيُعْضِ شَأْنَهُمْ فَأَذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهُ (۱) بنابراین با این اجازه الهی مانعی وجود نداشته که پیامبر به گروهی از منافقان اجازه دهد تا از شرکت در جهاد خودداری کنند، به خصوص این که شرکت آنها مشکلی از مسلمانان را حل نمی‌کرده، و شاید مشکلاتی هم می‌آفریده است. از مجموع این جهات می‌توان فهمید که تفسیر بالا تفسیر مناسبی برای آیه فوق است، و در آیه چیزی که مخالف مقام عصمت باشد وجود ندارد.

ج- آیه دیگری که در مورد ازدواج پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با همسر مطلقه پسر خوانده خود، (زید) نازل شده است، نیز برای گروهی سؤال برانگیز است.

این آیه با صراحت می‌گوید: «هنگامی که اختلاف میان زید و همسرش پیدا شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کراراً او را از طلاق دادن بازداشت، ولی هنگامی که این توصیف‌ها مؤثر واقع نشد و او همسرش را طلاق داد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به همسری خود درآورد- تا از یک سو یک سنت غلط جاهلی را که می‌گفت: «همسر پسر خوانده انسان همانند همسر پسر واقعی او بر انسان حرام است» درهم بشکنند، و از سوی دیگر شکست زینب همسر زید را جبران نمایند؛ زیرا او دخترزاده عبدالمطلب و دختر عمه پیامبر و از یک خانواده بزرگ بود که به توصیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تن به ازدواج زید- که برده آزاد شده‌ای بود- داده بود، و مسلماً آن ازدواج برای او گران بود و این جدائی گران‌تر! (دقت کنید).

در این جا قرآن می‌گوید: «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ

ص: ۱۵۱

رَوْحِكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا لَكِنِّي لَمَّا كُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» (به خاطر بیاور) زمانی را که به آن کس که خداوند به او نعمت داده بود و تونیزبه او نعمت داده بودی (به فرزند خوانده‌ات «زید») می گفتی: «همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا بپرهیز». و در دل خود چیزی را پنهان می داشتی که خداوند آن را آشکار می کند؛ و از مردم می ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. هنگامی که زید نیازش را از آن زن به سر آورد (و از او جدا شد)، ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده هایشان- هنگامی که از آنها بی نیاز شدند (و آنها را طلاق دادند)- نباشد؛ و فرمان خدا انجام شدنی است (و سنت غلط تحریم این زنان باید شکسته شود)» (۱).

در این جا میدان به دست ناآگاهان و گاه مغرضان افتاده که یک مشت افسانه‌های دروغین به هم بافته و بر قرآن تحمیل کنند و به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دهند. (۲)

آنچه در این جا برای ما مهم است و باید به توضیح آن پرداخت دو جمله‌ای است که در آیه فوق آمده، و گرنه افسانه‌های خرافی که اثری از آن در آیات قرآن وجود ندارد چیزی نیست که ما بخواهیم مورد بررسی قرار دهیم و از آن دفاع کنیم.

در یک جمله می فرماید: وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ «در دل خود چیزی را پنهان می داشتی که خدا آن را آشکار می سازد». و در جمله دوم می خوانیم: وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ: «از مردم بیم داشتی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی».

آیا این دو جمله با مقام عصمت پیامبر منافات ندارد؟

۱- سوره احزاب، آیه ۳۷.

۲- علاقه‌مندان می توانند برای آگاهی بیشتر از این داستان‌های مجعول و نقد آنها به جلد ۱۷ تفسیر نمونه ذیل آیه فوق مراجعه فرمایند.

ص: ۱۵۲

جمله اوّل مفهومی ظاهراً سربسته دارد، ولی افسانه پردازان مطالب زیادی به آن بسته‌اند و خوراک مناسبی به دست دشمنان اسلام داده تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را- العیاذ باللّه- متهم کنند که او نسبت به همسر زید عشق و علاقه داشت.

در حالی که این مسأله را خود آیه تکذیب می‌کند؛ زیرا می‌گوید: «تو بارها به زید توصیه می‌کردی که همسرت را طلاق مده- توجه داشته باشید که جمله «أَذْ تَقُولُ» به صورت فعل مضارع است و دلیل بر استمرار می‌باشد- و اگر مسأله آن گونه که دشمنان پنداشته‌اند بوده باشد، باید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از طرح مسأله طلاق استقبال کند، یا لاقلاً سکوت اختیار کند؛ نه این که به طور مکرر از آن نهی نماید.

در مورد جمله دوم نیز گفته‌اند: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به چه دلیل از مردم می‌ترسید در حالی که خداوند سزاوارتر است از او بترسد.

ولی علی‌رغم احتمالات متعددی که در تفسیر این آیه و مخصوصاً این دو جمله داده شده، تا آن‌جا که بعضی از مفسران معروف نیز به اشتباه افتاده‌اند، اگر تنها در متن خود آیه- مخصوصاً جمله‌های قبل و بعد از این دو جمله- دقت می‌کردند مفهوم آیه روشن و گویا است، ولی هنگامی که از قبل و بعد آن بریده شود ابهامات زیادی بر آن سایه می‌افکند.

تفسیر آیه با توجه به بندبند جمله‌های آن چنین است: خداوند به «زید» که پسر خوانده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود- او قبلاً غلام و برده‌ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد کرد، و چون دارای هوش و درایت و کفایت بود او را به منزله فرزند خود برگزید- نعمت ایمان را بخشیده بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز او را مشمول نعمت خود قرار داد و آزادش ساخت و حتی او را همچون فرزند خود پذیرفت، و دختر عمه‌اش را که از یک خانواده سرشناس و با شخصیت بود به همسری او درآورد این است مفهوم جمله انْعِمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ و از جمله بعد استفاده می‌شود که اختلافی میان زید و همسرش واقع شد به طوری که به فکر طلاق او افتاد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته او را از این کار منع می‌کرد و دعوت به تقوا و پرهیزکاری می‌نمود اَمْسِكْ عَلَیْكَ زَوْجَكَ

ص: ۱۵۳

وَاتَّقِ اللَّهَ

در این جا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان دو جریان قرار گرفته بود: از یک سو فکر می کرد اگر صلح میان دو همسر حاصل نشود و کارشان به طلاق و جدایی بیانجامد باید برای جبران شکستی که دامن گیر دختر عمه اش زینب شده که حتی برده آزاد شده‌ای او را طلاق داده، وی را به همسری خود برگزیند، و از سوی دیگر از این بیم داشت که مردم مخصوصاً منافقان که منتظر بهانه بودند این امر را از دو جهت بر او خرده گیرند:

نخست این که یک سنت ریشه دار جاهلی عرب را درهم می شکست که همسر پسر خوانده را همچون همسر فرزند حقیقی می دانستند و ازدواج با او را همچون ازدواج با عروس خود حساب می کردند.

دیگر این که ازدواج با همسر مطلقه یک برده آزاد شده را دون شأن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فکر می کردند و بر او عیب می شمردند.

ولی اراده خداوند بر این تعلق گرفته بود که بعد از آن جدایی، این ازدواج صورت گیرد، و این سنت غلط درهم کوبیده شود، و همان گونه که ذیل آیه می گوید: «مؤمنان در ازدواج با همسران مطلقه پسر خوانده خود هیچ محذوری نبینند» لَكَيْ لَأَيُّكُونَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا.

بنابراین آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دل مخفی می داشت و سرانجام خداوند آن را آشکار ساخت همان ازدواج با همسر زید بود، در صورتی که زید اصرار به طلاق او داشته باشد.

و چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن بیم داشت عکس العمل هایی بود که انتظار می رفت در مقابل شکستن این سنت جاهلی و همچنین ازدواج با زنی که در شأن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود نشان دهند؛ ترس تا زمانی بود که فرمان قطعی الهی صادر نشده بود؛ ولی هنگامی که فرمان قطعی صادر شد که تو وظیفه داری با آن زن مطلقه ازدواج کنی و هر دو سنت غلط را درهم بشکنی و حتی صیغه این عقد را خداوند جاری کرد

ص: ۱۵۴

همان گونه که در متن قرآن آمده است زَوْجِنَا كَمَا از آن پس پیامبر هیچ گونه ترس و تردیدی در این مسأله به خود راه نداد. جالب این که در آیه بعد نیز بر این معنا تأکید کرده، می‌فرماید: «هیچ گونه مانع و حرجی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنچه خدا بر او مقدر کرده است نیست؛ این سنت خداوند در مورد کسانی است که پیش از این بوده‌اند و فرمان خدا روی حساب و معیار معینی است» مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا (۱)

این آیه با صراحت می‌گوید: «کاری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این حادثه انجام داد یک فریضه الهی بود، و برنامه‌ای بود که در پیشینیان نیز وجود داشته، و این یک فرمان حساب شده الهی است که می‌بایست انجام گیرد».

مسئلاً اگر مسأله یک خواسته شخصی و علاقه خصوصی بود این تعبیرات درباره آن معنا نداشت؛ ولی نه دشمنان مغرض گوششان بدهکار این مسائل است و نه بعضی از قصه پردازان ناآگاه که افسانه‌های دروغین پر سر و صدا را در مورد این گونه ماجراها بر واقعیات ترجیح داده‌اند.

ولی خوشبختانه تعبیرات قرآن در این جا بقدر کافی گویا است. قابل توجه این که در حدیثی که مفسّر معروف اهل سنت قرطبی از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل کرده چنین می‌خوانیم: «به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاده شد که زید زینب را طلاق خواهد داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را تزویج خواهد کرد؛ و لذا هنگامی که زید خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از اخلاق زینب و عدم اطاعت او شکایت کرد و گفت در نظر دارد او را طلاق دهد؛ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را نصیحت کرد و فرمود "از این سخن بپرهیز، و همسرت را نگه‌دار،" در حالی که یقین داشت سرانجام - به خاطر ناسازگاری - از او جدا خواهد شد و با پیامبر ازدواج خواهد کرد - طبق وحی الهی - و این همان چیزی است که

ص: ۱۵۵

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دل مخفی داشت و نخواست او را امر به طلاق کند، به خاطر این که از این بیم داشت که مردم به او خرده بگیرند که چگونه همسر مطلقه غلامش را به ازدواج خود در آورده، و او را تشویق به طلاق کرده؛ ولی خداوند به خاطر همین معنا پیامبرش را مورد عتاب قرار داد که چرا از مردم در چیزی که خدا مباح ساخته بود بیم داشت، و به زید می فرمود همسرت را نگاه دار، با این که می دانست او را طلاق می دهد؟ و او را آگاه ساخت که خداوند در هر حال سزاوارتر است که از او بیم داشته باشد».

سپس قرطبی می افزاید: «علمای ما می گویند: "این بهترین سخنی است که در تفسیر این آیه گفته شده است"، و تمام اهل تحقیق از مفسران و علمای راسخین آن را پذیرفته اند».

و در ادامه این سخن می افزاید: «ترمذی - ضمن اشاره به این حدیث - در نوادر الوصول چنین می گوید: "که علی بن الحسین علیه السلام این سخن را از خزانه علم آورده و گوهری از جواهرات است و در گران قیمتی از درها»" (۱)

د. آیه دیگری که درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال انگیز شده آیه ۶۸ سوره انعام است، آنجا که می گوید: *وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَآمِا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ* «هرگاه کسانی را دیدی که آیات ما را استهزا می کنند، از آنها روی بگردان تا به سخن دیگری پردازند. و اگر شیطان تو را به فراموش افکند، پس از یاد آوری با این گروه ستمکار منشین».

سؤال این است که اگر شیطان بتواند در روح پاک پیامبر نفوذ کند، و حکم الهی را

ص: ۱۵۶

دائر به ترک مجالست با اهل باطل از یاد او ببرد، چگونه ممکن است در برابر خطا معصوم باشد؟ و به تعبیر دیگر یکی از دو شاخه «عصمت» مصونیت از سهو و نسیان و خطا است، آیا آیه فوق این مطلب را مخدوش نمی‌کند؟

پاسخ

دقت در آیه بعد از آن به خوبی این نکته را روشن می‌سازد که گرچه ظاهراً روی سخن در این آیه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، اما در واقع منظور پیروان او هستند، که اگر گرفتار فراموش کاری شدند و در جلسات آلوده به گناه و استهزاء کفار نسبت به مقدمات شرکت کردند، به محض این که متذکر شوند باید از آنجا برخیزند و بیرون روند، و در حقیقت از قبیل ضرب المثل معروف عرب است که می‌گوید: «إِيَّاكَ اغْنِي وَ اَسْمَعِي يَا جَارَه»: «مخاطبم توئی، ولی همسایه تو بشنو».^(۱)

زیرا در آیه بعد از آن چنین می‌خوانیم وَ مَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَلَكِنْ ذِكْرِي لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ «و (اگر افراد پرهیزگار- از روی اجبار یا فراموشی یا به قصد ارشاد- با آنها بنشینند) چیزی از حساب و گناه آنها برایشان نیست؛ ولی (این کار تنها باید) برای متذکر ساختن آنها (کفار) باشد، شاید (بشوند و) پرهیزگاری پیشه کنند».^(۲)

همان گونه که ملاحظه می‌کنیم در این آیه سخن از افراد با تقوا است و ناظر به توده مسلمین است، نه شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که این آیه بحث آیه گذشته را تکمیل می‌کند.

نظیر این گونه بحث‌ها در گفتگوهای روز مره و در ادبیات زبان‌های مختلف فراوان دیده می‌شود که روی سخن را به کسی می‌کنند و هدف، شخص یا اشخاص

۱- در تعبیر روز مره فارسی معادل این ضرب المثل این است: «در به تو می‌گویم دیوار تو بشنو!»

۲- سوره انعام، آیه ۶۹.

ص: ۱۵۷

دیگری است.

از جمله در آیه ۲۳ سوره اسراء به هنگام توصیه درباره پدر و مادر می‌خوانیم: وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا أَمَا يُبْلَغُنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَمَّا تَقَلَّ لَهُمَا أَفٌّ وَلا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا: «و پروردگارت فرمان داده "جز او را نپرستید؛ و به پدر و مادر نیکی کنید. هرگاه یکی از آن دو، یا هر دو، نزد تو به سن پیری رسند، کمترین اهانتی به آنها روا مدار؛ و بر آنها فریاد مزین؛ و گفتار (لطیف و سنجیده و) بزرگوارانه به آنها بگو».

روشن است که ضمیر «رَبِّكَ» خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، در حالی که «أَلَّا تَعْبُدُوا» خطاب به همه مؤمنان می‌باشد- زیرا به صورت صیغه جمع است- سپس در جمله «أَمَا يُبْلَغُنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ» تا آخر آیه تمام ضمیرها مفرد است، و مخاطب در آن، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد، در حالی که می‌دانیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سالیان دراز قبل از نبوت، پدر و مادر خود را از دست داده بود؛ بنابراین، اینگونه دستورات درباره احترام والدین به صورت خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از قبیل همان ضرب‌المثل معروف «إِيَّاكَ اغْنَىٰ وَ أَسْمَعَىٰ» یا جاره است.

و اینکه جمعی از مفسران اهل سنت پذیرفته‌اند که مانعی ندارد مخاطب آیه مورد بحث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، و چنین نسیانی برای او جایز است، صحیح به نظر نمی‌رسد، چرا که مورد آیه نسیان احکام الله است، مگر می‌شود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم الهی را فراموش کند، و اگر فراموش کند، چه اعتماد و اطمینانی به سخنان او در مسأله وحی که اساس دعوت او است باقی می‌ماند؟

ه. بعضی از آیات سوره ضحی نیز از جمله آیاتی است که برای ما که معتقد به لزوم عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آغاز عمر هستیم ایجاد سؤال می‌کند، آن جا که می‌فرماید: أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ «آیا

ص: ۱۵۸

او تو را یتیم نیافت و پناه داد؟! - و تو را گمشده یافت و هدایت کرد، - و تو را نیازمند یافت و بی نیاز نمود» (۱).
در تفسیر این آیه و بیان محتوای آن، مفسران بیانات گوناگونی دارند: افراد کمی آیه را به معنای گمراهی و کفر تفسیر کرده‌اند، و حتی بعضی از مفسران ناآگاه و بی‌خبر از دلایل عصمت گفته‌اند که: «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چهل سال به آیین قوم خود (آیین بت پرستی) بود تا این که از سوی خداوند هدایت شد».

ولی تمام مفسران شیعه و جمهور مفسران اهل سنت - همان گونه که فخر رازی اعتراف کرده است - این گونه تفسیری را برای آیه نپذیرفته‌اند، و جملگی اتفاق بر این دارند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم یک لحظه در تمام عمرش کفر نورزید و مشرک نبود.

این مفسران در تفسیر آیه بیانات متعددی دارند، و تفسیرهای زیادی ذکر کرده‌اند که بالغ بر بیست تفسیر می‌شود که فخر رازی ذیل آیه مورد بحث همه را جمع‌آوری کرده است، آنچه از میان آنها قابل توجه است، و با محتوای آیه و سایر آیات قرآن مجید سازگار می‌باشد چند تفسیر زیر است:

۱- با توجه به آیه قبل و بعد از آن که اشاره به دوران کودکی و جوانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌کند، و اشاره به این است که تو در آن دوران - کراراً - گم شدی و جانت به خطر افتاد - یک بار مادر رضاعی تو حلمیه سعدیه بعد از پایان دوران شیرخواری، تو را به مکه می‌آورد تا به عبدالمطلب دهد در وسط راه در میان درّه‌ها گم شدی، و بار دوم در دره‌های مکه آن گاه که در حمایت عبدالمطلب بودی و مرتبه سوم در آن هنگام که با عمویت ابوطالب در قافله‌ای به سوی شام می‌رفتی و در یک شب تاریک و ظلمانی راه را گم کردی و گم شدی - خداوند در تمام این موارد تو را هدایت فرمود و به آغوش پر مهر جد یا عمویت باز گرداند.

شاهد این تفسیر این که در آیه قبل از آن اشاره به مسأله یتیمی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده

ص: ۱۵۹

است، و آیه بعد از آن اشاره به فقر مادی آن حضرت است، ضلالت و هدایتی که در وسط این دو واقع شده نیز همان هدایت و ضلالت مادی و جسمانی است، در غیر این صورت قرار گرفتن هدایت معنوی در میان این دو امر مادی چندان مناسب به نظر نمی‌رسد (دقت کنید).

۲- منظور از ضلالت و هدایت همان ناآگاهی و آگاهی نسبت به اسرار نبوت و قوانین اسلام و معارف قرآن است؛ یعنی تو هرگز از این امور آگاه نبودی خدا بود که این نور را در قلب تو افکند تا به وسیله آن انسان‌ها را هدایت کنی.

شاهد این سخن آیات دیگری از قرآن است، از جمله آیه ۵۲ سوره شوری که می‌گوید: مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا: «تو پیش از این نمی دانستی کتاب و ایمان چیست؛ (و از محتوای قرآن آگاه نبودی) ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر کس از بندگانش را بخواهیم هدایت می‌کنیم».

بدیهی است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبل از رسیدن به مقام نبوت و رسالت گرچه موحد و یکتاپرست بود، ولی فاقد این فیض الهی یعنی مقام رسالت و معارف قرآنی بود؛ خدا دست او را گرفت و هدایتش فرمود و بر این مقام نشانده.

تعبیر نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا در این آیه نشان می‌دهد که منظور از هدایت در این جا همان هدایت به اسلام است. در آیه ۳ سوره یوسف نیز می‌خوانیم: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَأَنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ «ما بهترین سرگذشتها را به وسیله این قرآن که به تو وحی کردیم، برای تو شرح می‌دهیم؛ و به یقین پیش از این، از آن غافل بودی».

اگرچه این تفسیر، هدایت و ضلالت به مفهوم معنوی تفسیر شده و چنان که گفتیم با آیه قبل و بعد از آن متفاوت است، ولی توجه به آیات دیگر قرآن از باب «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» قرینه قابل ملاحظه‌ای برای این تفسیر است.

ص: ۱۶۰

۳- منظور از «ضال» در این جا «گم شده بودن از نظر شخصیت در میان قوم و جمعیت خویش است» چنان که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم فرمود: «وَجَدَكَ ضَالًّا، اَيُّ ضَالَّةً فِي قَوْمٍ لَا يَعْرِفُونَ فَضْلَكَ فَهَدَاهُمْ إِلَيْكَ»: «خداوند تو را گم شده و ناشناخته در میان قومی یافت که مقام فضل تو را نمی‌دانستند، و او آنان را به سوی تو هدایت کرد» (۱).

همین معنا به تعبیر دیگری در تفسیر نورالثقلین از عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است (۲).
اطلاق واژه «ضال» و «ضالّه» بر این معنا معمول است، چنانکه در حدیث آمده است: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ» «دانش گمشده انسان با ایمان است» (۳).

به این ترتیب آیه دارای چند تفسیر زنده است که با مقام عصمت منافات ندارد.

۱۰- پیامبران پیشین به طور عموم

در یک آیه از قرآن مجید نیز تعبیری در مورد عموم پیامبران دیده می‌شود که در مسأله عصمت سؤال‌انگیز است آن جا که می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى الْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمَّتِهِ فَيَنْسُخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» «هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم مگر این که هرگاه آرزو (ی) پیشبرد اهداف الهی خود می‌کرد، شیطان (وسوسه‌ها و) القائاتی در آن می‌افکند؛ اما خداوند القانات شیطان را از میان می‌برد، سپس آیات خود را استحکام می‌بخشد؛ و خداوند دانا و حکیم است» (۴).

در این جا ممکن است این سؤال مطرح شود که چگونه پیامبران معصوم‌اند در

۱- مجمع‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۰۶.

۲- نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۹۶.

۳- نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۸۰.

۴- سوره حج، آیه ۵۲.

ص: ۱۶۱

حالی که قلوب آنها- طبق آیه فوق- هدف القائنات شیطانی قرار می‌گرفت؟!*

افسانه آیات شیطانی و افسانه غرائق

داستانی در این زمینه نقل کرده‌اند که به داستان «غرائق» معروف شده، این داستان می‌گوید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشغول خواندن سوره نجم در برابر مشرکان بود، وقتی به این آیه رسید **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ - وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ**: «به من خبر دهید آیا بت‌های "لات" و "عزی" و "منات" که سؤمین آنها است» (دختران خدا هستند!) (۱) در این هنگام شیطان این دو جمله را بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جاری ساخت: **«تِلْكَ الْغُرَائِقُ الْعُلَىٰ وَ أَنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْتَجَىٰ»**: «آنها پرندگان زیبایی بلند مقامی هستند و از آنها امید شفاعت می‌رود!» (۲)

مشرکان با شنیدن این دو جمله غرق شادی شدند، و گفتند: محمد صلی الله علیه و آله تا کنون نام خدایان ما را هرگز به نیکی نبرده بود؛ در همین حال رسول خدا سجده کرد و آنها نیز سجده نمودند؛ مشرکان قریش همگی خوشحال شدند و متفرق گشتند؛ ولی چیزی نگذشت که جبرئیل نازل شد و به پیامبر اطلاع داد که این دو جمله را من برای تو نیاورده بودم! این از القائنات شیطان بود!! و آیه فوق و **مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ ... نازل گردید و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنان هشدار داد.** (۳) اگر این حدیث پذیرفته شود مسأله مقام عصمت انبیاء را حتی در قسمت دریافت وحی نیز مخدوش می‌کند، و اعتماد به آنها را زایل می‌نماید.

۱- سوره نجم، آیه ۱۹ و ۲۰.

۲- «غرائق» جمع «غرنوق» (بر وزن مزدور) نوعی پرنده آبی سفید رنگ یا سیاه است ... به معانی دیگر نیز آمده است به نقل از قاموس اللغة.

۳- این حدیث را غالب مفسران معروف با مختصر تغییراتی نقل کرده‌اند و مورد نقد قرار داده‌اند.

ص: ۱۶۲

پاسخ

در این جا باید نخست متن آیه را از روایات مجعولی که پیرامون آن ساخته‌اند جدا کنیم و ببینیم آیه چه می‌گوید؛ سپس به نقد و بررسی روایات پردازیم:

تحقیقاً متن این آیه قطع نظر از حواشی دروغین نه تنها خدشه‌ای در عصمت انبیاء وارد نمی‌کند بلکه یکی از دلایل عصمت آنها است؛ زیرا می‌گوید: «هنگامی که آنها آرزوی مثبتی داشتند «امنیه» به هرگونه آرزو گفته می‌شود؛ ولی در این جا به معنای یک طرح مثبت و سازنده برای پیشبرد اهداف انبیا است،- زیرا اگر سازنده نبود شیطان القائی در آن نمی‌کرد- آری هنگامی که آنها آرزو و طرح و «امنیه» مثبتی داشتند شیطان به آن حمله‌ور می‌شد، اما پیش از آن که تأثیری در اراده و عمل آنها بگذارد خداوند القائات شیطانی را خنثی می‌کرد و آیات خود را تحکیم می‌بخشید.

- توجه داشته باشید که «فاء» در «فَيَنْسُخُ اللَّهُ» اشاره به ترتیب بدون فاصله است، یعنی بلافاصله خداوند القائات شیطان را نسخ و زائل می‌نمود- شاهد این سخن آیات دیگر قرآن است که با صراحت می‌گوید: «وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كَدَّتْ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا: «اگر ما تو را ثابت قدم نمی‌ساختیم (و در پناه مقام عصمت، مصون از انحراف نبودی)، نزدیک بود کمی به آنها تمایل پیدا کنی!» (۱).

با توجه به این که آیه ۷۲ همین سوره اسراء که قبل از این آیه است نشان می‌دهد کفار و مشرکان کوشش داشتند با وسوسه‌های خود پیامبر را از وحی آسمانی منحرف کنند، روشن می‌شود که خداوند هرگز اجازه نداد آنها با وسوسه‌های خود چنین موفقیتی را به دست آورند. (دقت کنید)

و نیز در آیه ۱۱۳ سوره نساء می‌خوانیم: «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضَمُّوكَ وَ مَا يُضَمُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يُضَرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ: «اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نبود، گروهی از آنان تصمیم داشتند تو را گمراه کنند؛ اما

ص: ۱۶۳

جز خودشان را گمراه نمی کنند؛ و هیچ گونه زیانی به تو نمی رسانند».

اینها همه نشان می دهد که خداوند با تأییدات و امدادهای خویش هرگز اجازه نمی داد و سوسه های شیاطین جن و انس در پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نفوذ کند، و او را از هر گونه انحراف مصون نگه می داشت.

اینها همه در صورتی است که «امنیه» را به معنای «آرزو» یا «طرح» و «نقشه» بدانیم (زیرا ریشه اصلی این کلمه به «تقدیر و تصویر و فرض» باز می گردد).

ولی اگر «امنیه» را به معنای تلاوت بگیریم، همان گونه که بسیاری از مفسران احتمال داده اند، و حتی بعضی اشعار حسان بن ثابت را شاهی برای اثبات این مدعا ذکر کرده اند. (۱)

و فخر رازی نیز در تفسیر خود می گوید: "تمنی" در لغت به دو معنا آمده است:

نخست تمنی و آرزوی قلبی است، و دوم تلاوت و قرائت است. (۲)

در این صورت مفهوم آیه چنین می شود که وقتی پیامبران الهی در برابر کفار و مشرکان آیات و مواعظ خدا را می خواندند شیاطین - و شیطان صفتان - حرف های خود را در لابه لای سخنان آنها برای اغفال مردم القا می کردند، همان گونه که در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنین کاری را انجام می دادند؛ چنانکه در آیه ۲۶ سوره فصلت می خوانیم: وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَآتَسْمِعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَافِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ «کافران گفتند: گوش به این قرآن فرا ندهید؛ و به هنگام تلاوت قرآن جنجال به پا کنید تا پیروز شوید».

۱- شعر این است:

تَمَنَّى كِتَابَ اللَّهِ أَوَّلَ لَيْلِيهِ وَ آخِرَهَا لَأَقِي حَمَامُ الْمَقَادِرِ فِي تَاجِ الْعُرُوسِ شَرَحَ قَامُوسٍ وَ هَمَّجِنِينَ فِي مَتْنِ قَامُوسٍ «تمنی الكتاب» را به معنای تلاوت کتاب ذکر کرده، سپس زهری نقل می کند که تلاوت را از این جهت «امنیه» گویند که تلاوت کننده هر گاه به آیه رحمت می رسد آرزوی رحمت می کند و هر گاه به آیه عذاب می رسد آرزوی نجات از آن را دارد، ولی مقایسه اللغه معتقد است که اطلاق این واژه بر تلاوت به خاطر آن است که نوعی اندازه گیری و گذاردن هر آیه ای در جای خود می باشد.

۲- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۳، صفحه ۵۱.

ص: ۱۶۴

طبق این معنا مفهوم آیه بعد (آیه ۵۳ سوره حج) نیز روشن می‌شود که می‌گوید:

«خداوند القائنات شیطانی را امتحانی برای آنها که در قلبشان بیماری است و برای سنگدلان قرار می‌دهد» لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ

امروز نیز معمول است که وقتی مصلحان جوامع انسانی در میان گروهی از جامعه به سخنان مفید و سودمند می‌پردازند گاهی منحرفان بیمار دل با جار و جنجال و شعارهای انحرافی و تعبیرهای شیطانی تلاش می‌کنند آثار آن گفته‌های سازنده را با سخنان بیهوده خود از میان ببرند، و این در حقیقت امتحانی برای افراد جامعه است، و این‌جا است که بیماردلان سنگدل از جاده حق منحرف می‌شوند، در حالی که مایه آگاهی هرچه بیشتر مؤمنان به حقانیت انبیاء می‌گردد و در برابر دعوت آنها خضوع کنند و لِيَعْلَمَ الَّذِينَ آوْتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ (۱)

اما تفسیر آیه اخیر بنابر معنای اول خالی از اشکال نیست؛ زیرا القائنات شیطانی در نفوس انبیاء هرچند با امدادهای الهی فوراً نسخ و زائل می‌شده ولی نمی‌تواند مایه آزمایش منافقان و بیماردلان باشد؛ چرا که این وسوسه‌ها ظهور و بروز خارجی ندارد، بلکه القائناتی است زودگذر در نفوس انبیاء.

مگر این که گفته شود منظور آن است که وقتی انبیای الهی می‌خواستند امنیه‌ها (آرزوها و طرح‌های) خود را در خارج پیاده کنند شیاطین مشغول کارشکنی و القای وسوسه‌ها می‌شدند، و این‌جا بود که میدان آزمایش، گرم و داغ می‌شد، و مطابق این بیان انسجام و ارتباط سه آیه (۵۲ و ۵۳ و ۵۴ حج) محفوظ و برقرار می‌ماند.

عجب این که بعضی از مفسران در آیه اول احتمالات و تفسیرهای مختلفی را ذکر کرده‌اند بی‌آن که هماهنگی آن را با دو آیه بعد از آن حفظ کنند (دقت کنید).

ص: ۱۶۵

به هر حال از مجموع آنچه در بالا گفته شد دانستیم که در آیه مورد بحث چیزی که مخالف مسأله عصمت انبیاء از خطا و انحراف بوده باشد وجود ندارد، بلکه همان گونه که اشاره شد آیه تأکیدی بر مسأله عصمت است؛ زیرا می‌گوید: «خداوند انبیای خود را به هنگام دریافت وحی با تصمیمات بر کارهای دیگر از القائات شیطانی حفظ می‌کرد».

حال باید به سراغ روایات و افسانه‌هایی برویم که در این قسمت نقل شده، و حتی کار به جایی رسیده که اخیراً بعضی از شیاطین برای ایجاد فتنه و سم‌پاشی پیرامون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سراغ نوشتن کتاب آیات شیطانی رفته‌اند و بینیم ارزش این گونه روایات و افسانه‌ها چه اندازه است؟

نقد روایات مربوط به افسانه غرانیق

همان گونه که در بالا اشاره شد، در متن آیات گذشته نه تنها چیزی که دلالت بر خلاف عصمت انبیاء کند وجود ندارد بلکه دلیل بر عصمت آنها است، ولی در روایاتی که در بعضی از منابع دست دوم اهل سنت آمده مطالبی دیده می‌شود که از هر نظر عجیب است؛ و باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد: این روایات را که در آغاز سخن آوردیم گاه از ابن عباس، و گاه از سعید بن جبیر، و گاه از بعضی دیگر از صحابه یا تابعین نقل کرده‌اند. (۱)

در حالی که این روایات در هیچ یک از منابع پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام دیده نمی‌شود؛ و به گفته جمعی از دانشمندان اهل سنت، در کتب صحاح شش‌گانه نیز وجود ندارد، تا آنجا که مراغی در تفسیر خود می‌گوید: «این احادیث بدون شک ساخته و پرداخته زنداقه و بیگانگان از اسلام است که در هیچ کتاب معتبری نیامده،

۱- برای اطلاع بیشتر از طرق این روایات نزد اهل سنت می‌توانید به کتاب الدرّ المنثور، جلد ۴، صفحه ۳۶۶ تا ۳۶۸، ذیل آیه ۵۲ سوره حج، مراجعه نمایید.

ص: ۱۶۶

و اصول دین اسلام آنها را تکذیب می‌کند، و عقل سلیم به بطلان آنها گواهی می‌دهد... و بر همه علماء واجب است آن را به پشت سرانداخته، و وقت خود را صرف تأویل و تفسیر آنها نکنند؛ به خصوص که روایات ثقات تصریح به ساختگی و دروغین بودن آنها نموده‌اند». (۱)

همین معنا را به صورت دیگری در تفسیر جواهر (طنطاوی) می‌خوانیم که می‌گوید: «این احادیث در هیچ یک از کتب صحاح مانند موطاً مالک، صحیح بخاری، صحیح مسلم، جامع ترمذی، سنن ابی داوود، و سنن نسائی، در هیچ یک از این کتب شش‌گانه نیامده است (۲) و لذا در کتاب تیسیرالوصول لجامع الاصول که روایات تفسیری کتب شش‌گانه را جمع‌آوری کرده است، این حدیث را در تفسیر آیات سوره نجم نیاورده است؛ بنابراین شایسته نیست که برای این حدیث ارزشی قائل باشیم و ذکری از آن به میان آوریم، تا چه رسد به این که در مقام ایراد و جواب برآیم... این حدیث یک دروغ آشکار است!». (۳)

فخر رازی از شواهدی که برای مجعول بودن این حدیث نقل می‌کند این است که در صحیح بخاری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که وقتی سوره نجم را تلاوت فرمود مسلمانان و مشرکان و انس و جن سجده کردند، و در آن سخنی از حدیث «غرانیق» نیست؛ همچنین این حدیث - که از صحیح بخاری نقل شد - از طرق متعددی نقل شده و کمترین اثری در آن از حدیث غرانیق نیامده است. (۴)

نه تنها مفسران نامبرده، افراد دیگری نیز مانند قرطبی در تفسیر الجامع و سید قطب در فی ظلال، و غیر آنها و عموم بزرگان مفسران شیعه نیز این روایات را از خرافات و مجعولات شمرده و به دشمنان اسلام نسبت داده‌اند. با این حال عجیب نیست که دشمنان اسلام و مخصوصاً مستشرقان معاند

۱- تفسیر مراغی، جلد ۱۷، صفحه ۱۳۰، ذیل آیات فوق.

۲- باید توجه داشت موطاً مالک جزء صحاح سته نیست و بجای آن سنن ابن ماجه است.

۳- تفسیر جواهر، جلد ۶، صفحه ۴۶.

۴- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۳، صفحه ۵۰.

ص: ۱۶۷

سرمایه‌گذاری زیادی روی این روایت کرده و آن را با آب و تاب نقل کرده‌اند، و دیدیم در این اواخر نویسنده‌ای از تبار شیاطین را وادار کردند کتابی تحت عنوان آیات شیطانی بنویسد، و با تعبیرات بسیار موهن و زننده ضمن یک داستان تخیلی نه تنها مقدّسات اسلام را زیر سؤال برد، بلکه حتی نسبت به انبیای بزرگی که همه ادیان آسمانی برای آنها احترام قائلند همچون ابراهیم علی نبینا و آله علیه السلام اهانت کند.

و باز عجیب نیست که متن انگلیسی این کتاب با سرعت عجیبی به زبان‌های مختلف کفر ترجمه شود و در دنیا پخش گردد، و هنگامی که امام خمینی - قدس سره الشریف - فتوای تاریخی خود را دائر بر مرتد بودن نویسنده این کتاب یعنی سلمان رشدی و لزوم قتل او صادر کردند، چنان حمایتی از ناحیه دولت‌های استعماری و دشمنان اسلام از نویسنده کتاب شد که در دنیا سابقه نداشت؛ این حرکت عجیب، حقیقت را روشن ساخت که سلمان رشدی در این کار تنها نبوده، و مسأله از تألیف یک کتاب ضد اسلامی فراتر است، و در واقع توطئه‌ای است که از سوی غرب استعمارگر و صهیونیست‌ها برای کوبیدن اسلام طراحی شده و جدّاً پشت سر آن ایستاده‌اند.

ولی ایستادگی محکم امام خمینی - قدس سره - در فتوای خود، و ادامه راهش از سوی جانشینان او، و پذیرش این فتوای تاریخی از سوی غالب توده‌های مسلمین جهان، سبب ناکامی توطئه‌گران شد، و تا این تاریخ که ما این بحث را می‌نویسیم نویسنده کتاب مزبور در اختفای کامل به سر می‌برد و از سوی دول استعماری دقیقاً مراقبت می‌شود؛ و ظاهراً مجبور است تا آخر عمر چنین زندگی کند، و شاید به دست خود آنها به قتل برسد تا از این رسوایی نجات یابند.

بنابراین آنچه علت محدثه این روایت مجعول بوده علت مبقیه آن هم می‌باشد؛ یعنی توطئه‌ای از سوی دشمنان شروع شده، و بعد از هزار سال و بیشتر از سوی گروهی دیگر از آنها در سطحی گسترده‌تر ادامه می‌یابد.

ص: ۱۶۸

با این حال ضرورتی نمی‌بینیم که توجیهاتی را که مثلاً در تفسیر روح المعانی به طور گسترده، و در تفاسیر دیگر به طور فشرده آمده است درباره این حدیث نقل کنیم؛ زیرا حدیثی که اساس آن خراب است و بزرگان علمای اسلام بر ساختگی و مجعول بودن آن تأکید دارند نیازی به توجیه و تفسیر ندارد.

تنها لازم می‌دانیم که برای توضیح بیشتر در این جا نکاتی را یادآور شویم:

۱- مبارزه پیگیر و آشتی ناپذیر و بی وقفه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با بت و بت پرستی از آغاز دعوت تا پایان عمر، چیزی نیست که بر کسی از دوست و دشمن مخفی باشد، و مهم‌ترین مطلبی که هرگز انعطاف و مصالحه و سازشی در مقابل آن نداشت همین مطلب بود؛ با این حال چگونه ممکن است بت‌های مشرکان را با چنین الفاظی بستاید و از آنها به نیکی یاد کند؟
تعلیمات اسلام می‌گوید: «تنها گناهی که هرگز بخشوده نخواهد شد شرک و بت پرستی است؛ لذا کوبیدن کانون‌های بت پرستی را به هر قیمت که باشد واجب می‌شمرد، و سراسر قرآن شاهد و گواه این مطلب است؛ این خود قرینه روشنی بر مجعول بودن حدیث غرانیق است که در آن از بت‌ها و بت پرستی مدح و ستایش شده!

۲- از این گذشته افسانه پردازان غرانیق به این موضوع توجه نکرده‌اند که یک مرور ساده بر آیات سوره نجم این خرافه را باطل می‌کند، و نشان می‌دهد که هیچ‌گونه انسجامی در میان مدح و ستایش بت‌ها و جمله «تِلْكَ الْغُرَانِيقُ الْعُلَىٰ اِنَّ سَمَاعَتَهُنَّ لَتَرْتَجِي و آیات قبل و بعد از آن نیست؛ چرا که در آغاز همین سوره با صراحت آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و هرچه در زمینه عقائد و قوانین اسلامی می‌گوید وحی الهی است و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱)

ص: ۱۶۹

و تصریح می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز از راه حق منحرف نمی‌شود و مقصد خود را گم نمی‌کند. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى (۱)

چه گمراهی و انحرافی از این بالاتر که در لابه‌لای آیات توحید سخن از شرک و ستایش بت‌ها به میان آید؟ و چه نطق و بیانی از روی هوا و هوس از این بدتر که به کلام خدا سخن شیطانی «تِلْكَ الْغَرَائِقُ الْعُلَى بِيَاغِزَايِد!»

جالب این که آیات بعد از آیات مورد بحث نیز با صراحت، مذمت بت‌ها و بت‌پرستان را می‌کند و می‌گوید: «اینها (لات و عزی و منات) فقط نام‌هایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‌اید (و اسم‌هایی است بی‌مسمی)، و هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آنها نازل نکرده؛ و پیروان این بت‌ها فقط از گمان‌های بی‌اساس و هوای نفس خود پیروی می‌کنند»: اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَ اَبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْاَنْفُسُ (۲)

کدام عقل باور می‌کند که شخص فرزانه و باهوشی در مقام نبوت و ابلاغ وحی در جمله قبل مدح بت‌ها کند و در دو جمله بعد از آن این چنین بت‌ها را شدیداً مذمت نماید؟! این تناقض گویی آشکار را در دو جمله پی در پی چگونه می‌توان توجیه کرد؟ این جا است که باید اعتراف کرد انسجام آیات قرآنی با یکدیگر آن‌چنان است که هرگونه ناخالصی را که از سوی معاندان و مغرضان بر آن افزوده شود بیرون می‌ریزد، و به خوبی نشان می‌دهد وصله‌ای است ناهم‌رنگ، و زائده‌ای است نامربوط، این سرنوشتی است که حدیث غرائق در لابلای آیات سوره نجم به آن گرفتار شده است.

در این جا یک سؤال باقی می‌ماند و آن این که چرا مطلبی تا این حد بی‌پایه و بی‌اساس، این چنین شهرت یافته است؟

۱- سوره نجم، آیه ۲.

۲- سوره نجم، آیه ۲۳.

ص: ۱۷۰

پاسخ این سؤال نیز چندان پیچیده نیست؛ زیرا شهرت این حدیث تا حد زیادی مدیون تلاش‌های دشمنان و بیماردلان است که فکر می‌کنند دستاویز خوبی برای خدشه دار ساختن مقام عصمت پیغمبر اسلام و اصالت قرآن پیدا کرده‌اند؛ بنابراین دلیل شهرتش در میان دشمنان به خوبی معلوم است، و اما شهرت آن در میان مورخان اسلامی به گفته بعضی از دانشمندان اسلامی ناشی از این است که جمعی از مورخان همیشه به دنبال حوادث و مطالب تازه و هیجان‌انگیز و استثنایی می‌روند، هرچند اصالت تاریخی آن زیر سؤال باشد، تا کتاب‌های خود را جالب‌تر و جنجالی‌تر کنند، و از آن‌جا که داستانی مثل افسانه غرانیق در زندگانی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بی‌سابقه است، لذا بدون توجه به سستی اسناد آن و بی‌پایه بودن محتوایش آن را در کتب تاریخی و گاه روایی آورده‌اند؛ گروهی نیز آن را به خاطر نقد و بررسی مورد توجه قرار داده‌اند.

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا گذشت این مسأله روشن شد که در آیات قرآن مجید نه تنها چیزی که با مقام عصمت انبیاء منافات داشته باشد وجود ندارد، بلکه در همین آیات که تصور منافات آنها شده است نشانه‌های روشنی بر تأکید مقام عصمت آنها است.

اقوال و آراء در مسأله عصمت انبیاء

مسأله مصونیت انبیاء از گناه و خطا به طور اجمال مورد قبول همه مسلمین، بلکه همه صاحبان ادیان و ملل است؛ ولی در خصوصیات آن اختلاف فراوان و آراء و اقوال گوناگونی وجود دارد که شرح آن در کتب عقاید و تفسیر و حدیث آمده است. مرحوم علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق (۱) و همچنین او و سایر شارحان تجرید العقائد در شرح کلام خواجه طوسی «وَ یَجِبُ فِی النَّبِیِّ الْعِصْمَةُ...» و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (۲) به طور مبسوط از این اقوال بحث کردند، ولی مرحوم علامه مجلسی این بحث را منظم‌تر و مشروح‌تر بیان کرده که عصاره آن را برای احاطه بر اقوال مسأله ذیلًا می‌آوریم (با اضافتی به صورت پراکنده در لابه‌لای کلام این محقق بزرگ آورده‌ایم).

او در بحث عصمت انبیاء چنین می‌گوید:

«اختلاف در باب عصمت انبیاء بین علمای اسلام در چهار موضع است:

۱- در مورد عقاید

۲- در امر تبلیغ

۳- در بیان احکام

۴- در اعمال و رفتارشان

در مورد اول تمام امت اسلامی متفق‌اند که پیامبران از انحراف اعتقادی و کفر، چه قبل از نبوت و چه بعد از آن، معصوم بوده‌اند؛ تنها گروهی از خوارج که می‌گویند: «هر گناهی موجب کفر است» و در عین حال صدور گناهان را از پیامبران قبل از نبوت ممکن دانسته‌اند معتقد به امکان کفر انبیاء - نعوذ باللّه - قبل از نبوت شده‌اند، و حتی از بعضی از آنها نقل شده که گفته‌اند: «این موضوع حتی بعد از

۱- دلایل الصدوق، جلد ۱، صفحه ۳۶۸.

۲- شرح نهج البلاغه، جلد ۷، صفحه ۷ تا ۲۰.

ص: ۱۷۲

نبوت نیز امکان‌پذیر است!» (ولی این سخن به قدری بی اساس است که آن را نمی‌توان به حساب اقوال علماء گذاشت، تعبیر بعضی از مفسران اهل سنت ذیل آیه وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى (۱) و ذیل آیه مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَالْإِيمَانُ (۲) و ذیل آیه وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ (۳) و آیه قَالَ اسْلِمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۴) نشان می‌دهد که بعضی از آنها مسأله شرک و کفر را قبل از نبوت مجاز می‌دانسته‌اند (۵) ولی چنانکه گفتیم این گونه سخنان را نمی‌توان به عنوان اقوال علمای اسلام محسوب کرد).

در مورد دوّم یعنی معصوم بودن در امر تبلیغ دین و آیین الهی باز علمای اسلام بلکه تمام صاحبان ادیان و مذاهب اتفاق نظر دارند که انبیاء در این قسمت از دروغ و تحریف در آنچه مربوط به امر تبلیغ بوده است معصوم بوده‌اند؛ خواه عمدی باشد یا سهوی؛ تنها کسی که در این مسأله مخالفت کرده قاضی ابوبکر باقلانی اشعری است که گفته است: «نسیان و فراموشی یا سهو زبان در این مورد امکان‌پذیر است» (این قول نیز چنان در اقلیت است که نمی‌توان آن را به حساب مخالفت گذاشت).

در مورد سوّم یعنی آنچه مربوط به بیان احکام است، در این مورد نیز اجماع همه علماء بر این است که خلاف و خطایی از ناحیه آنها سر نمی‌زند، تنها گروه اندکی از اهل سنت در این مسأله مخالفت کرده‌اند که نمی‌توان مخالفت آنها را جدی و قابل ملاحظه گرفت (ابن ابی الحدید در این جا از کرامیه و حشویه (۶) نقل می‌کند، که آنها

۱- سوره ضحی، آیه ۷.

۲- سوره شوری، آیه ۵۲.

۳- سوره شرح، آیه ۷.

۴- سوره بقره، آیه ۱۳۱.

۵- برای توضیح بیشتر به کلام ابن ابی الحدید، در همان مدرکی که قبلاً اشاره شد مراجعه شود.

۶- کرامیه پیروان محمد بن کرام هستند که در قرن سوّم می‌زیسته، و اعتقاد به جسمیت خداوند داشته و حشویه (به فتح شین یا به سکون آن) گروهی از معتزله هستند که به ظواهر قرآن چسبیده و قائل به جسمیت خداوند شده‌اند، و به گفته بعضی این گروه گمراه نخست در درس حسن بصری شرکت داشتند، هنگامی که حسن سخنانی از آنها شنید که با اسلام مخالف بود دستور اخراج آنها را صادر کرد.

ص: ۱۷۳

نه تنها خطا را در این قسمت جائز شمرده‌اند بلکه به افسانه دروغین غرائیق برای اثبات این مقصود در مورد شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ بالله استدلال نموده‌اند).

و در مورد چهارم یعنی آنچه مربوط به افعال پیامبران است پنج قول وجود دارد:

۱- عقیده شیعه امامیه بر این است که هیچ‌گونه گناهی نه کبیره نه صغیره، نه عمداً نه از روی فراموشی و خطا، از آنها سر نمی‌زند، تنها کسی که در این مسأله- فقط در یک مورد- مخالفت کرده است شیخ صدوق و استادش محمد بن حسن بن ولید است که گفته‌اند مانعی ندارد که خداوند فراموشی را بر پیامبرش در پاره‌ای از افعال مسلط سازد نه فراموشی از ناحیه شیطان و همین معنا را درباره ائمه طاهرین نیز گفته‌اند.

۲- اکثر معتزله (۱) بر این عقیده‌اند که گناه کبیره از آنها سر نمی‌زند ولی گناهان صغیره‌ای که باعث نفرت مردم نشود و نشانه پستی نباشد ممکن است از آنان سرزنند!

۳- ابو علی جبایی که یکی از متکلمان معتزله و از پیشوایان آنها است (۲) معتقد بود که انبیاء مرتکب کبیره یا صغیره از روی عمد نمی‌شوند، ولی به خاطر اشتباه و سهو ممکن است از آنها سرزنند.

۴- نَظَّام (۳) که او هم از علمای معروف معتزله در عهد بنی‌عباس است و جمعی دیگر عقیده داشتند: "آنها هیچ‌گونه گناهی جز از روی سهو و خطا انجام

۱- معتزله پیروان واصل بن عطاء هستند که از شاگردان حسن بصری بود سپس از در مخالفت با او در آمد و از او کناره‌گیری کرد؛ لذا پیروانش به معتزله معروف شدند و در میان اهل سنت طرفداران زیادی دارند.

۲- جبا نام یکی از مناطق خوزستان بوده است.

۳- نام او ابراهیم بن سیاره است و به این سبب لقب نَظَّام به او داده شده که شغلش در بازار بصره به نظم کشیدن مهره‌ها و فروختن آن بود، یا به این جهت که سخنان خود را به طور منظم ادا می‌کرد.

ص: ۱۷۴

نمی‌دهند، ولی در مقابل سهو و خطا مسئول‌اند؛ چرا که دارای قوت معرفت و علو رتبه و قدرت بر حفظ خویشتن نسبت به این امور می‌باشند!"

۵- گروهی از حشویه- اخباریین اهل سنت- عقیده داشتند که هرگونه کبیره و صغیره‌ای عمداً و خطأً ممکن است از آنها سرزند (ولی معلوم نیست در حال حاضر کسی از آنان طرفدار این مذهب باشد).

سپس مرحوم علامه مجلسی می‌افزاید: «در وقت عصمت انبیاء نیز سه قول است:

اول این که از آغاز تولد تا پایان زندگی معصوم‌اند، و این عقیده معروف امامیه است.

دوم آنها از موقع بلوغ معصوم‌اند، و کفر و گناهان کبیره را قبل از نبوت نیز مرتکب نمی‌شوند، و این عقیده بسیاری از معتزله است. سوم این که معصوم بودن آنها از زمان نبوت است، و قبل از آن صادر شدن گناه از آنها امکان‌پذیر است، و این عقیده غالب اشاعره از جمله فخر رازی است، و بعضی از معتزله مانند ابو علی جایی و ابو هذیل، نیز طرفدار این قول بوده‌اند. (۱)

قابل توجه این است که به نظر می‌رسد سرچشمه این اقوال پراکنده عمدتاً دو چیز باشد:

۱- جمود ظواهر بعضی از آیات قرآن که در نظر ابتدایی استشمام عدم عصمت در پاره‌ای از امور از آنها می‌شود؛ در حالی که دقت در این آیات، و تفسیر آنها در پرتو آیات دیگر قرآن این توهم را کاملاً نفی می‌کند؛ ولی چون اهل ظاهر و جمود زحمت تحقیق را به خود نمی‌دادند گرفتار این گونه عقائد می‌شدند.

۲- گروهی که دلایل عقلی را در این مسأله دخالت می‌دادند و آیات قرآن را بهتر از گروه سابق تفسیر می‌کردند؛ نظر به این که گمان داشتند هدف از بعثت با معصوم بودن بعد از نبوت، یا معصوم بودن در خصوص دایره تبلیغ، یا از گناهان کبیره،

ص: ۱۷۵

حاصل می‌شود، هر کدام طرفدار یکی از اقوال بالا شدند.

اما حق این است که انبیاء به طور کامل معصوم‌اند، هم از گناه چه عمدی باشد چه سهوی، چه کبیره باشد چه صغیره، چه قبل از بلوغ و نبوت باشد چه بعد از آن، و هم در برابر خطا خواه در اعتقاد باشد یا تبلیغ نبوت و ادای رسالت، یا بیان احکام، و یا غیر آن. این اعتقاد علمای شیعه است؛ عقیده اصحاب ما پاک بودن انبیاء علیهم السلام و ائمه اهل بیت علیهم السلام از هر گونه گناه و نشانه‌های پستی و نقایص اخلاقی قبل از نبوت و بعد از نبوت است، و دلیل آن روایات ائمه هدی علیهم السلام است که به طور قطع و از طریق اجماع اصحاب و روایات کثیره ثابت شده است؛ تا آن‌جا که این عقیده از ضروریات مذهب امامیه شمرده می‌شود» (پایان کلام علامه مجلسی). (۱)

با این حال عجیب است که بعضی از دشمنان شیعه در کلمات خود مطالبی را به آنها نسبت داده‌اند که از آن بیزارند؛ مثلاً گفته‌اند: «که شیعه جایز می‌داند انبیاء به هنگام ترس جان از روی تقیه اظهار کفر کنند!» سپس حملات سنگین خود را متوجه این عقیده کرده‌اند! (۲)

در حالی که هیچ یک از علمای امامیه کمترین سخنی در این زمینه نگفته‌اند، و چه خوب بود این گوینده لااقل نام یک نفر، یا یک کتاب را می‌برد که چنین عقیده‌ای در آن اظهار شده باشد، و به گفته مرحوم علامه مظفر این سخن یک دروغ آشکار است، و شاید سبب نسبت این، آن باشد که اعتقاد شیعه را در مورد تقیه پایه‌ای برای استنباط غلط قرار داده‌اند؛ حال آن‌که اظهار کفر و حتی کمتر از آن برای پیامبران در هیچ حال جایز نیست؛ هر چند جان مقدس آنها در این راه از دست برود و قربانی دین و آیین خود شوند. ولی تقیه مانند آنچه از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در مسأله هجرت واقع شد که به طور

۱- بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۹۱.

۲- شیخ روز بهان در کتاب ابطال الباطل، طبق نقل دلایل الصدق، جلد ۱، صفحه ۳۶۹.

ص: ۱۷۶

پنهانی از مکه خارج گشت و از بیراهه به سوی مدینه رسید (تقیه عملی) مانعی ندارد، و این ربطی به آنچه گفته‌اند ندارد.

ص: ۱۷۷

دلایل عقلی بر عصمت انبیاء

اشاره

بزرگان علمای عقائد، دلایل فراوانی بر لزوم عصمت انبیاء از طریق عقل آورده‌اند که قسمتی از آنها را می‌توان درهم ادغام کرد، و دلایل کم قدرت را به دلایل قوی‌تری تبدیل نمود، که از مجموع آنها چهار دلیل زیر قابل قبول و شایان توجه است:

۱- عوامل درونی

با تحلیل کوتاهی می‌توان به این نتیجه رسید که عوامل گناه در وجود پیامبران، در برابر عوامل باز دارنده محکوم است. توضیح این‌که: گناهایی که از انسان سر می‌زند عوامل و سرچشمه‌های گوناگونی دارد که عمدتاً به دو موضوع باز می‌گردد:

- ۱- جهل و ناآگاهی و عدم تشخیص زشتی عمل.
- ۲- غلبه شهوات و هوس‌ها به طوری که نیروی علم و عقل، در عین درک زشتی و مفاسد گناه، در برابر آن زانو زنند. مثلاً کسی که دست خود را به خون بی‌گناهی آلوده می‌کند، یا به سراغ دزدی و کم‌فروشی و رشوه‌خواری می‌رود، یا آلوده قمار و شراب و مواد مخدر می‌شود، از دو حال خارج نیست: یا آگاهی کامل از مفاسد این اعمال ندارد، و یا این‌که کاملاً این موضوع را درک می‌کند، ولی هیجان شهوات و هوس‌های سرکش به قدری است که او را مغلوب می‌سازد. بنابراین علم و آگاهی به تنهایی برای ترک یک عمل ناپسند کافی نیست، بلکه علاوه بر آن تسلط بر نفس و هوا و هوس‌ها نیز لازم است.

نتیجه روشنی که از این بحث می‌توان گرفت این است که: اگر انسانی آگاهی کافی از زشتی عمل داشته باشد، و بر نفس و هوا و هوس خود کاملاً مسلط باشد، محال

ص: ۱۷۸

است آن عمل زشت از او سرزند (البته منظور محال عادی است نه عقلی - مانند اجتماع ضدین - دقت کنید).

این حقیقت را با ذکر مثال‌هایی می‌توان روشن ساخت، و آن این که بسیاری از ما در برابر بعضی از گناهان حالتی شبیه به عصمت داریم - فقط در برابر بعضی از گناهان؛ مثلاً کسی را در میان خود پیدا نمی‌کنیم که حاضر باشد روز روشن لخت مادر زاد در کوچه و خیابان ظاهر گردد، و اگر کسی از ما مرتکب چنین کاری شود یقین پیدا می‌کنیم که هوش و عقل خود را از دست داده، و گرنه محال است در حالی که عاقل و هوشیار است اقدام به چنین کاری کند.

نوشیدن آب‌های بسیار کثیف و آلوده فاضلاب مسلماً حرام است؛ آیا هیچ عاقلی در میان ما پیدا می‌شود که اقدام به این عمل کند؟!

یک طیب آگاه به رموز علم طبّ، و خطر انواع بیماری‌های واگیردار، هرگز حاضر نیست آبی را که از شستشوی لباس بیماران عفونی به دست می‌آید بنوشد!

بنابراین در یک کلمه می‌توان گفت: «ما در برابر این گونه اعمال زشت مصونیت داریم؛ چرا که آگاهی کافی از مفاسد این اعمال پیدا کرده‌ایم، و اگر روزی هوا و هوس بخواهد ما را به دنبال این امور بفرستد با نیروی عقل و دانش و ایمان آن را سرکوب می‌کنیم.

حال اگر کسی پیدا بشود که آگاهی او نسبت به تمام گناهان و معاصی در سر حد آگاهی ما از زشتی این امور باشد مسلماً آنها را ترک خواهد گفت.

به تعبیر دیگر انگیزه‌های گناه اعم از جهل و بی‌خبری یا غلبه شهوات و هوس‌ها در وجود انبیاء و امامان معصوم در پرتو علم و آگاهی و تقوای آنان به طور کامل محکوم به شکست است.

ناگفته پیدا است پیامبران به خاطر ارتباطی که با عالم غیب و دریای علم بی‌پایان پروردگار دارند، آگاهی کافی نسبت به مفاسد گناهان و فلسفه نهی از آنها، و زشتی این اعمال دارند، و از سوی دیگر همین ارتباط نیرومند که در سر حد شهود و

ص: ۱۷۹

مشاهده عالم غیب می‌باشد چنان تقوایی در آنها می‌آفریند که می‌تواند عامل باز دارنده نیرومندی در برابر انگیزه‌های هوا و هوس باشد.

کوتاه سخن این که مطالعه انگیزه‌های گناه از یک سو، و مطالعه سطح آگاهی و تقوای انبیاء که به خاطر ارتباط با عالم غیب پیدا می‌شود از سوی دیگر، سبب می‌شود که ما باور کنیم آنها از هر گونه گناه مصون و محفوظ‌اند.

در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام اشاره کوتاه و پرمعنایی به نکته اول شده است؛ و می‌فرماید: «قَرَنَتِ الْحِكْمَةَ بِالْعِصْمَةِ»: «دانش با عصمت قرین است».^(۱)

اگرچه «عصمت» در این جا به معنای عام یعنی هر گونه نگهداری و در هر مرحله از گناه می‌باشد؛ ولی به هر حال شاهی بر مقصود ما حساب می‌شود.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «الْمَعْصُومُ هُوَ الْمُتَنَبِّحُ بِاللَّهِ مِنْ جَمِيعِ الْمَحَارِمِ، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَبَّارَكَ وَتَعَالَى وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ: «معصوم کسی است که با استمداد از خداوند از جمیع گناهان خودداری کند، همان گونه که خداوند متعال فرمود: «هر کس از پروردگار استمداد جوید به راه راست هدایت شده است»».^(۲)

این حدیث ممکن است اشاره به نکته دوم یا هر دو نکته بوده باشد همین معنا به طور مشروح‌تری در حدیثی از هشام بن حکم نقل شده است: ابن ابی عمیر که از بزرگان اصحاب امام صادق علیه السلام است می‌گوید: «من در تمام طول مصاحبت و دوستی‌ام با هشام سخنی بهتر از آنچه درباره "عصمت امام" بیان کرد نشنیدم، و آن این که روزی از او پرسیدم آیا امام معصوم است؟» «گفت: «آری»».

به او گفتم: «صفت "عصمت" در او چگونه است؟ و با چه وسیله می‌توان آن را شناخت؟» در پاسخ گفت: «جمیع گناهان از چهار چیز سرچشمه می‌گیرد، و پنجمی ندارد: حرص و حسد و غضب و شهوت و چون این چهار صفت در امام وجود

۱- غررالحکم.

۲- بحارالانوار، جلد ۲۵، صفحه ۱۹۴، حدیث ۶ و آیه ۱۰۱ سوره آل عمران.

ص: ۱۸۰

ندارد بنابراین گناهی از او سر نمی‌زند».

سپس افزود: «ممکن نیست "امام"، "حریص" بر دنیا باشد؛ چرا که جهان تحت نگین او است؛ و او پیشوای مسلمین است؛ پس نسبت به چه چیز حریص باشد؟

(حریص کسی است که فاقد چیزی باشد).

و ممکن نیست حسود باشد چرا که انسان نسبت به کسی که بالاتر از او است حسد می‌ورزد، در حالی که کسی برتر از امام نیست؛ چگونه ممکن است او نسبت به کسانی که پایین‌تر از او هستند حسد بورزد؟!

و ممکن نیست که او نسبت به چیزی از امور دنیا خشمگین شود، مگر این که غضبش برای خدا باشد... و ممکن نیست از شهوات پیروی کند، و دنیا را بر آخرت مقدم دارد؛ چرا که او به توفیق الهی آخرت در نظرش محبوب است؛ آن گونه که دنیا در نظر ما محبوب است، او آن گونه به آخرت نگاه می‌کند که ما به دنیا نگاه می‌کنیم، آیا هرگز کسی را دیده‌ای که صورت زیبایی را به خاطر صورت زشتی رها کند؟ و یا از غذای خوب و گوارایی به خاطر غذای تلخی صرف نظر کند؟ و لباس نرمی را به خاطر لباس خشنی نادیده بگیرد؟ و نعمت دائم باقی را فدای دنیای نعمت فانی کند؟» (۱)

گرچه هشام بن حکم این سخن را صریحاً از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل نکرده، ولی از آن‌جا که او شاگرد برجسته امام صادق علیه السلام بود، و خودش می‌گفت: «آنچه را دارم از امام صادق علیه السلام دارم»، به نظر می‌رسد که این تحلیل زیبا و منطقی را که می‌توان آن را به عنوان یک دلیل عقلی در مسأله «عصمت انبیاء و امامان» ذکر کرد از پیشوایش امام صادق علیه السلام گرفته است.

۲- دلیل اعتماد

۱- بحارالانوار، جلد ۲۵، صفحه ۱۹۲، حدیث ۱.

ص: ۱۸۱

روشن است که هدف از بعثت پیامبران هدایت نوع بشر در سایه دستورات الهی است؛ این هدف در صورتی تأمین می‌شود که هیچ‌گونه شک و تردیدی برای مردم نسبت به سخنان و تعلیمات آنها نباشد، به گونه‌ای که سخن آنها را سخن خدا بدانند، و تعلیمات آنها را تعلیمات الهی، تا از جان و دل آنها را بپذیرند، و صد درصد در برابر آن تسلیم باشند، و به آن اعتماد کنند.

بدیهی است اگر آنها از گناه و خطا معصوم نباشند احتمال دروغ و تحریف حقایق، و خطا و اشتباه، در کلمات آنها راه پیدا کند، سخنان آنها قابل اعتماد نخواهد بود؛ حتی اگر آنها آدم‌های خوبی باشند؛ زیرا منهای مقام عصمت، باز این احتمال وجود دارد که روزی پای آنها در برابر مظاهر فریبنده مادی بلغزد، و یا بدون قصد و غرضی گرفتار خطا و اشتباه شوند.

این احتمال همیشه خاطر پیروان آنان را مشوش می‌سازد، و مایه نگرانی و تردید خواهد بود. به علاوه مسأله اتمام حجت نیز حاصل نمی‌شود؛ زیرا همیشه بهانه‌ای در دست مخالفان خواهد بود که عدم پیروزی از تعلیمات پیامبر به خاطر احتمال دروغ و کذب و یا خطا و اشتباه بوده است.

کوتاه سخن این که سرمایه اصلی نبوت، جلب اعتماد تشنگان حقیقت است، و این معنا بدون «مقام عصمت و مصونیت از گناه و خطا» امکان‌پذیر نیست.

ممکن است گفته شود که مردم معمولاً از علمای با تقوا پیروی می‌کنند، و احکام دین خود را از آنها می‌گیرند، و به آنها اعتماد می‌نمایند؛ با این که می‌دانند معصوم از گناه و خطا نیستند.

ولی باید به این نکته توجه داشت که مسأله اساس دین، با شاخ و برگ‌ها تفاوت دارد، اساس دین را نمی‌توان بر پایه گمان گذاشت، و وحی الهی را نمی‌توان با احتمال آمیخته با شک و تردید پذیرفت؛ ولی در شاخ و برگ‌ها احتمال خطا و اشتباه مایه تزلزل اساس کار نیست؛ لذا در آنجا عصمت لازم است و در اینجا عدالت کافی است؛ زیرا احتمال خطا و اشتباه در این مرحله قابل اغماض است، و

ص: ۱۸۲

در اساس و پایه دین و ابلاغ وحی الهی به هیچ وجه قابل اغماض نیست!

باز در این جا سؤال دیگری مطرح می‌شود و آن این که آخرین چیزی که از این دلیل می‌توان استفاده کرد این است که آنها از خطای در تبلیغ نبوت، و دروغ و تحریف، مصونیت دارند، اما در برابر سایر گناهان و خطاها نمی‌توان از این دلیل استفاده کرد. ولی انصاف این است که غالب گناهان ریشه‌های مشترک دارند، دروغ و تهمت و سرقت و آلودگی به شراب و قمار و بی‌عفتی از هوای نفس و شهوت پرستی یا حب جاه و مال و ثروت سرچشمه می‌گیرند؛ چگونه ممکن است کسی آلوده به انواع گناهان باشد اما هرگز دروغ نگوید؟

و به فرض که چنین فردی به طور نادر پیدا شود هرگز نمی‌تواند جلب اعتماد مردم کند؛ و می‌گویند: «چگونه می‌توان به سخنان فلان آدم که خائن و ظالم و هوس باز است اعتماد کرد؟» زیرا تفکیک این مسائل برای توده مردم قابل قبول نیست، به فرض که در واقع قابل تفکیک باشد (دقت کنید).

همچنین کسی که در مسائل عادی زندگی خطا می‌کند چگونه ممکن است در ابلاغ وحی الهی مورد اعتماد قرار گیرد، مردم می‌گویند: «این آدم خطاکاری است، شاید همان اشتباهاتی را که در مسائل دیگر مرتکب می‌شود در ابلاغ وحی نیز دامن گیرش گردد».

کوتاه سخن این که تفکیک خطاها و گناهان از یکدیگر برای توده مردم قابل قبول نیست، و کسی که گناه یا خطایی مرتکب شود نمی‌تواند در ابلاغ وحی مورد اعتماد قرار گیرد (باز هم دقت کنید).

۳- نقض غرض و عقیم ماندن اهداف بعثت

مسلم است شخص عاقل و حکیم و آگاه هرگز کاری نمی‌کند که نتیجه آن خلاف مقصود و هدف او باشد، و اگر کسی چنین کاری کند معلوم می‌شود حکیم و آگاه نیست، این از یک سو. از سوی دیگر می‌دانیم خداوند انبیای خود را به منظور

ص: ۱۸۳

هدایت و تربیت بندگان فرستاده است؛ حال اگر آنها معصوم از گناه و خطا نباشند انسان‌ها را به گمراهی می‌کشانند، و این درست نقطه مقابل هدف بعثت پیامبران است.

اضافه بر این نقش اصلی را در تربیت مردم همان برنامه‌های عملی انبیا دارد، زیرا همیشه طرز عمل و رفتار مریبان و حالات و صفات آنهاست که برای کسانی که تحت تربیت آنها قرار دارند معیار و الگو محسوب می‌شود، بیانات سودمند و استدلال‌های عقلائی و خطابه‌های پرآب و تاب هر قدر اثر داشته باشد در برابر نمونه‌های عملی ناچیز است، مخصوصاً اگر تضادی در میان سخن و عمل، گفتار و رفتار آنها ظاهر گردد آن بیانات به کلی از اثر خواهد افتاد!

این جاست که انبیا باید در تمام برنامه‌های زندگی اسوه و مقتدای مردم باشند، و مردم درس دین را در اعمال آنها بخوانند. اگر آنها افرادی آلوده به گناهان، آلوده به دروغ و خیانت و ظلم و هوسرانی باشند به کلی اعتبار خود را از دست داده و هدف بعثت آنان عقیم خواهد ماند.

چگونه ممکن است خداوند این منصب بزرگ را که عالی‌ترین منصب روحانی و معنوی و اجتماعی است بر عهده کسی بگذارد که او خود آلوده گناه است، تسلط بر نفس ندارد، اسیر چنگال هوا و هوس‌ها است، و در پرتگاه‌های اخلاقی قدمش می‌لرزد، آیا چنین کسی می‌تواند رهبر روحانی و معنوی مردم گردد؟!

این جاست که باید پذیرفت تنها در صورتی این هدف مهم تأمین می‌گردد که آنها از هرگونه گناه صغیره و کبیره، بلکه هرگونه خطا منزّه و مبرا باشند.

لذا در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که درباره امام می‌فرماید:

هُوَ مَعْصُومٌ مُؤَيَّدٌ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ قَدْ اَمِنَ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلَلِ وَالْعِثَارِ يُخَصِّصُهُ اللَّهُ بِذَلِكَ لِيَكُونَ حُجَّتَهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ شَاهِدُهُ عَلَى خَلْقِهِ: «او معصوم است و مؤید و موفق و مستقیم و آگاه از حق، و ایمن از خطاها و لغزش‌ها و انحراف‌ها، خداوند او را به این

ص: ۱۸۴

صفت مخصوص کرده تا حجتش بر بندگان و شاهدش بر خلق باشد» (۱).

۴- اغرای به جهل و تشویق به خطا ممکن نیست

مسلماً خداوند در مقام هدایت بندگان خود هرگز کوچکترین کاری که سبب تشویق آنها به خطا یا دعوت آنها به راه‌های انحرافی باشد نخواهد کرد، چرا که صدور چنین عملی از هرکس باشد قبیح و زشت است تا چه رسد به ذات پاک خداوند بزرگ. اگر خداوند اسناد نبوت را، اعم از معجزات و دلایل علمی، در اختیار غیر معصوم بگذارد، یعنی در اختیار کسی که ممکن است دروغ بگوید خطا کند، و مرتکب گناهی گردد، بندگان خود را به گمراهی افکنده است این درست به آن می‌ماند که شخص بزرگی سند نمایندگی خود را به دست کسی دهد که شیاد و منحرف و سوء استفاده‌گر بوده باشد، آیا این کار زشت و قبیحی نیست؟

چگونه احتمال بدهیم که چنین کاری از خداوند سر می‌زند و معجزات و مدارک نبوت را در اختیار گنهکار آلوده و دروغگوی منحرف و یا خطاکاری می‌گذارد؟!

قرآن مجید در یک تعبیر صریح و گویا در این زمینه می‌فرماید: **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ: «هرگاه او (پیامبر اسلام) سخن دروغی بر ما می‌بست ما او را با قدرت می‌گرفتیم سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم - واحدی از شما نمی‌توانست مانع شود و از او حمایت کند» (حاقه - ۴۴ تا ۴۷).**

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۲۰۳ باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته، حدیث ۱.

ص: ۱۸۵

این آیات درست همان حقیقتی را می‌گوید که در بالا به آن اشاره شد، یعنی کسی که آیات الهی در اختیار او قرار گرفته، و مجهز به سلاح قاطع نیرومند اعجاز شده، و در حقیقت خداوند مهر تأیید بر سخنان او زده، اگر حتی یک لحظه از مسیر الهی منحرف شود، خداوند به او مهلت نخواهد داد، و بر حساس‌ترین نقطه بدن او یعنی شریان قلبش ضربه می‌زند، و به حیاتش خاتمه می‌دهد، چرا که در غیر این صورت سبب اغرای به جهل و القای مردم در گمراهی شده است، و این خود دلیل گویایی است بر مسأله عصمت.

گرچه مسأله خطا از اختیار انسان بیرون است، و نمی‌شود کسی را به خاطر خطاهای غیر قابل اجتناب مجازات کرد، ولی با توجه به این که خطای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همان اثری را دارد که تهمت و افترای او بر خدا دارد، یعنی مایه گمراهی خلق خدا می‌شود، لذا از محتوای این آیه می‌توان استفاده کرد که پیامبران از چنین خطائی نیز مصونیت دارند در همین زمینه در حدیثی از علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که به مأمون فرمود: *مِنْ دِينِ الْأَمَامِيَّةِ، لَا يَفْرُضُ اللَّهُ طَاعَةَ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ يُضِلُّهُمْ وَيُغْوِيهِمْ، وَ لَا يَخْتَارُ لِرِسَالَتِهِ وَ لَا يَصْطَفِي مَنْ عِبَادِهِ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَكْفُرُ بِهِ وَ عِبَادَتِهِ، وَ يَعْبُدُ الشَّيْطَانَ دُونَهُ.*

: «از دین امامیه این است که خداوند هرگز اطاعت کسی که مردم را گمراه سازد و منحرف کند واجب نمی‌کند، و برای مقام رسالت، از میان بندگانش کسی را بر نمی‌گزیند که می‌داند کافر به خدا و عبادت او می‌شود و شیطان را به جای او پرستش می‌کند» (۱).

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌خوانیم که:

إِنَّ اللَّهَ أَمَّا أَمْرَ بِطَاعِيهِ رَسُولِهِ لِأَنَّهُ مَعْصُومٌ مُطَهَّرٌ لِأَيِّ مَرٍّ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ وَ أَمَّا أَمْرَ بِطَاعِيهِ أَوْلِيَ الْأَمْرِ لِأَنََّّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ لِأَيِّ مَرٍّ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ، فَهُمْ أَوْلُو الْأَمْرِ، وَ الطَّاعَةُ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ رَسُولِهِ، لِطَاعَةِ لِأَحَدٍ سِوَاهُمْ: «خداوند دستور به اطاعت رسولش داده به خاطر این که معصوم و پاک است، و هرگز امر به معصیت خدا

ص: ۱۸۶

نمی‌دهد، و دستور به اطاعت اولی الامر داده و چون آنها معصوم و مطهرند، و هرگز کسی را به معصیة الله فرمان نمی‌دهند، پس آنها اولوالامرند، و اطاعتشان از سوی خدا و پیامبر واجب است و اطاعت هیچ‌کس غیر آنها (اطاعت به طور مطلق و بدون قید و شرط) واجب نیست» (۱).

۵- عدم شایستگی غیر معصوم برای دریافت وحی

می‌دانیم هر مأموریتی نیاز به شایستگی و قابلیت در خور آن مأموریت دارد، امکان ندارد افراد نالایق و کسانی که استعدادی برای آن مأموریت ندارند وظیفه خود را به طور صحیح انجام دهند.

این را هم می‌دانیم که پیامبران پیام خدا را از طریق وحی دریافت داشته، و به انسان‌ها می‌رساندند، پیامی که سراسر نور و معنویت است، و محتوای آن نیز سراسر ایمان و تقواست، بدیهی است گیرنده چنین پیامی باید چنان پاک و منزّه باشد که بتواند با عالم ماورای طبیعت و ذات پاک خدا که از هر عیب و نقص مبرا است ارتباط پیدا کند، و پیامی که محتوایش مملوّ از پاکی و تقواست دریافت دارد.

آلودگان تاریک دل کجا می‌توانند به جهانی که سراسر نور است راه یابند؟ و قلبی که مملوّ از تیرگی هوا و هوس است چگونه ممکن است مهبط وحی الهی، و خزانه‌دار علم او گردد؟ آیا این امر بدون سنخیت و تجانس و شباهت امکان‌پذیر است؟ از سوی دیگر نماینده هر کس مظهر وجود اوست، و نشانه‌ای از اوصاف و صفات او و لذا یک مرجع بزرگ روحانی هرگز به خود اجازه نمی‌دهد که وکلا و نمایندگان خود را از میان افراد آلوده برگزیند، و اگر چنین کند همه مردم بر او عیب می‌گیرند، و کارش را زشت می‌شمرند و پذیرا نمی‌شوند.

۱- از کتاب بحر المناقب (صفحه ۱۰۰ مخطوط) طبق نقل احقاق الحق، جلد ۱۳، ص ۷۸.

ص: ۱۸۷

آیا ممکن است خداوند که منبع لایزال معنویت و تقوا و قداست و پاکی است، نماینده خود را از میان گنهکاران انتخاب کند، و این مسئولیت بزرگ را به غیر معصوم بسپارد؟

می‌بینیم قرآن مجید در پاسخ مشرکان آلوده‌ای که می‌گفتند ما هرگز ایمان نمی‌آوریم مگر این که همانند آن چیزی که به پیامبران خدا داده شده است به ما داده شود قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلَ اللَّهِ می‌فرماید: اللَّهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ: «خدا آگاه‌تر است که رسالت خویش را قرار دهد» (و چه کسانی شایسته آنند). (انعام ۱۲۴)

۶- دلایل دیگر

بعضی از بزرگان در این بحث دلایل دیگری مطرح کرده‌اند که جنبه فرعی دارد و گاه به دلایل گذشته باز می‌گردد از جمله امور زیر است:

۱- هرگاه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گناهی سرزند اجتماع ضدین، یعنی دو دستور متضاد، لازم می‌آید، از یکسو باید در همه چیز از پیامبر پیروی کرد، از سوی دیگر باید در مورد آن گناه با او به مخالفت برخاست، و می‌دانیم دو دستور متضاد هرگز از خداوند حکیم صادر نمی‌شود.

۲- اگر گناهی از پیامبر صادر شود باید شهادتش پذیرفته نباشد، چون شهادت فاسق و اخبار او مقبول نیست، پس چگونه می‌تواند شاهد بر وحی الهی در دنیا یا شاهد بر امت‌ها در قیامت گردد؟!!

۳- هرگاه از پیامبر گناهی سرزند باید مقام و موقعیت او از گنهکاران امت نیز پایین‌تر باشد، چرا که ارتکاب معاصی و اعراض از اوامر الهی و پشت پا زدن به نواهی او از کسی که با وحی الهی مرتبط است و در سطح بالایی از آگاهی است، بسیار قبیح‌تر و زشت‌تر است.

ص: ۱۸۸

۴- اگر آنها دعوت به اعمال صالح و ترک زشتی‌ها کنند و خودشان به آن عمل نکنند مصداق این آیه شریفه خواهند بود که می‌فرماید: *اتَّأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ*: «آیا مردم را به نیکی‌ها دعوت می‌کنید و خویشتان را فراموش می‌نمایید؟ و در حالی که کتاب آسمانی را می‌خوانید، آیا فکر نمی‌کنید؟» (بقره ۴۴).

یقیناً هیچ عاقلی نمی‌پذیرد که پیامبر مصداق چنین خطابی باشد.

۵- اگر گناهی از پیامبر سرزند و مصداق ظالم (ظلم بر دیگران یا خویشتان) گردد، باید لعن او جایز باشد، چرا که قرآن می‌گوید *أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ*: «آگاه باشید لعنت خدا بر ظالمان است» (هود ۱۸) چگونه می‌توان پیامبر خدا را لعن کرد؟ آیا با مقام نبوت او می‌سازد؟

۶- طبق صریح قرآن شیطان به عزت خداوند قسم یاد کرده که همه را جز عباد مخلصین گمراه خواهد کرد *فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ أَلَا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ* (سوره ص ۸۲ و ۸۳).

هرگاه گناهی از پیامبر سرزند در زمره اغواشدگان شیطان قرار خواهد گرفت، و از مخلصین نخواهد بود، با این که انبیا به طور مسلم از مخلصین هستند. (۱)

دلایل ششگانه فوق دلایلی است متین و قابل قبول، هرچند کم و بیش به دلایل اصلی گذشته بازگشت می‌کند، در حقیقت شاخه‌هایی است پر ثمر از آن ریشه‌های پربار.

چند سؤال

اشاره

در بحث عصمت انبیا و امامان سؤالات مختلفی مطرح است که به مهمترین آنها ذیلاً اشاره می‌کنیم:

۱- به جلد ۱۱ بحارالانوار، صفحه ۹۱ تا ۹۶ مراجعه شود.

۱- آیا معصوم بودن انبیا جنبه «جبری» دارد؟

بسیاری از افراد هنگامی که بحث عصمت انبیا را مطالعه می‌کنند، فوراً از خود سؤال می‌نمایند که مقام عصمت یک موهبت الهی است که الزاماً به پیامبران و امامان داده شده، و هرکس مشمول این «موهبت» گردد در برابر گناه و خطا بیمه شده است، بنابراین معصوم بودن آنها فضیلت و افتخاری محسوب نخواهد شد، هرکس مشمول چنین موهبتی گردد از تمامان گناهان و خطاها فاصله خواهد گرفت، و این یک الزام الهی است.

بنابراین با وجود مقام عصمت، انجام گناه و خطا محال است، و واضح است که ترک محال فضیلتی محسوب نمی‌شود، مثلاً اگر ما به انسان‌هایی که درصد سال بعد می‌آیند یا درصد سال قبل می‌زیسته‌اند ظلم و ستم نمی‌کنیم افتخاری برای ما نیست، چون انجام چنین امری برای ما محال است!

پاسخ

گرچه این اشکال متوجه اصل مسأله عصمت انبیا نیست، بلکه فضیلت بودن آن را زیر سؤال می‌برد، با این حال توجه به چند نکته می‌تواند جواب این سؤال را روشن سازد.

۱- کسانی که این اشکال را مطرح می‌کنند توجه به ریشه‌های عصمت انبیا ندارند، آنها چنین می‌پندارند که مقام عصمت مثلاً مانند مصونیت در برابر بعضی از بیماری‌هاست که از طریق تزریق بعضی از واکسن‌ها انجام می‌شود، و هرکس چنان تزریقی در مورد او انجام شود مبتلا به آن بیماری نمی‌گردد چه بخواهد و چه نخواهد.

ولی در بحث‌های گذشته دانستیم که مصونیت معصومین در برابر گناه از مقام معرفت و علم و تقوای آنها سرچمه می‌گیرد، درست همانند پرهیز از پاره‌ای از گناهان برای فرد فرد ما که به خاطر علم و آگاهی و ایمان و معرفت آن را ترک

ص: ۱۹۰

می‌کنیم، مثلاً هرگز با بدن لخت و عور قدم در کوچه و خیابان نمی‌گذاریم، همچنین کسی که اطلاع کافی درباره آثار مخرب مواد مخدر دارد و به خوبی می‌داند آلوده شدن به آن سبب قطعی برای مرگ تدریجی است سپس هرگز به سراغ آن نمی‌رود، مسلماً این ترک مواد مخدر برای او یک فضیلت است که از علم و آگاهی او سرچشمه می‌گیرد، و با داشتن این علم هرچند آن را ترک می‌کند ولی اجباری در کار نیست و توانایی استعمال مواد مخدر را دارد.

به همین دلیل ما سعی می‌کنیم از طریق تعلیم و تربیت سطح معرفت و آگاهی و تقوا را در افراد بالا ببریم، تا آنها را حداقل در برابر گناهان بزرگ، و اعمال زشت و زننده بیمه نماییم.

آیا اگر افرادی به خاطر این تعلیم و تربیت پاره‌ای از این اعمال را ترک کنند افتخار و فضیلت نیست؟!

به تعبیر دیگر ترک گناه برای پیامبران محال عادی است، نه محال عقلی، و می‌دانیم محال عادی با اختیاری بودن سازگار است، فی‌المثل محال عادی است که شخص عالم و مؤمنی شراب با خود به مسجد ببرد و در صف جماعت بنوشد، ولی مسلماً این یک محال عقلی نیست بلکه محال عادی است.

کوتاه سخن این‌که: سطح بالای معرفت و ایمان انبیا که خود یک افتخار و فضیلت است سبب افتخار و فضیلت دیگری که مقام عصمت است می‌گردد (دقت کنید).

و اگر گفته شود آنها این ایمان و معرفت را از کجا آورده‌اند می‌گوییم این از امدادات الهی است، ولی با این قید که امدادهای الهی بی‌حساب نیست، و لیاقت‌هایی در اینها وجود داشته است، همان‌گونه که قرآن درباره ابراهیم خلیل می‌فرماید: او تا از عهده امتحانات مهم الهی بر نیامد به مقام پیشوایی خلق نرسید و اذابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمه‌ن قال انی جاعلک للناس اماماً (بقره ۱۲۴).

یعنی ابراهیم پس از پیمودن این مراحل با اراده و اختیار خود لایق آن موهبت

ص: ۱۹۱

عظیم الهی شد.

در مورد یوسف نیز می‌فرماید: «هنگامی که به مرحله بلوغ و قوت و تکامل جسم و جان رسید (و آمادگی برای پذیرش وحی پیدا کرد) ما حکم و علم به او دادیم، و این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم» وَ لَمَّا أَشُدَّهُ اتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (یوسف ۲۲)

جمله «كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» شاهد خوبی برای مقصود ماست زیرا می‌گوید:

اعمال صالح و شایسته یوسف او را آماده برای آن موهبت بزرگ الهی کرد درباره موسی نیز تعبیراتی دیده می‌شود که این موقعیت را روشن می‌سازد، می‌فرماید: «ما تو را بارها امتحان کردیم، و سال‌ها در میان مردم مدین توقف کردی (و بعد از آمادگی لازم و بیرون آمدن از کوره امتحانات با سرفرازی و پیروزی) دارای قدر و مقامی شدی وَ فَتَنَّاكَ فَتُونًا فَلَبِثْتَ سِتِّينَ فِي اَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلٰی قَدَرٍ يَا مُوسٰى (طه ۴۰). (۱)

معلوم است که در وجود این بزرگان لیاقت‌ها و استعدادهایی بوده، ولی شکوفا ساختن آنها هرگز جنبه اجباری نداشته، بلکه با اختیار و اراده خودشان این راه را پیموده‌اند، و بسیاری کسانی که لیاقت‌هایی دارند و هرگز آن را شکوفا نمی‌سازند و از آن استفاده نمی‌کنند، این از یک طرف.

از سوی دیگر اگر پیامبران مشمول چنین مواهبی شده‌اند به موازاتش مسئولیت‌های سنگینی بر دوش آنان گذارده شده، یا به تعبیر دیگر خداوند به همان مقدار که مسئولیت به کسی می‌دهد توان و نیرو به او می‌بخشد، و سپس در انجام مسئولیت او را امتحان می‌کند.

۲- پاسخ دیگری که می‌توان به این سؤال داد این است که به فرض که انبیا با یک امداد الزام‌آور الهی از انجام هرگونه گناه و خطا مصون شده باشند تا اطمینان خلاق را

۱- جمله «ثُمَّ جِئْتَ عَلٰی قَدَرٍ يَا مُوسٰى» گاه به معنای لیاقت برای پذیرش وحی تفسیر شده، و گاه به معنی زمانی که برای گرفتن فرمان رسالت مقدر شده بود به این جا آمدی.

ص: ۱۹۲

جلب کنند و چراغی برای هدایت آنها گردند، ولی در عین حال راه انجام «ترک اولی» یعنی کاری که گناه نیست اما لایق شأن آنها نیز نمی‌باشد به روی آنها باز است.

افتخار آنها در این است که حتی ترک اولی نمی‌کنند، و این یک امر اختیاری برای آنهاست، و اگر به ندرت ترک اولی از بعضی از انبیا سرزده به همان نسبت مورد خطاب و عتاب شدید الهی، و گاه گرفتار پاره‌ای از محرومیت‌ها شده‌اند، چه فضیلتی از این برتر و بالاتر که آنها به خاطر اطاعت فرمان حق حتی به سراغ ترک اولی نروند.

بنابراین افتخار انبیا در این است که به مقدار این مواهب مسئولیت می‌پذیرند، و حتی به سراغ ترک اولی نمی‌روند، و اگر در موارد استثنایی ترک اولایی از آنها سرزده به زودی جبران کرده‌اند.

۲- آیا معصوم بودن با مسئله تقیه سازگار است

گاه گفته می‌شود چگونه ممکن است پیامبران و امامان معصوم باشند در حالی که «تقیه» را برای آنها جایز می‌شمیرد و می‌گوید در مقام تقیه دروغ گفتن و مانند آن جایز است، مگر اینها گناهی نیست؟ پس اگر تقیه را درباره آنان مجاز می‌دانید نمی‌توانید آنها را معصوم از گناه بدانید.

پاسخ

در این جا توجه به دو نکته راهگشاست:

۱- اشتباه بزرگی که برای بعضی از ناآگاهان درباره «تقیه» واقع شده است و سرچشمه اشتباهات فراوان دیگری گردیده، این است که خیال کرده‌اند «تقیه» به معنای نشان دادن ضعف در برابر دیگران یا پرده‌پوشی بر حقایق است، و تنها پیروان مکتب تشیع طرفدار آن هستند.

در حالی که «تقیه» به معنای حقیقی آن یک قانون شناخته شده عقلایی و روشی است که همه خردمندان جهان از آن در جای خود پیروی می‌کنند، و در حقیقت نوعی

ص: ۱۹۳

تاکتیک مبارزه با دشمن یا حوادث سخت است.

توضیح این که در تاریخ مبارزات مذهبی و اجتماعی و سیاسی مواردی پیش می‌آید که مدافعان حق اگر بخواهند به مبارزه آشکار دست بزنند هم خودشان در خطر قرار می‌گیرند، و هم مکتبشان در معرض مخاطره واقع می‌شود، در این جا شکل مبارزه تغییر پیدا می‌کند و مبارزات مستقیم به غیر مستقیم، و آشکار به صورت مخفی در می‌آید، و هدف وارد کردن «ضربات بیشتر» بر دشمن با «ضایعات کمتر» است، و به تعبیر دیگر منظور جلوگیری از هدر دادن نیروهاست، این نوع مبارزه و این مخفی کاری چیزی جز «تقیه» نیست.

در تمام جنگ‌های دنیا در طول تاریخ (مخصوصاً امروز) مخفی کاری در برابر دشمن یکی از مهمترین اصول مبارزه است، نقشه‌های جنگی همه مخفی است، لباس‌های سربازان و انواع وسائل و سلاح‌ها همه باید از چشم دشمن «استتار» شود، و اینها همه اشکالی از «تقیه» هستند.

اگر کسی از افسران به دست دشمن گرفتار شود و دارای موقعیت حساسی باشد که بتواند از او اطلاعات زیادی کسب کنند باید موقعیت خود را مکتوم دارد، حتی اگر از او سؤال کنند باید حقیقت را بیان نکند، بلکه اگر بتواند با کلمات خود آنها را گمراه سازد لازم است، اینها اشکال دیگری از تقیه است.

راه دور نرویم در صدر اسلام در آن زمان که مسلمانان در اقلیت بودند هنگامی که گرفتار چنگال دشمنان می‌شدند عقائد خود را کتمان می‌کردند، تا بیهوده نیروها را هدر ندهند، داستان عمار و پدرش را همه شنیده‌ایم، و در آیات متعددی از قرآن نیز این مسأله مجاز شمرده شده است. (۱)

مؤمن آل فرعون که داستانش مشروحاً به عنوان یک الگو در قرآن مجید آمده از روش تقیه استفاده می‌کرد، و قرآن صریحاً از او به عنوان رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ

۱- به آیه ۲۸ سوره آل عمران و ۱۰۶ سوره نحل مراجعه شود.

ص: ۱۹۴

يَكْتُمُ اِيْمَانَهُ: «مردی با ایمان از آل فرعون که ایمان خود را مکتوم می‌داشت» (غافر ۲۸) یاد کرده است.

هیچ عقلی اجازه نمی‌دهد در این گونه شرایط، مجاهدانی که در اقلیت هستند علناً و آشکارا خود را معرفی کنند، و به آسانی از طرف دشمن شناسایی شده و نابوده گردند.

جالب این که «تقیه» در روایات اسلامی به عنوان یک سپر دفاعی شناخته شده، چنانکه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: التَّقِيَةُ تُرْسُ الْمُؤْمِنِ: «تقیه سپر مؤمن است». (۱)

آیا اگر کسی در میدان جنگ در برابر ضربات دشمن، خود را با سپر (یا سنگر) مستور کند کار خلافی انجام داده است؟ و از اینجا روشن می‌شود که هرگاه کسی گرفتار موارد تقیه گردد و عقیده باطنی خود را به خاطر مصالح مهمتری کتمان کند و یا سخنی برخلاف آن اظهار دارد نه تنها گناهی مرتکب نشده است بلکه مانند دروغی است که به هنگام اصلاح ذات البین یا نجات جان مؤمنی گفته می‌شود که شرعاً مجاز یا واجب است.

جالب این که قرطبی که از مفسران مشهور اهل سنت است در ذیل آیه ۱۰۶ سوره نحل هنگامی که به بحث «تقیه» می‌رسد می‌گوید: «تمام علمای اسلام نظر دارند که اگر کسی را مجبور به اظهار کلمات کفرآمیز کنند به طوری که بر جان خود بترسد، گناهی بر او نیست که سخنان کفرآمیز بگوید در حالی که قلبش مطمئن به ایمان است، نه همسرش از او جدا می‌شود، و نه محکوم به احکام کفر است» سپس بعد از بیان قول ضعیفی در مورد ارتداد ظاهری چنین شخصی می‌گوید: «این سخنی است که کتاب و سنت و قرآن و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن را نفی می‌کند».

البته پیامبران در شرایطی هستند که تقیه نمی‌کنند، یعنی به هیچ قیمتی حقایق دین را کتمان نمی‌نمایند، و در این راه خلاف واقعی نمی‌گویند، چرا که اگر در این راه گام

۱- وسائل الشیعه، جلد ۱۱، حدیث ۶، از باب ۲۴ از ابواب امر به معروف، ص ۴۶۱.

ص: ۱۹۵

بگذارند حقایق دعوت آنها مخفی می‌ماند و اعتمادی بر سخنان آنها باقی نمی‌ماند، و هر خبری درباره وحی آسمانی دهند قابل اعتبار نخواهد بود.

ولی آنها نیز اگر در زندگی شخصی گرفتار مشکلی شوند، ممکن است مسائل خصوصی را کتمان کنند، مثلاً پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هنگام هجرت از مکه به مدینه در غار ثور پنهان شد، از بیراهه می‌رفت، شب‌ها حرکت می‌نمود، و روزها مخفی می‌شد تا دشمنان بر او دست نیابند، و جان مبارکش به خطر نیفتد، اینها همه تقیه بود، و گناهی هم وجود نداشت، و چیزی برخلاف حق از آن حضرت سرزند.

و این جا می‌رسیم به پایان بحث عصمت انبیا (علیهم السلام).

مقام علمی انبیا

اشاره

بی شک رهبران جوامع انسانی عموماً، و رهبران الهی خصوصاً، باید سهم وافری از علم و آگاهی در شئون مختلف داشته باشند، و از آنجا که مأموریت انبیا مأموریتی است که قلمروش جسم و جان انسان‌ها، و به تعبیر دیگر دنیا و آخرت نوع بشر را شامل می‌شود، اطلاعات زیادی باید داشته باشند.

اضافه بر این، آگاهی آنها باید خالی از هرگونه نارسایی و نقصان و خطا و اشتباه باشد، تا بندگان خدا بر آنها اعتماد کنند، به راه خطا نروند و به عنوان نماینده پروردگار مردم را به گمراهی نکشانند.

به همین دلیل، به گواهی آیات قرآن خداوند آنها را قبل از هر چیز مجهز به سلاح علم و دانش می‌کرده است، آیات زیر نشان روشنی بر این معناست که از آدم تا خاتم را شامل می‌شود:

۱- خداوند به آدم علیه السلام چنان علم و دانشی داد که ملائکه با آن مقام علمی و آگاهی که در امور عالم دارند در برابر او زانو زدند: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ أَنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ.

«خداوند علم اسما را همگی به آدم آموخت، بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می‌گویید اسامی آنها بر شمارید فرشتگان گفتند: منزهی تو، ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم داده‌ای نمی‌دانیم، تو دانا و حکیمی - فرمود: ای آدم! آنها را از اسامی این موجودات آگاه کن، هنگامی که آنها را آگاه کرد خداوند فرمود: نگفتم من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و نیز می‌دانم آنچه را آشکار می‌کنید یا پنهان می‌داشتید» (بقره ۳۱ تا ۳۳).

ص: ۱۹۷

برای تکمیل این بحث باید بدانیم:

علم اسما چیست؟

در این که علم اسما که بزرگترین موهبت الهی نسبت به آدم و منشأ فضیلت و افتخار او و شایستگی برای مقام خلیفه‌اللهی شد، چه بوده است؟ در میان مفسران سخن بسیار است:

گاه گفته‌اند منظور علم لغات است، در حالی که دانستن یک مشت لغت هرگز سرچشمه چنین فضیلتی نخواهد بود، و بعلاوه با تعبیری که در این آیات وارد شده سازگار نیست، زیرا تعبیر به «غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» نشان می‌دهد که این علم مربوط به اسرار پنهانی آسمان و زمین بود که از دید ملائکه مکتوم مانده بود.

و گاه گفته‌اند که منظور اسامی حجت‌های الهی مخصوصاً ائمه معصومین است که ارواحشان از قبل آفریده شده بود، و در بعضی از روایات چنین تفسیر وارد شده است.

ولی مسلم است که این گونه روایات اشاره به بعضی از مصداق‌های مهم این عنوان کلی است همان‌گونه که روش روایات تفسیری بر آن است، نه این که «علم اسما» محدود به آن باشد.

بسیاری از مفسران گفته‌اند که منظور از «اسم» در این جا «مسمی» است، یعنی خداوند جمیع علوم مربوط به زمین و آسمان و انواع صناعات و استخراج معادن و غرس اشجار و خواص و منافع آنها، همه و همه را، به آدم تعلیم داد (یا در طبیعت و استعداد او به طور فشرده قرار داد).

به این ترتیب آدم به تمامی اسرار جهان آشنا شد، و شایستگی و استعداد درک همه این اسرار را برای فرزندان خود گذارد، چه فضیلتی از این برتر و بالاتر که او دارای چنین علمی شود و استعداد دستیابی بر آن را برای فرزندان خود نیز به یادگار بگذارد.

ص: ۱۹۸

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: الْأَرْضَيْنَ وَالْجِبَالَ وَالشَّعَابَ وَالْأُودِيَةَ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بَسَاطٍ تَحْتَهُ فَقَالَ هَذَا الْبَسَاطُ مِمَّا عَلِمَهُ: «منظور تمام زمین‌ها کوه‌ها دره‌ها و بستر رودخانه‌ها (و خلاصه تمامی موجودات جهان) است سپس به فرشی که زیر پایش گسترده بوده نظر افکند و فرمود: حتی این فرش هم از اموری بوده که خدا به آدم تعلیم داد!» (۱)

این تعبیر نشان می‌دهد که آدم تمام این علوم را دارا بود.

مرحوم «علّامه طباطبایی» در «المیزان» سخنی دارد که حاصلش این است: «أولاً از تعبیرات آیه استفاده می‌شود که این «اسما» یک سلسله امور پنهانی از عالم آسمانی و زمینی و خارج از محیط جهان ماده بود، ثانیاً این اسما مفهوم عام و گسترده‌ای دارد که واژه «کلها» به آن اشاره می‌کند، ثالثاً ذکر ضمیر جمع مذکر (هُنَّ) دلیل بر این است که تمام آنها دارای حیات و علم بودند و در عین حال تحت حجاب عالم غیب قرار داشتند».

سپس از مجموع سه جمله چنین نتیجه می‌گیرد: «اینها همان چیزی است که در آیه ۲۱ حجرات اشاره شده و أَنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ «خزائن همه چیز نزد ماست و جز به مقدار معلومی آن را نازل نمی‌کنیم».

سپس می‌افزاید: «نتیجه نهایی این که آنها موجودات عالی‌ای بودند محجوب به حجاب غیب که هر اسمی در این جهان به خیر و برکت آنها نازل شده و از نورانیت آنها بهره می‌گیرد» (۲).

به هر حال «علم اسما» علم بسیار گسترده‌ای بود که حقایق مهم این جهان را در بر می‌گرفته.

۱- مجمع‌البیان، جلد ۱، صفحه ۷۶.

۲- تفسیر المیزان، جلد ۱، ذیل آیات مورد بحث- ممکن است منظور علامه (قدس سره) از این سخن سربسته چیزی شبیه مثل افلاطونیه یا عقول عشره باشد.

ص: ۱۹۹

۲- در مورد موسی بن عمران می‌فرماید: **وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ**: «هنگامی که او نیرومند و کامل شد حکمت و دانش به او دادیم، و این گونه نیکوکاران را جزا می‌دهیم». (قصص ۱۴)

۳- درباره داوود می‌فرماید: **وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ**:

«و داوود (که در آن زمان نوجوانی بود) جالوت را کشت و خداوند حکومت و دانش به او بخشید و آنچه می‌خواست به او تعلیم داد».

۴- و در مورد داوود و سلیمان می‌فرماید: **وَ كُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا** «هریک از آن دو را مقام قضاوت و علم دادیم». (انبیاء ۷۹)

۵- و درباره لوط پیامبر می‌فرماید: **وَلُوطًا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا** «به لوط مقام داوری و علم دادیم». (انبیاء ۷۴)

۶- همین معنا را در مورد یوسف تکرار می‌کند و می‌فرماید: **وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا** (یوسف ۲۲).

توجه به این نکته لازم است که واژه «علماً» در این آیات به صورت «نکره» ذکر شده که برای بیان عظمت است آن‌چنانکه حد و حدودش برای ما ناشناخته است.

واژه «حکم» را در این آیات بعضی به معنای مقام «قضاوت» و بعضی به معنای مقام «نبوت» و بعضی به معنای آگاهی خاصی که سبب می‌شود انسان حق و باطل را از هم جدا کند، و به تعبیر دیگر منظور از عقل و فهم و قدرت بر داوری صحیح و جدا ساختن حق از باطل است (۱) هر کدام از این معانی باشد شاهد مقصود است.

۷- درباره حضرت مسیح می‌فرماید: **وَ اذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْانْجِيلَ**: «به خاطر بیاور هنگامی که به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل

۱- به تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۲۲۲ مراجعه کنید (ذیل آیه ۲۲ یوسف).

ص: ۲۰۰

آموختیم». (مانده ۱۱۰)

۸- درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا: «و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد، و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت، و فضل خدا بر تو عظیم است».

۹- در جای دیگر بعد از اشاره به گروهی از انبیای بزرگ یعنی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و نوح و داوود و سلیمان و ایوب و موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط می‌فرماید: أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ: «آنها کسانی هستند که کتاب و حکم و نبوت به آنان دادیم».

به این ترتیب خداوند سه امتیاز مهم به این هیجده پیامبر بزرگ ارزانی داشته که مسلماً مخصوص آنها نبوده و سایر انبیای الهی را شامل می‌شده: «کتاب آسمانی» و «حکم» و «نبوت». البته مفهوم این سخن آن نیست که هر کدام کتاب مستقلی داشته‌اند، بلکه گروهی آورنده کتاب بودند و گروهی حافظان کتاب پیشین.

۱۰- تعبیر پر معنای دیگری در این زمینه در آیات قرآن در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینان معصوم او به چشم می‌خورد، و آن تعبیر «راسخون فی العلم» است که بعد از تقسیم آیات قرآن به «محکّمات» (آیات صریح و روشن) و «متشابهات» (آیاتی که چنین نیست) می‌فرماید وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ:

«تفسیر و تأویل آنها (متشابهات) را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند (آنها هستند که به خاطر فهم اسرار آیات قرآن) می‌گویند ما به همه آنها ایمان آوردیم، همه از سوی پروردگار ماست، و جز صاحبان مغز و دانش متذکر نمی‌شوند» (آل عمران ۷).
 البته می‌دانیم در تفسیر این آیه گفتگوی مفصلی میان مفسران است که آیا بعد از نام «الله» باید وقف لازم بشود و جمله «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» جدا گردد مفهومی این است راسخان در علم هر چند آگاهی از تأویل آیات متشابه ندارند ولی در برابر آن به

ص: ۲۰۱

طور اجمال ایمان دارند، یا این که «راسخون در علم» عطف بر «الله» است، یعنی هم خدا از تأویل این آیات آگاه است و هم راسخان در علم، و ما در تفسیر نمونه دوّمی را برگزیدیم، و شواهد چهارگانه‌ای برای آن ذکر کرده‌ایم. (۱)

به هر حال «راسخون در علم» تعبیری است که نشان می‌دهد این پیشوایان بزرگ سهم بزرگی از علم دارند، زیرا واژه «رسوخ» به گفته مفردات به معنای ثبات کامل و پابرجای چیزی است، و به گفته او رسوخ در علم به معنای آگاهی کاملی است که هیچ‌گونه شک و شبهه عرضه آن نشود.

از مجموع این آیات به خوبی نتیجه می‌گیریم که پیامبران الهی سهم وافری از علوم و دانش‌ها داشتند.

توضیحات

۱- حدود علم پیامبران

بی‌شک پیامبران باید از تمام اصول و فروع شریعت و دین، و آنچه مربوط به معارف الهیه و احکام و اخلاق و اسباب سعادت و شقاوت انسان‌ها، و وسائل نجات و هدایت آنهاست، آگاه باشند، زیرا برای ابلاغ این امور و رسیدن به اهداف والای نبوت این علوم لازم است و مسلماً بدون احاطه کامل به این امور قادر به انجام آن نخواهند بود، و به تعبیر معروف علمی این مسأله از قضایایی است که قیاسات‌ها معها (دلیلش همراه آن است).

در مسایل اجرایی و امور مربوط به مدیریت جامعه و تشکیل حکومت الهی و مسائلی از این قبیل نیز باید آگاهی کافی داشته باشند، چرا که انبیا علاوه بر جنبه تعلیم

۱- به جلد دوّم تفسیر نمونه ذیل آیه مورد بحث مراجعه فرمایید.

ص: ۲۰۲

و تربیت مقام ولایت را دارا بوده‌اند و اگر نتوانیم این مسأله را درباره همه انبیا ادعا کنیم حدّ اقل انبیای بزرگ دارای چنین مقامی بوده‌اند، ابراهیم امام و پیشوای مردم بود، و سلیمان و داوود و موسی بن عمران و یوسف عملاً در رأس حکومت قرار داشتند، نوح نیز بعد از مسأله طوفان در شرایطی شبیه رییس حکومت بود، و از همه روشن‌تر مقام ولایت و حکومت پیامبر و حکومت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است که یک حکومت کامل الهی با تمام ابعادش را تشکیل داد.

مسئلاً آنها باید آگاهی کافی برای اداره این حکومت‌ها داشته باشند، چرا که هرگونه خطا و اشتباه آنها در امر حکومت تأثیر منفی در مسأله دعوت آنان به سوی خدا می‌گذارد، و به عکس، رهبری صحیح حکومت سبب پیروزی در رهبری مردم در مسیر الله خواهد بود.

این دو بخش مهم از علوم و دانش‌ها را با دلیل عقلی می‌توان اثبات نمود، چرا که اگر پیامبر آگاهی در این دو قسمت نداشته باشد هدف بعثت او تأمین نمی‌شود.

ولی آیا با توجه به دلایل عقلی لزومی دارد که پیامبران و امامان معصوم از علوم دیگری که ارتباط مستقیم با اهداف آنها ندارد آگاه باشند؟ مثلاً آیا لازم است که پیامبران در علم طلب، ریاضی، گیاه‌شناسی، نجوم و هیئت و سایر علوم آگاهی داشته باشند؟ به تعبیر دیگر آیا لازم است آنها در تمام علوم، اطلاعاتی در حدود تخصص و مافوق تخصص داشته باشند، نه فقط اطلاعات عمومی که برای هر پیشوایی ضرورت دارد؟

بعضی معتقدند که دلایل عقلی برای اثبات چنین علوم گسترده‌ای در مورد انبیا نداریم، هرچند از آیات و روایات به عنوان ادله نقلی گسترش علوم آنها در زمینه‌های بسیاری استفاده می‌شود.

به تعبیر دیگر: اگر سخن از دلایل عقلی به میان آید علوم واجب برای آنها همان است که در بالا اشاره شد، ولی هنگامی که به سراغ دلایل نقلی می‌رویم مسأله علم

ص: ۲۰۳

انبیا گسترده‌تر خواهد شد، و مانعی ندارد عقل واجد بودن این علوم را برای آنها لازم نشمرد، ولی دلایل نقلی آن را برای انبیای الهی به عنوان فضل و کمال تثبیت کند، چرا که این علوم می‌تواند به آنها عظمت بیشتری بخشد و پذیرش مردم را نسبت به دعوت نبوت بیشتر کند.

۲- قرآن و علوم دیگر انبیا

از سوی دیگر این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که پیامبران با روح بلند و تهذیب نفس کامل و پاکی قلب که دارند، حجاب‌ها از مقابل دیدگان دل آنها کنار رفته، و بسیاری از اسرار عالم غیب را می‌بینند، این آگاهی هرچند شرط نبوت نیست، ولی مسلم مایه تکامل آن است.

به تعبیر دیگر: مسأله نقض غرض مطلبی است، و مسأله قدرت نفوس و عقول انبیا مطلب دیگر، و ما اگر از طریق اول نتوانیم بیش از آنچه مربوط به عالم شریعت، و تربیت، و حکومت بر جامعه انسانی است، اثبات کنیم، از طریق دوم می‌توان این مسأله را ثابت کرد. در این مسأله نیز آیات قرآن می‌تواند راهنمای خوبی باشد، زیرا در قرآن مجید علاوه بر مسأله علم اسما که به آدم بخشیده شد و گسترش آن، چنان که دانستیم، فوق‌العاده زیاد بوده، به موارد دیگری از علوم مختلف پیامبران الهی اشاره شده که ظاهراً ضرورتی برای مسأله تشریح و بیان احکام دین ندارد، اما مایه کمال آن است به آیات زیر در این زمینه توجه کنید:

۱- درباره داوود می‌خوانیم وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُخَصِّنْكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ.

: «ما ساختن زره را به او آموختیم تا شما را در جنگ‌هایتان حفظ کند، آیا خدا را بر نعمتهایش شکر می‌کنید؟! (انبیاء- ۸۰)

ص: ۲۰۴

«لبوس» در اصل به معنای هرگونه لباس است، ولی در این جا در مورد لباس مخصوص جنگ مانند زره به کار رفته، و بعضی از ارباب لغت مانند ابن منظور در لسان العرب و بعضی از مفسران مانند مرحوم طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث آن را به معنای هرگونه سلاح (اعم از سلاح‌های تهاجمی و دفاعی) تفسیر کرده‌اند، هرچند روشن است که منظور از آن در آیه فوق همان زره می‌باشد، چرا که مسأله محافظت در جنگ‌ها که در آیه به آن اشاره شده، در مورد آن صادق است.

بعضی از مفسران نقل کرده‌اند که قبل از داوود علیه السلام برای حفاظت در مقابل سلاح‌های دشمن، صفحات نازک آهن را به خود می‌بستند (و البته این کار بسیار مشکل و رنج‌آور بود) و نخستین کسی که زره را از حلقه‌های کوچک به هم پیوسته ساخت پیامبر خدا داوود علیه السلام بود که با یک الهام الهی به سراغ این کار رفت. (۱)

در جایی دیگر همین معنا با تعبیر گسترده‌تری آمده است می‌فرماید: وَالَّذِي أَلْهَدِيَدُ* إِنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا: «ما آهن را برای او (داوود) نرم کردیم- و گفتیم زره‌های کامل و فراخ‌ب ساز، و حلقه‌ها را به اندازه لازم تنظیم کن و علم صالح بجا آورید». (سبأ ۱۰ و ۱۱).

«سابغات» جمع «سابغ» به معنای زره کامل و فراخ است، همان‌گونه که «اسباغ نعمت» به معنای فراخی نعمت و «اسباغ وضوء» به معنای فراوانی آب وضو است.

«سرد» در اصل به معنای بافتن اشیا خشن مانند زره است، و در جمله «وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ» دستور رعایت اندازه‌های متناسب در حلقه‌های زره و طرز بافتن آن آمده است.

به این ترتیب روشن می‌شود که خداوند هم آهن را برای او نرم کرد و هم فنون بافتن زره کامل را به او تعلیم داد. آیا آهن در دست داوود مانند موم نرم می‌شد؟ و یا خداوند طرز ذوب کردن آهن و

ص: ۲۰۵

ساختن مفتول‌های باریک و نازک و محکم را از آن به او یاد داد؟

و به تعبیر دیگر نرم شدن آهن به دست او ممکن است یک معجزه الهی بوده، یا خداوند روش خاصی را برای ذوب آهن که در آن زمان برای بشر مکشوف نبوده است به او آموخته است، هرچه باشد ساختن مفتول‌های مناسب و تبدیل آن به حلقه‌های محکم زره و طرز بافتن آن که دانش مخصوصی را می‌طلبد است همه از علومی بوده است که خدا به داوود یاد داد، و محصول آن لباس بود که به راحتی در تن می‌رفت و با حرکات بدن و اعضای انسان حرکت می‌کرد و نرم و روان بود، نه همچون صفحات آهن، خشک و انعطاف‌ناپذیر، که مبدل به زندانی برای جنگجویان شود.

این نکته نیز قابل توجه است که وقتی آهن به دست او نرم شد ترجیح داد وسیله دفاعی بسازد نه وسیله تهاجمی همچون شمشیر. به هر حال با این که تهیه این وسیله دفاعی که در جنگ‌های آن زمان مهم و سرنوشت ساز بود چیزی نیست که اگر پیامبر از آن آگاه نباشد در دعوت مذهبی او خللی به وجود آید، ولی خداوند این صنعت را به او تعلیم داد و در میان بشر باقی ماند.

۲- در مورد سلیمان می‌خوانیم: وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ: «سلیمان گفت: ای مردم به ما سخن گفتن پرندگان تعلیم داده شده، و از هر چیز به ما عطا گردیده است، این فضیلت آشکاری است!» (نمل ۱۶)

این در واقع بخشی از علم عظیمی است که در آیه قبل از آن آمده است که خداوند به داوود و سلیمان اعطا فرمود: وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا.

مسلم است آگاهی از منطق طیر (سخن گفتن پرندگان) به هر معنا که باشد از شرایط مقام نبوت نیست، در عین حال قرآن مجید می‌گوید: خداوند چنین علمی را به سلیمان داده بود، و حتی در دو آیه بعد از آن اشاره‌ای به آشنایی سلیمان به سخن گفتن مورچگان آمده است (نمل ۱۸ و ۱۹)

ص: ۲۰۶

گفتگوی سلیمان با هدهد را نیز در آیات بعد از آن می‌خوانیم (نمل ۲۰ تا ۲۸).

گرچه در تفسیر این آیات بحث‌های فراوانی است که آیا پرندگان همچون هدهد و حشراتی همچون مورچه دارای این حد از عقل و شعور هستند که مفاهیم کلمات و جمله‌ها را درک کنند، و منظم سازند و سخن بگویند؟ و آیا طرز سخن گفتن آنها با الفاظ، یا حالاتی است که مقاصد خود را با آن بیان می‌کنند؟ (شرح آن را مبسوطاً در تفسیر نمونه آورده‌ایم). (۱)

ولی تفسیر این آیات هرچه باشد تفاوتی در هدفی را که در این جا دنبال می‌کنیم ندارد، زیرا منظور وجود یک سلسله معلومات فوق‌العاده برای انبیاست که انسان‌های عادی از آن محرومند، و در عین حال از شرایط نبوت نیست.

۳- درباره حضرت یوسف در آیات متعددی آمده است که او آگاهی فوق‌العاده‌ای از تعبیر خواب داشت.

در یکجا پدرش به او بشارت می‌دهد که پروردگارت تو را بر می‌گزیند و علم تعبیر خواب به تو می‌آموزد وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رُبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ (یوسف ۶).

در جای دیگر هنگامی که سخن از ورود یوسف به خانه عزیز مصر در میان است می‌فرماید: «ما یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم تا تعبیر خواب را به او بیاموزیم» وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ (یوسف ۲۱).

و در جای دیگر سخن از تعبیر خواب زندانیان به وسیله یوسف می‌گوید که یوسف به آنها گفت: «اینها از چیزهایی است که خداوند به من تعلیم داده است» ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي (یوسف ۳۷).

و بالاخره هنگامی که سخن از نیایش یوسف بعد از رسیدن به مقام حکومت و

۱- به جلد ۱۵ تفسیر نمونه ذیل آیات مورد بحث مراجعه فرمایید.

ص: ۲۰۷

ملاقات با پدر و مادر و برادران در میان است از قول یوسف چنین می‌گوید: رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ: «پروردگارا بخش (عظیمی) از حکومت به من دادی و مرا از تعبیر خواب‌ها آگاه ساختی» (یوسف ۱۰۱).

گرچه بعضی از مفسران در مورد تفسیر «تأویل الاحادیث» احتمال دیگری غیر از علم تعبیر خواب ذکر کرده‌اند و گفته‌اند منظور از آن تفهیم اسرار کتب الهیه و دقائق سنن انبیاء علیه السلام است (۱) ولی با توجه به مجموع آیات چهارگانه فوق، و واژه «تأویل» که تناسب زیادی با مسأله تفسیر خواب‌ها دارد و قرائن دیگر منظور همان علم تعبیر خواب است که بسیاری از مفسران آن را برگزیده‌اند. (۲)

گرچه علم تعبیر خواب در نظر بعضی چندان جدی نیست، ولی با شواهد و قرائن عینی فراوانی که در این زمینه وجود دارد معلوم می‌شود که این یک واقعیت است، و برای کسانی که از آن آگاهی داشته باشند می‌تواند راهگشا باشد، شرح این سخن را در تفسیر نمونه ذیل آیه ۶ یوسف آورده‌ایم.

بعلاوه قرآن مجید نیز بر آن صحه گذارده، و نمونه عجیبی از آن را ارائه داده و نشان می‌دهد که سرنوشت کشور بزرگی همچون مصر به وسیله تعبیر خواب حساب شده یوسف دگرگون گشت، همان دگرگونی در سرنوشت خود یوسف نیز اثر گذارد، و او را به بالاترین مقام حکومت در مصر رسانید.

شک نیست که علم تعبیر خواب چیزی نیست که از نظر منطق عقل پایه‌های رسالت بر آن استوار باشد، ولی در عین حال خداوند بهره زیادی از آن را نصیب یوسف کرد.

۱- در تفسیر روح المعانی (جلد ۱۲، صفحه ۱۸۶) این تفسیر از بعضی از مفسران نقل شده است و نیز مفسر بزرگ طبرسی در جلد ۵، صفحه ۲۱۰ ذیل آیه ۶ سوره یوسف آن را به عنوان یکی از اقوال ذکر کرده است.

۲- مجمع‌البیان، ذیل آیه ۱۰۱، روح‌المعانی، ذیل آیه ۲۱، قرطبی، ذیل آیه ۶، روح‌البیان ذیل آیه ۶ و فی‌ظلال القرآن ذیل آیه ۱۰۱ سوره یوسف.

ص: ۲۰۸

۴- در مورد موسی نیز این معنا به وضوح در قرآن مجید دیده می‌شود، داستان «خضر» و «موسی» با آن شرح و تفصیل ظریف و پرمعنایی که در سوره کهف آمده (هرچند نام خضر صریحاً در قرآن ذکر نشده) نشان می‌دهد که علوم نزد خضر بود که موسی از آن آگاهی نداشت، و او نزد «خضر» آمد تا گوشه‌ای از آن علوم را از وی بیاموزد.

این علوم اموری به شریعت و ریشه‌ها و شاخ و برگ‌های دین نبود، بلکه حقایقی مربوط به تکوین و زندگی انسان‌ها بود، مانند آن کشتی که متعلق به گروهی از مستضعفان بود و پادشاه ظالمی قصد غصب آن را داشت و خضر با سوراخ کردن آن، مانع غصب آن شد، و یا جوان کافری که در آینده ممکن بود پدر و مادر با ایمان خود را منحرف سازد و خضر او را به قتل رساند و یا دیواری که در زیر آن گنجی از آن یتیمان نهفته شده بود و خضر می‌خواست با تعمیر دیوار آن را حفظ کند، با تدبیر خاص خود همواره به یاری افراد مظلوم و با ایمان می‌شتافت ولی چون موسی از حقایق پشت پرده آگاه نبود عمل خضر را زنده و نادرست و غیر منطبق بر موازین شرع می‌پنداشت، لذا چنان بر آشفته می‌شد که بارها تعهدی را که با خضر در زمینه عدم اعتراض بر کارهایش قبل از توضیح کافی داشت، به فراموشی سپرد، و سخت به او اعتراض کرد، و بعد از آن که متوجه اشتباه خود شد عذر خواهی نمود. این داستان با تمام ریزه کاری‌های جالبی که در آن است این حقیقت را بازگو می‌کند که موسی به فرمان خدا در صدد یادگیری چنین علمی از خضر بود، در حالی که این علوم دخالتی در مسأله ابلاغ نبوت نداشت، هرچند سبب تکامل آن به خاطر بینش عمق‌تر از مسائل می‌شد.

و اگر خضر را هم پیامبر بدانیم (چون در نبوت او میان مفسران و محدثان اختلاف است) باز به این نتیجه می‌رسیم که نزد او علمی ماورای علوم شریعت بود، و اصولاً آگاهی انبیا بر این گونه حقایق نشان می‌دهد که خداوند آنها را مجهز به علوم زیادی کرده است تا توانایی بیشتری بر هدایت خلق و ارائه طریق و ایصال به مطلوب پیدا

ص: ۲۰۹

کنند، هرچند این علوم از شرایط قطعی نبوت نباشد.

منابع علم پیامبران

پیامبران خدا در درجه اول حقایق علمی خود را از منبع وحی دریافت می‌داشتند، که گاه از طریق «فرشته وحی» بر آنها نازل می‌شد، چنان‌که در آیه ۱۹۲ تا ۱۹۵ سوره شعراء می‌خوانیم:

وَ أَنَّهُ لَنُنزِلُ رَبُّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ: «و این (قرآن) از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است - روح‌الامین آن را آورده است بر قلب (پاک) تو تا (مردم را) انذار کنی به زبان عربی آشکار»، یا از طرق دیگر زیرا وحی انواع و اقسامی دارد که در مبحث خاص خود ان‌شاء الله خواهد آمد.

راه دیگر علوم پیامبران ارتباط روحی و معنوی با علم غیب است، خداوند چشم حقیقت بین آنها را آنچنان بینا می‌کرده که حجاب‌های عالم غیب را می‌شکافته، و به ماروای آن راه پیدا می‌کرده است، همان‌گونه که درباره ابراهیم خلیل می‌فرماید: وَ كَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ: «این گونه ملکوت (و غیب) آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین گردد» (انعام ۷۵).

آری آنها علاوه بر آگاهی از عالم «ملک» از عالم «ملکوت» نیز آگاهی داشتند، و بسیاری از علوم خود را از طریق مشاهده درونی و باطنی ملکوت دریافت می‌کردند، و به تعبیر دیگر آنها درک و دیدی غیر از درک و دید ظاهری ما داشتند، ما از طریق آن به حقایق زیادی دست می‌یافتند.

راه سوم همان سیر و مشاهده آفاقی بود که برای بعضی از پیامبران به فرمان خدا رخ می‌داد و از این طریق از عوالم مختلف این جهان آگاه می‌شدند، همان‌گونه که در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در مسأله معراج واقع شد، قرآن می‌گوید:

ص: ۲۱۱

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ: «پاک و منزّه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پربرکت ساختیم، برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم، او شنوا و بیناست» (اسراء- ۱)

این در واقع بخش اول معراج بوده، و درباره بخش دومش که از مسجد الاقصی به آسمان‌ها صورت گرفت، و در آیات سوره نجم به آن اشاره شده است، می‌فرماید: لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى «او در این سفر آسمانی بخشی از آیات بزرگ پروردگارش را مشاهده کرد» (نجم- ۱۸).

آنچه در این آیات به طور سربسته به آن اشاره شده، در احادیث اسلامی به طور مشروح آمده است، و از مجموع آنها به خوبی روشن می‌شود که معراج یعنی آن سیر شبانه آسمانی، چه آگاهی‌های عظیمی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داد، و چه انوار درخشانی بر قلب او پاشید، و مقام علمی او را از آنچه بود باز هم فراتر برد. طریق چهارم آن است که، از آیات متعددی در قرآن بر می‌آید که حقیقتی به نام «روح القدس» با انبیا بوده است، و آنها را در مسیر خود، آگاه و تأیید و تقویت می‌نموده.

واژه «روح القدس» چهار بار در قرآن مجید آمده که گاه درباره حضرت عیسی علیه السلام و گاه درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است. در مورد حضرت مسیح علیه السلام می‌فرماید: وَآتَيْنَا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ النَّبِيَّاتِ وَآيَدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ: «ما به عیسی بن مریم، دلایل روشنی دادیم و او را با روح القدس تأیید نمودیم» (بقره- ۸۷).

و در مورد سخن گفتن عیسی علیه السلام در گاهواره، می‌فرماید: اِذْ أَيْدُتَكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا: «به یاد آور زمانی را که تو را به وسیله روح القدس تقویت کردیم که در گاهواره و هنگام بزرگی با مردم سخن می‌گفتی». (مائده- ۱۱۰).
و درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ: «بگو

ص: ۲۱۲

آن (قرآن) را روح القدس از جانب پروردگارت به حق نازل کرده است». (نحل ۱۰۲).

مفسران برای «روح القدس» عمدتاً دو تفسیر ذکر کرده‌اند: یکی فرشته وحی جبرئیل، و دیگری نیروی مرموز غیبی خاصی که با انبیا بوده است، آیه مربوط به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با معنای اول تناسب دارد ولی آیات مربوط به حضرت مسیح متناسب با معنای دوم است و همان بود که مسیح را تأیید می‌کرد تا در گاهواره سخن بگوید و یا مردگان را زنده نماید.

این روح مقدس و پاک منبع الهام‌بخش بزرگی برای انبیا بوده و حتی از بعضی از تعبیرات احادیث استفاده می‌شود که روح القدس با افراد با ایمان (طبق سلسله مراتب ایمانی) نیز همراه است، و همان است که گویندگان متعهد و شاعران با ایمان را در گرفتن و سرودن نثر و نظم‌های بلیغ تأیید می‌نموده، و مؤمنان را سخ را در تصمیم‌گیری‌های مهم تقویت می‌کرده.

از روایات فراوانی بر می‌آید که روح القدس حقیقتی بوده است در انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام و با آن حقایق بسیاری را درک می‌کرده‌اند، از جمله در روایات متعددی آمده است که امامان معصوم علیهم السلام به هنگام قضاوت و داوری از روح القدس مدد می‌گرفتند.

۱- این تعبیر در مورد «حسان بن ثابت» آمده است که پیغمبر درباره او فرمود لَنْ يَزَالَ مَعَكَ رُوحُ الْقُدُسِ مَا ذَبَبَتْ عَفَا: «ای حسان ما دام که با اشعارت از ما دفاع می‌کنی روح القدس با توست» (سفینه البحار ماده کمیت).

در مورد کمیت شاعر معروف اهل بیت علیهم السلام نیز آمده است که امام باقر علیه السلام به او فرمود: لَا تَزَالَ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ: «تو همیشه به وسیله روح القدس تقویت می‌شوی» (الغدیر، ج ۲، ص ۲۰۲- حالات کمیت) نظیر همین معنا در مورد دعبل خزاعی نیز آمده است که وقتی دعبل قصیده معروف «مدارس آیات» را در محضر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام خواند هنگامی که به این شعر درباره قیام مهدی علیه السلام رسید:

خُرُوجُ اِمَامٍ لَامُحَالَةً وَاقَعُ يَقُومُ عَلَيَّ اِسْمُ اللّٰهِ وَ الْبَرَكَاتِ!

ص: ۲۱۳

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شدیداً گریه کرد، سپس فرمود: یا دَعْبِلُ نَطَلَقَ رُوحُ الْقُدُسِ عَلٰی لِسَانِكَ: «ای دعبل روح القدس به زبان تو سخن گفت» آیا می‌دانی این امام کیست؟ دعبل عرض کرد نه، همین قدر می‌دانم که شنیده‌ام که امامی از شما قیام می‌کند و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سخن او را تصدیق فرمود و شرحی درباره قیام حضرت مهدی به عنوان دوازدهمین جانشین پیامبر بیان فرمود (الغدیر، ج ۲، ص ۳۵۵).

در حدیثی از امام صادق می‌خوانیم که یکی از اصحاب سؤال کرد: تُسَيَّلُونَ عَنِ الشَّيْءِ فَلَا يَكُونُ عِنْدَكُمْ عِلْمُهُ؟! «آیا شده است که از چیزی سؤال کنند، و علم آن نزد شما نباشد؟» فرمود: رَبِّمَا كَانَ ذَلِكَ! «گاه چنین بوده است!»

راوی عرض کرد: كَيْفَ تَصْنَعُونَ؟ «در این هنگام چه می‌کنید؟»

امام فرمود: تَلَقَّانَا بِرُوحِ الْقُدُسِ: «روح القدس به ما تلقین می‌کند!» (۱)

در حدیث دیگری می‌خوانیم: یکی از یاران امام باقر علیه السلام می‌گوید: سَأَلْتُهُ عَنْ عِلْمِ الْعَالِمِ: «از آن حضرت درباره علم عالم (مقصود پیامبر و امام معصوم است) پرسیدم» فرمود: يَا جَابِرُ إِنَّ فِي الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ خَمْسَةَ أَرْوَاحٍ: رُوحُ الْقُدُسِ، وَرُوحُ الْإِيمَانِ ...

فَبِرُوحِ الْقُدُسِ يَا جَابِرُ عَرَفُوا مَا تَحْتَ الْعَرْشِ إِلَى مَا تَحْتَ الثَّرَى «ای جابر! در انبیا و اوصیا پنج روح است: روح القدس، و روح الایمان و ... سپس افزود ای جابر! آنها به وسیله روح القدس از آنچه در زیر عرش تا زیر زمین است آگاه می‌شوند!» (۲)

در روایت دیگری نیز از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه وَ كَذَلِكَ أَوْصَيْنَاكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا ... چنین نقل شده: مُنْذُ أَنْزَلَ اللَّهُ ذَلِكَ الرُّوحَ عَلٰی نَبِيِّهِ مَا صَعَدَ إِلَى السَّمَاءِ وَ أَنَّهُ لَفِينَا: «از آن زمان که خداوند آن روح را بر پیامبرش نازل کرد به آسمان باز

۱- بحارالانوار، جلد ۲۵، کتاب الامامه، صفحه ۵۶، حدیث ۱۹، همین مضمون در حدیث ۱۸ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ نیز آمده است.

۲- همان مدرک، صفحه ۵۵، حدیث ۱۵ همین معنا در حدیث ۱۴ و ۲۵ و ۲۶ با تفاوت مختصری آمده است.

ص: ۲۱۴

نگشت، و او در ما است! (۱)

این تعبیر نشان می‌دهد که این روح که یکی از منابع اصلی علم و دانش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام بوده غیر از جبرئیل است، و حقیقتی است در درون وجود آنها که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امام علیه السلام و از هر امام به امام بعد منتقل شده است.

۵- یکی دیگر از منابع علمی آنها عقل فوق‌العاده‌ای بوده که خداوند در انبیا و اوصیای معصوم آنها قرار داده است، چه این که بسیاری از حقایق علمی از طریق عقل قابل درک است، عقل و خرد معمولی انسان‌ها شعاع خاصی را روشن می‌سازد ولی عقول انبیا و اولیا شعاع بسیار گسترده‌ای را، و این امر سبب می‌شده که حقایقی را به دست آوردند که از دیگران پوشیده و پنهان بوده است. لذا در داستان لیلۃ المبیث (شب که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب مخفیانه از مکه به مدینه هجرت فرمود و علی علیه السلام در بستر او خوابید) می‌خوانیم: هنگام صبح وقتی سران قریش به خانه ریختند و علی علیه السلام را در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یافتند، صدا زدند محمد کجاست؟

فرمود: شما او را به من نسپرد، شما نخواستید او در شهر شما باشد، او خود بیرون رفت، در این هنگام «سراقه بن مالک مخزومی» گفت: اکنون که محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست علی علیه السلام را از دست ندهید، و جهان را از وجودش خالی کنید! «ابوجهل» گفت: دست از این ساده لوح! بردارید که محمد او را فریفته، و فدایی خود ساخته است!

این جا بود که علی علیه السلام رو به ابوجهل کرده، فرمود: يَا اَبَا جَهْلٍ بَلِ اللّٰهُ قَدْ اَعْطَانِي مِنَ الْعَقْلِ مَا لَوْ قَسَمَ عَلٰى جَمِيعِ حُمْقَاءِ الدُّنْيَا وَ مَجَانِبِهَا لَصَارُوا بِهٖ عُقَلَاءَ، وَ مِنَ الْقُوَّةِ مَا لَوْ

ص: ۲۱۵

قَسَمَ عَلَىٰ جَمِيعِ ضُعْفَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهٖ اَقْوِيَاءَ، وَ مِنْ الشَّجَاعَةِ مَا لَوْ قَسَمَ عَلَىٰ جَمِيعِ جُبَّاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهٖ شَجَعَانًا، وَ مِنْ الْجَلْمِ مَا لَوْ قَسَمَ عَلَىٰ جَمِيعِ سَفَهَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهٖ حُلَمَاءَ!:

«ای ابو جهل! خداوند آن قدر به من عقل و خرد بخشیده که اگر بر جمیع ابلهان و مجنون‌های دنیا تقسیم کنند همگی عاقل خواهند شد، و آن قدر قوت داده که اگر بر همه ناتوان‌های جهان تقسیم کنند همگی نیرومند می‌شوند، و آن قدر شجاعت عطا فرموده که اگر بر تمام ترسوه‌های عالم تقسیم نمایند همگی شجاع خواهند شد، و آن قدر حلم و تدبیر در امور بخشیده که اگر بر تمام سفیهان جهان تقسیم کنند همگی صاحب تدبیر می‌شوند!»^(۱)

هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام دارای چنین مرتبه‌ای از عقل و خرد باشد مسلماً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طریق اولی از چنین موهبت عظیمی برخوردار است.

زندگی پیامبران نیز نشان می‌دهد که آنها بهره فوق‌العاده‌ای از عقل و خرد داشته‌اند و این خود یکی از منابع مهم دانش و معرفت آنهاست.

۶- علمی که به وراثت از یکدیگر می‌بردند منبع دیگری است، مدارک بیشماری در دست داریم که نشان می‌دهد پیامبران علوم و دانش‌های خود را به پیامبران دیگر یا به اوصیای خود منتقل می‌ساختند و به ارث می‌گذاشتند.

در تفسیر آیه وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ: «سلیمان وارث داوود شد» (نمل ۱۶) جمعی از مفسران گفته‌اند که «ارث» در این جا به معنای ارث بردن علم و دانش آن پیامبر یا به معنای مطلق توارث است که شامل علم و دانش نیز می‌شود.

و در داستان زکریا در تفسیر آیه يَرْثُنِي وَ يَرِثُنِي مِنْ آلِ يَعْقُوبَ: «جانشینی به من عنایت کن که از من و از آل یعقوب ارث برد» (مریم ۶) نیز جمعی از مفسران توارث علمی را در مفهوم جامع آیه داخل دانسته‌اند.^(۲)

در احادیث فراوانی نیز می‌خوانیم: علمی که خداوند به آدم عطا کرد (علم اسما) از میان نرفت و به ارث به فرزندان برگزیده او رسید!

۱- بحارالانوار، جلد ۱۹، صفحه ۸۳ (باب هجرت)، حدیث ۳۴.

۲- از جمله آلوسی در روح المعانی و سید قطب در فی ظلال القرآن.

ص: ۲۱۶

از جمله در روایتی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: اِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي نَزَلَ مَعَ آدَمَ لَمْ يَرْفَعْ وَ الْعِلْمُ يَتَوَارَثُ، وَ كَانَ عَلِيٌّ عَالِمًا هَذِهِ الْأُمَّةَ، وَ أَنَّهُ لَمْ يُهْلِكْ مِنَّا عَالِمًا قَطُّ إِلَّا خَلَفَهُ مِنْ أَهْلِهِ مَنْ عَلِمَ مِثْلَ عِلْمِهِ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ:

«علم و دانش که بر آدم نازل شد هرگز بالا نرفت، و این علم به وراثت (به برگزیدگان الهی) می‌رسد، و علی علیه السلام عالم این امت بود (که علم خود را از پیامبر و پیامبر از آدم به ارث برده بود) و هیچ عالمی از ما هرگز از دنیا نمی‌رود مگر این که کسی جانشین او می‌شود که همان علوم را داراست یا هر چه خدا بخواهد».^(۱)

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: اَمَّا اِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ وَرِثَ عِلْمٍ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ «محمد صلی الله علیه و آله و سلم علم تمام کسانی را که پیش از او از پیامبران و مرسلین بودند به ارث برد».^(۲) مجموع این منابع ششگانه سبب می‌شده که پیامبران الهی نه تنها در مسائل مربوط به معارف دین و احکام شریعت بلکه از علوم و دانش‌های دیگری نیز آگاه باشند، اعم از آنچه تأثیر مستقیم در ادای وظیفه رسالت داشته است یا تأثیر غیر مستقیم در تکمیل اهداف نبوت (دقت کنید).

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۲۲ (باب ان الائمه عليهم السلام ورثة العلم) حدیث ۲ همین معنا در حدیث ۴ و ۵ و ۸ از همان باب آمده و به این ترتیب حدیثی است متضاهر که به اسناد مختلف از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده است.

۲- همان مدرک، صفحه ۲۲۴ (باب الائمه ورثوا علم النبی)، حدیث ۲.

ص: ۲۱۷

انبیا و علم غیب

اشاره

اشاره

واژه «غیب» در برابر «شهود» است، و شهود در موردی گفته می‌شود که چیزی قابل مشاهده و محسوس باشد بنابراین غیب به کلیه اموری اطلاق می‌شود که از حسّ انسان پنهان است، و لذا در بعضی آیات قرآن مجید تعبیر «ایمان به غیب» در مورد ایمان به خدا با ایمان به روز جزا آمده است، **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** (بقره ۳).

در جای دیگر پرهیزگاران را چنین توصیف می‌کند «آنها کسانی هستند که از پروردگارشان در غیب و نمان می‌ترسند» (انبیاء ۴۹). حتی ممکن است چیزی بر کسی روشن و محسوس باشد و برای دیگری به خاطر عدم حضورش در آن مکان نامحسوس حساب شود به آن نیز «غیب» می‌گویند، چنان‌که در داستان یوسف می‌خوانیم که همسر عزیز مصر هنگامی که در غیاب یوسف اعتراف به پاکی او کرد، افزود: **ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ**: «این به خاطر آن است که او (یوسف) بدانند من در غیاب به او خیانت نکردم» (یوسف ۵۲).

با توجه به آنچه گفته شد سخن در این است که آیا پیامبران الهی از اسرار غیب و آنچه از حواس انسان پنهان است (اعم از آنچه محسوس است و حاضر نیست، یا اصولاً غیر محسوس است) آگاه و باخبرند، یا علم غیب مخصوص ذات پاک خدا است، و هیچ کس را به آن راهی نیست؟

در بدونظر در آیات قرآن دو دسته از آیات متفاوت دیده می‌شود: دسته اول علم غیب را مخصوص خدا می‌شمرد، و دسته دوم علم غیب را برای غیر او ممکن می‌داند، برای رسیدن به پاسخ سوال فوق باید نخست به سراغ این آیات برویم سپس به طریق جمع میان آنها پردازیم.

در گروه اول آیات زیر قابل توجه است:

ص: ۲۱۸

۱- وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ

(انعام ۵۹)

۲- قُلْ أَنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ

(یونس ۲۰)

۳- قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ

(نمل ۶۵)

۴- قُلْ لَأَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَأَعْلَمُ الْغَيْبَ

(انعام ۵۰)

۵- وَلَوْ كُنْتُ اعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثِرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسْنَى السُّؤُ

(اعراف ۱۸۸)

۶- عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ

(انعام- ۷۳)

ترجمه

۱- کلیدهای غیب تنها نزد اوست و جز او کسی آن را نمی‌داند.

۲- ... بگو غیب تنها برای خدا (و به فرمان او) است.

۳- بگو کسانی که در آسمان و زمین هستند از غیب آگاهی ندارند جز خدا.

۴- بگو من نمی‌گویم خدا نزد من است و من آگاه از غیب نیستم (جز آنچه خدا به من بیاموزد).

۵- (و از غیب و اسرار نهان نیز با خبر نیستم مگر آنچه خداوند اراده کند) و اگر از غیب باخبر بودم منافع فراوانی برای

ص: ۲۱۹

خود فراهم می‌ساختم و هیچ بدی (و زیانی) به من نمی‌رسید.

۶- ... از پنهان و آشکار با خبر است.

تفسیر و جمع‌بندی

در این بخش از آیات با تعبیرات گوناگون، علم غیب، مخصوص خدا شمرده شده است که هیچ کس را به آن راهی نیست. در نخستین آیه می‌فرماید: «کلیدهای غیب، تنها نزد خداست و جز او کسی آن را نمی‌داند» وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ هم آغاز آیه، که «عِنْدَهُ» را مقدم داشته دلیل بر انحصار است، و هم ذیل آن که با صراحت می‌گوید: غیر او از آن آگاه نیست. مفاتح جمع «مِفْتِیْحُ» (بر وزن بهتر) به معنای کلید، و جمع «مَفْتِیْحُ» (بر وزن دفتر) به معنای خزینه و مرکز نگاهداری اشیا آمده است، (۱) و مفسران هر دو تفسیر را برای آیه ذکر کرده‌اند، گاه گفته‌اند تمام خزانه‌های غیب نزد خداست، و گاه گفته‌اند تمام کلیدهای غیب، و نتیجه هر دو یکی است، هر چند تعبیرها متفاوت است.

گرچه بعضی از مفسران، با استفاده از آنچه در صحیح بخاری در تفسیر آن، آمده است، این آیه را اشاره به امور پنجگانه‌ای دانسته‌اند که در آخر سوره لقمان آمده است (۲)، ولی پیداست که مفهوم آیه، بسیار وسیع و گسترده است و تمام خزانه‌ها و کلیدهای غیب را شامل می‌شود، و آنچه در روایت درباره آخر سوره لقمان آمده ظاهراً بیان مصداق‌های روشنی از آن است، و لذا در ذیل آیه مورد بحث به تمام برگ‌هایی که از درختان جدا می‌شود، و دانه‌هایی که در مخفیگاه زمین قرار می‌گیرد، و هر تر و خشکی در عالم وجود دارد اشاره کرده و همه را در لوح محفوظ، لوح علم خدا ثابت می‌شمرد.

۱- تفسیر فخررازی، جلد ۱۳، صفحه ۸ ذیل آیه مورد بحث.

۲- تفسیر قرطبی و روح‌البیان و مراغی ذیل آیه مورد بحث.

ص: ۲۲۰

در دومین آیه، خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم کرده است: «بگو غیب، فقط مخصوص خداست» فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ و این در جواب مشرکان لجوجی بود که پیوسته معجزات اقتراحی (معجزاتی که از سر لجاجت به عنوان بهانه جویی هر وقت به میل خود پیشنهاد می کردند) از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواستند، بنابراین قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید که در این گونه امور از خود سلب مسئولیت کند، چون اینها از اسرار غیب است و علم آن فقط نزد خداست، و هر زمان او اراده کند، فرمانش را صادر می کند، و هرگز تسلیم خواسته‌های کودکان بهانه جویان نخواهد شد!

همین معنا در سومین آیه با تعبیر دیگری آمده است که خداوند به پیامبرش تعلیم می دهد در برابر بهانه جویانی که پیوسته سؤال از زمان وقوع قیامت می کردند بگوید که این از اسرار غیب است، و هیچ یک از کسانی که در آسمان و زمین هستند، از غیب آگاه نیستند و نمی دانند کی قیامت برپا می شود و آنها برانگیخته خواهند شد؟ قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ

گرچه مورد نزول این مسأله رستاخیز است ولی مفهوم آیه گسترده است و تمام عیوب را شامل می شود.

در چهارمین آیه به پیامبرش صریحاً دستور می دهد: «بگو: من هرگز به شما نمی گویم خزائن خدا نزد من است، و من آگاه از غیب نیستم، بلکه من تنها پیروی از وحی الهی که بر من فرستاده می شود می کنم» قُلْ لَأَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَئِنِّي لَأَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِن أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ

این سخن نیز در برابر مشرکان لجوجی بود که هر روز تقاضای معجزه‌ای داشتند،

ص: ۲۲۱

و هرگز هم با مشاهده آن قانع نمی‌شدند، و از او می‌خواستند که آنها را از اسرار غیب آگاه کند. جمله «انْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ» (تنها از آنچه بر من وحی می‌شود پیروی می‌کنم) که در ذیل آیه آمده را به خوبی به خاطر بسپارید که یکی از کلیدهای حل مشکل علم پیامبران است، و بخواست خدا مشروحاً از آن سخن خواهیم گفت. نظیر همین معنا در آیه ۳۱ هود با مختصر تفاوتی آمده است می‌فرماید وَ لَأَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَأَعْلَمُ الْغَيْبَ (با این تفاوت که اولی از زبان پیامبر اسلام است و دومی از زبان نوح).

در پنجمین آیه به تعبیر جدیدی در این زمینه برخورد می‌کنیم که پیامبر مأمور می‌شود استدلال لطیفی علم غیب را از خود نفی کند، به او دستور می‌دهد «بگو:

من مالک هیچ‌گونه سود و زبانی برای خویشتم نیستم، مگر آنچه را خدا بخواهد، اگر از غیب آگاه بودم منافع فراوانی برای خود فراهم می‌ساختم، و هیچ بدی به من نمی‌رسید» قُلْ لَأَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَ لَاضِرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ اعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ.

گرچه این آیه بعد از آیه‌ای قرار گرفته که از زمان قیامت قیامت و منحصر بودن علم آن به خداوند سخن می‌گوید، ولی با این حال مفهوم و استدلال آیه بسیار گسترده است.

مسلم است بسیاری از منافع که از دست انسان می‌رود یا زیان‌هایی که دامان او را می‌گیرد ناشی از عدم آگاهی او از عاقبت کارها و اسرار غیب است، و اگر بر آنها آگاه بود هرگونه زیانی را از خود دفع می‌کرد، و هرگونه منفعتی را فراهم می‌ساخت، و این که نمی‌تواند چنین کند دلیل بر عدم آگاهی او از اسرار غیب است.

ص: ۲۲۲

در ششمین آیه به عنوان یکی از صفات ویژه خداوند، می‌فرماید: «او آگاه از غیب و شهود است» **عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ**. این تعبیر که در ده آیه از قرآن مجید (۱) به صورت یکی از صفات بارز الهی ذکر شده، نشان می‌دهد که تنها خداوند بزرگ احاطه بر غیب و شهود عالم هستی دارد، و چون به عنوان صفت ویژه ذکر شده و در مقام حصر است نشان می‌دهد که غیر او حتی پیامبران مصداق **عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ** نیستند.

گرچه مفسران در تفسیر این آیه احتمالات متعددی داده‌اند بعضی آن را به معنای **عَالِمُ السَّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ** (آگاه بر پنهان و آشکار) و بعضی **«مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ»** (آنچه در گذشته یا حال و آینده واقع می‌شود) و بعضی **«عالم به آخرت و دنیا»** و بعضی به **«عالم بر آنچه بر بندگان آشکار است یا از آنها پنهان است»** تفسیر کرده‌اند (۲) ولی روشن است که تمام اینها در معنای آیه جمع است، زیرا دو کلمه «غیب» و «شهاده» که هر دو با «الف و لام جنس» که در این جا به معنای عموم است ذکر شده، تمامی غیب و شهود را اعم از گذشته و آینده، دنیا و آخرت، پوشیده و پنهان، آسمان و زمین، مادیات و مجردات، را شامل می‌شود.

گرچه این تعبیر در آیات دهگانه‌ای اشاره شد در هر مورد به منظوری ذکر شده است و قرآن در هر مورد نتیجه‌ای از آن می‌گیرد، ولی مفهوم آن همه‌جا یکی است، و آن احاطه علمی خداوند بر اسرار غیب و شهود است که مخصوص ذات پاک اوست.

نتیجه

۱- انعام ۷۳- توبه ۹۴- توبه ۱۰۵ رعد ۹ مؤمنون ۹۲- سجده ۶- زمر ۴۶- حشر ۲۲- جمعه ۸- تغابن ۱۸.

۲- قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۵۲۴ (ذیل آیه ۲۲ سوره حشر).

ص: ۲۲۳

از مجموع تعبیرات ششگانه فوق که بعضی کراراً در آیات قرآن ذکر شده، به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که علم غیب و احاطه به اسرار نهان، مخصوص ذات پاک خداست.

گروه دوم

اکنون به سراغ گروه دوم از آیات می‌رویم که پیامبران را سهیم در علم غیب می‌شمرد، باید آنها را دقیقاً بررسی کنیم تا دلیل عدم تضاد آنها با گروه اول که در لابه‌لای همین آیات نهفته شده روشن شود.

۱- عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَمَّا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا* أَلَمْ يَأْتِضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصِيدًا* لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ ابْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا (جن ۲۶ تا ۲۸)

۲- وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ (آل عمران ۱۷۹)

۳- وَأَتَّبِعْكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ (آل عمران ۴۹)

ترجمه

۱- عالم الغیب اوست، و هیچ‌کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد- مگر رسولانی که آنها را برگزیده است و مراقبینی از پیش رو و پشت سر برای آنها قرار می‌دهد- تا بداند پیامبرانش

ص: ۲۲۴

رسالت‌های پروردگارشان را ابلاغ کرده‌اند و او به آنچه نزد آنها است احاطه دارد و هر چیزی را احصا کرده است.

- ۲- ... و (نیز) ممکن نبود که خداوند شما را از اسرار نهان آگاه سازد (تا مؤمنان و منافقان را از طریق علم غیب بشناسید زیرا این بر خلاف سنت الهی است) ولی خداوند از میان رسولان خود هر کس را بخواهد بر می‌گزیند.
- ۳- ... و از آنچه می‌خورید و در خانه خود ذخیره می‌کنید به شما خبر می‌دهم.

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه ابتدا خداوند به عنوان «عالم الغیب» مطلق، یعنی کسی که از تمام اسرار پنهان آگاه است، توصیف شده، می‌فرماید: «آگاه از اسرار غیب اوست» *عَالِمِ الْغَيْبِ* بعد به عنوان استثنا می‌فرماید: «مگر رسولی را که او برگزیده و از وی راضی شده!» *إِلَّا مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ*

یعنی خداوند به چنین رسولانی آنچه از اسرار غیب بخواهد می‌آموزد، بنابراین آنها از خود چیزی درباره غیب نمی‌دانند، ولی با تعلیم الهی از آن آگاه می‌شوند.

سپس می‌افزاید: «خداوند مراقبینی از پیش رو، و پشت سر، همراه او می‌فرستد (تا او را از هرگونه انحراف حفظ کند).

این تعبیر هم دلیلی است بر مقام عصمت پیامبران و هم تأکیدی است بر علم آنها به اسرار غیب.

البته این در صورتی است که «رَصِيدٌ» را به معنای «مراقب» یا «مراقبین» از فرشتگان الهی بدانیم، ولی برای این جمله تفسیرهای دیگری نیز شده، از جمله این که منظور از «رصد» طرقي است که او را نسبت به گذشتگان یا نسبت به آیندگان آگاه می‌کند (جمله «مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ» اشاره به حوادث پیشین و «مَنْ خَلْفَهُ» اشاره به حوادث آینده است).

ص: ۲۲۵

و گاه گفته شده اشاره به حافظانی است از فرشتگان که پیامبران را از شر دشمنان حفظ می کردند. (۱)

ولی در هر حال دلالت صدر آیه بر آگاهی پیامبران بر اسرار غیب به تعلیم الهی جای تردید نیست.

اما در مورد جمله «لِيُعَلِّمَ أَنْ قَدْ ابْلُغُوا...» که بعد از این آیه آمده و چگونگی پیوند آن با آیه قبل مفسران احتمالات زیادی داده‌اند

که غالب آنها بر خلاف ظاهر آیه، و باعث ناهماهنگی ضمیرها، بلکه ناهماهنگی جمله‌های آیه می‌شود.

آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد این که ضمیرها در «لِيُعَلِّمَ» و «احاطَ بِمَا لَمَدَيْتُهُمْ» و «اِخْصَى كُلَّ شَيْءٍ عِدَدًا» تمام به خدا برگردد، و

ضمیر در «ابْلُغُوا» یا اشاره به پیامبران است و یا اشاره به فرشتگان الهی که مأمور ابلاغ وحی بودند، بنابراین مفهوم آیه در مجموع

چنین می‌شود: «هدف از تعلیم اسرار غیب یا از مراقبت ملائکه این است که خدا بداند پیامبرانش رسالت‌های پروردگارش را ابلاغ

کرده‌اند، و خدا به آنچه نزد آنهاست احاطه دارد و هر چیزی را احصا کرده است».

البته منظور از جمله لِيُعَلِّمَ (تا خداوند بداند) این نیست که چیزی را نمی‌دانسته و آگاه شده است، بلکه منظور تحقق عینی علم

خداوند است که از آن تعبیر به علم فعلی می‌شود، یعنی هدف این بود که علم خداوند درباره ابلاغ رسالت عینیت خارجی پیدا کند

و حاصل گردد.

نتیجه این می‌شود که آگاهی انبیا از اسرار غیب از سوی پروردگار یا به وسیله فرشتگان سبب تکمیل ابلاغ رسالت و تحکیم پایه‌های

نبوت انبیا بوده است (دقت کنید).

۱- باید توجه داشت که «رصد» در اصل به معنای مراقبی است که در کمینگاهی قرار می‌گیرد و اوضاع را تحت مراقبت قرار

می‌دهد و شاید اطلاق این واژه بر طریق (راه) از این جا گرفته شده باشد و گرنه ریشه اصلی طبق گفته مقایس اللغة، و راغب در

مفردات، همان است که در بالا گفته شد.

ص: ۲۲۶

در دومین آیه بعد از آن که آگاهی توده مردم را بر غیب نفی می‌کند، انبیا را از آن استثنا کرده، می‌فرماید: «ممکن نبود خداوند شما را از اسرار نهان آگاه سازد، ولی خدا از میان رسولانش هر کس را بخواهد بر می‌گزیند (و از اسرار غیب به او می‌آموزد) وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ».

گرچه در بدو نظر در این آیه صریحاً اشاره‌ای به مسأله تعلیم اسرار غیب به انبیا نشده ولی با توجه به این که جمله «لَكِنَّ اللَّهَ...» به صورت استدارک و استثناست مفهوم آیه این است که خدا گروهی از رسولان را بر می‌گزیند و به آنها تعلیم غیب می‌دهد. (۱) درست است که آغاز آیه اشاره به حوادثی است که صفوف منافقان را از صفوف مؤمنان جدا می‌سازد و اسرار درون آنها را آشکار می‌کند، ولی پیداست که این شأن نزول مفهوم کلی آیه را محدود نمی‌کند، زیرا سخن از عدم آگاهی توده مردم از غیب، و آگاهی انبیا بر آن به تعلیم الهی است.

ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که آگاهی بر غیب مقام والایی است که تنها به پیامبران الهی داده می‌شود، و در واقع تکمیل کننده برنامه‌های آنها و سبب تحقق یافتن اهداف آنان است (دقت کنید).

در این جا دو سؤال مطرح می‌شود:

۱- با توجه به این که می‌دانیم غیر از انبیا و امامان معصوم جمعی از صلحا که دارای قلب‌های نورانی هستند و به مراحل از شهود رسیده‌اند از گوشه‌ای از اسرار غیب با

۱- مشهور مفسران همین معنا را در تفسیر آیه پذیرفته‌اند، ولی بعضی احتمالات ضعیفی ذکر کرده‌اند که طبق آن آیه ارتباطی با مسأله آگاهی انبیا به علم غیب ندارد، شأن نزول‌هایی که در بعضی از تفاسیر مانند روح المعانی آمده است نیز شاهد همان تفسیر مشهور است.

ص: ۲۲۷

خبر می‌شوند، این چگونه با نفی مطلق آگاهی توده مردم از اسرار غیب که در آیه فوق است سازگار می‌باشد؟

پاسخ

از آنجا که این اطلاعات نسبت به آگاهی پیامبران، محدود و ناچیز است، در آیه به حساب نیامده، و به تعبیر دیگر منظور نفی آگاهی‌های وسیع نسبت به اسرار غیب است و این معنا درباره غیر انبیا صادق است.

این احتمال نیز وجود دارد که دو آیه فوق مفهوم گسترده‌ای دارد که هم انبیا را شامل می‌شود و هم فرشتگان را و ارباب کشف و شهود که از طرق مجاهدات نفسانی و ریاضات مشروع و هدایت‌های معصومین به جایی رسیده‌اند زیرا آنها آگاهی‌های خود را از طریق ارتباط با پیامبران و امامان و یا فرشتگان پیدا می‌کنند، بنابر این خداوند علم غیب را تنها در اختیار رسولانش قرار می‌دهد، و دیگران از رسولان پروردگار استفاده می‌کنند، همان‌گونه که مثلاً «مریم» یا همسر ابراهیم «ساره» از طریق فرشتگان الهی به بعضی اسرار غیب در مورد تولد حضرت عیسی یا تولد حضرت اسحاق و یعقوب آشنا شدند.

این احتمال نیز وجود دارد که علوم عینی بر سه گونه است: بخشی از آن مخصوص ذات پاک خداست و هیچ کس جز او از آن آگاه نیست، حتی پیامبران مرسل و فرشتگان مقرب (مانند علم به زمان قیام قیامت و امثال آن).

دوم علوم غیب خاصّی است که خداوند در اختیار معصومین (پیامبران و امامان و ملائکه مقربین) قرار می‌دهد، و قسم سوم، علمی است که در اختیار گروهی از پاکان و نیکان که به مقام شهود می‌رسند، و حجاب‌ها از برابر چشم دل آنها کنار می‌رود، قرار می‌گیرد (مانند آنچه درباره جمعی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه ائمه هدی علیهم السلام همچون سلمان و ابوذر و میثم تمّار و رشید هجری و امثال آنها نقل شده است، و یا در عصر ما درباره جمعی از علمای ماضین یا معاصرین نقل می‌شود).

ص: ۲۲۸

و می‌توان قسم اول را غیب «خاص الخاص»، و دوم را «خاص» و سوم را «عام» نام نهاد.

تعبیراتی مانند *فَلَا يُظْهِرُ عَلٰی غَيْبِهِ ...* ممکن است اشاره به همین معنا باشد زیرا واژه «غَيْبِهِ» دلالت بر اسرار غیبی خاصی دارد.

۲- سؤال دیگر این که: علاوه بر آنچه در مورد صالحان از ارباب کشف و شهود گفته شد، کراراً شنیده‌ایم که گروهی از کاهنان در زمان جاهلیت، و یا مرتاضان در عصر ما که دارای تقوا و ایمان نیستند گاهی از اسرار غیب خبر می‌دهند و مطالبی را پیشگویی می‌کنند که بعداً واقع می‌شود یا از اموری که از چشم مردم پنهان است خبر می‌دهند، آیا این معنا با آن چه در آیات بالا- آمد منافات ندارد؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این که پیشگویی‌های مرتاضان و اخبار غیبی کاهنان هیچ‌گاه اخبار مطمئن و خالی از اشتباه نبوده و نیست، گاه درست از آب در می‌آمده و گاهی خطا، و هر دو نمونه‌های فراوانی دارد، بنابراین اخبار و اطلاعات آنها را هرگز نمی‌توان به عنوان علم غیب معرفی کرد، لذا گاه خود آنها نیز اعتراف می‌کنند که اطلاعات ما از طریق شیاطین است و آنها همیشه به ما راست نمی‌گویند!

یا به تعبیر دیگر آنها بر اثر ریاضت اشباحی را در افق ذهنشان از دور می‌بینند، و این اشباح را پیش خود تفسیر می‌کنند، گاه این تفسیرها درست است و گاه خطا، همچون خواب‌هایی است که افراد می‌بینند که گاه تعبیر آنها درست و گاه نادرست می‌باشد. این آگاهی‌های آمیخته با شک و مطالب نادرست هرگز نمی‌تواند به عنوان علم غیب تلقی شود، و اشکالی در تفسیر آیه ایجاد کند.

در سومین آیه مورد بحث سخن از آگاهی مسیح به اسرار غیب است که صریحاً به

ص: ۲۲۹

عنوان یک معجزه اظهار می‌داشت و در برابر کسانی که نسبت به دعوت او در شک بودند چنین می‌گفت: «من نشانه‌ای از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام، من از گل چیزی به شکل پرنده می‌سازم سپس در آن می‌دمم، و به فرمان خدا پرنده‌ای می‌شود، و کور مادرزاد و مبتلایان به برص را بهبودی می‌بخشم، و مردگان را زنده می‌کنم».

سپس می‌افزود: «من از آنچه می‌خورید، و در خانه خود ذخیره می‌کنید، به شما خبر می‌دهم!»! وَ ابْتِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ

و به این ترتیب ساختن یک پرنده زنده از گل، و شفا دادن بیماران غیر قابل علاج، و زنده کردن مردگان را، در کنار خبر دادن از اسرار غیب قرار داده، و آنها را دلایل نبوت خویش می‌شمرد.

مسلم است غذایی که مردم می‌خورند و یا در خانه‌ها ذخیره می‌کنند مربوط به زندگی شخصی و خصوصی آنهاست، و معمولاً دیگران از آن آگاه نیستند، هرگاه کسی از این جزئیات آگاه باشد دلیل بر آگاهی او بر غیب است.

بعضی از مفسران گفته‌اند این دو مورد به عنوان دو مثال است و آگاهی مسیح هرگز محدود به اینها نبوده، و بسیاری از اسرار غیب را می‌دانسته است.

علاوه بر آنچه گفته شد آیات متعددی در قرآن مجید وجود دارد که مصداق روشن آگاهی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به بعضی از حوادث آینده است که جزء اسرار غیب محسوب می‌شود، مانند آیات آغاز سوره روم: غُلِبَتِ الرُّومُ فِي اَذْنَى الارضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سَنِينَ: «رومیان مغلوب شدند در یک سرزمین نزدیک، و آنها بعد از این مغلوبیت به زودی در عرض چند سال غالب خواهند شد» (روم ۲ تا ۴).

مسلماً خبر دادن از پیروزی یک کشور مغلوب در آینده نزدیک (در عرض چند سال) آن هم با این صراحت و قاطعیت، چیزی نیست که بشر از طرق عادی به آن

ص: ۲۳۰

احاطه یابد، بنابراین مصداق بارز علم غیب است. در جای دیگر خطاب به مسلمانان کرده، می‌گوید لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ: «شما مسلماً به خواست خدا در نهایت امتیت وارد مسجد الحرام خواهید شد» (فتح ۲۷).

این سخن را زمانی فرمود که مشرکان در مکه با قدرت حکومت می‌کردند و آن‌قدر توانایی داشتند شرایط صلح حدیبیه را به ظاهر بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تحمیل کنند، بنابراین خبر پیروزی سریع مسلمانان بر آنها به طوری که بتوانند مانع بزرگ را از سر راه خود بردارند و در نهایت امتیت وارد مسجد الحرام شوند جز خبر غیبی نخواهد بود.

در جای دیگر هنگامی که یکی از همسران پیامبر رازی را که آن حضرت نزد او داشت مخفیانه برای دیگران بیان کرده بود و حضرت از این کار آگاه شد، همسرش پرسید: مَنْ أَبْأَكَ هَذَا: «چه کسی تو را از این موضوع آگاه کرد؟! فرمود: «خداوند دانا و آگاه، مرا با خبر ساخت» تَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَيْرُ (تحریم ۳).

و نیز هنگامی که جمعی از منافقین کارهای خلاف خود را پوشاندند و برای عدم شرکت در جنگ تبوک عذرهای دروغین آوردند، پیامبر به آنها فرمود: لَاتَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ تَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ: «عذر نیاورید، ما هرگز سخنان شما را تصدیق نخواهیم کرد، خداوند ما را از اخبار شما آگاه ساخته است!» (توبه ۹۴).

در مورد دیگر با صراحت خبر از شکست قاطعان مشرکان می‌دهد در حالی که ظاهراً در کمال قدرت بودند، می‌فرماید: «کفار می‌گویند ما جمعیت متحد و نیرومندی هستیم، از مخالفانمان انتقام می‌گیریم، و بر آنها پیروز می‌شویم» أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ.

بلافاصله می‌افزاید: «به زودی جمعشان شکست می‌خورد و فرار می‌کنند» سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ (قمر ۴۴ و ۴۵).

بی‌شک زمانی که این آیات در مکه نازل شد مسلمانان در اقلیت شدید بودند و

ص: ۲۳۱

دشمن در اوج قدرت، و پیش بینی چنین پیروزی نزدیک و سریعی از طرق عادی غیر ممکن بود، ولی چیزی نگذشت که در نخستین برخورد مسلحانه با دشمن یعنی جنگ بدر ضربه سهمگینی بر آنها وارد ساختند، سپس پیروزی‌ها یکی پس از دیگری پیش آمد، و در مدت کوتاهی تمام جزیره عربستان زیر پرچم اسلام قرار گرفت.

شبهه همین معنا در سوره توبه (آیه ۱۴ و ۱۵) آمده است، می‌فرماید: «با آنها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می‌کند، و آنها را رسوا می‌سازد، و سینه گروهی از مؤمنان را شفا می‌بخشد (و بر دل آنها مرهم می‌نهد) و خشم دل‌های آنها را از بین می‌برد» قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَ يُنْصِرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ* وَ يُدْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ و باز شبهه همین معنا در سوره آل‌عمران آیه ۱۱۱ آمده روی سخن را به یاران پیامبر کرده می‌فرماید: «آنها (یهود و نصاری) اگر با شما پیکار کنند به شما پشت می‌کنند (و فرار خواهند کرد) سپس کسی آنها را یاری نمی‌کند» وَ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُؤَلُّوْكُمْ الْأَذْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصِرُونَ

تعبیراتی که در این آیات است همه به طور قاطع خیر از پیروزی مسلمین و شکست دشمنانشان می‌دهد، خبری که در آن زمان برای کسی باور کردنی نبود.

همین معنا به شکل دیگری در سوره قصص آیه ۸۵ آمده است که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر اثر فشار شدید مشرکان که در آن زمان بسیار نیرومند بودند مجبور شد سرزمین مقدّس مکه را ترک گوید آیه نازل شد و به او چنین فرمود: «همان کسی که قرآن را بر تو فرض کرد تو را به جایگاه و زادگاهت باز می‌گرداند!» اِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ اِلَى مَعَادٍ.

این بشارت قاطع در آن هنگام که مسلمانان ظاهراً بسیار ضعیف بودند چیزی جز یک خبر غیبی نبود.

و در تعبیر دیگری در آن هنگام که دشمنان خوشحالی می‌کردند که از پیامبر نسلی باقی نمی‌ماند که آیین او را نگهداری کند، زیرا تنها یادگار او دخترش فاطمه

ص: ۲۳۲

زهرای علیها السلام بود و لذا می‌گفتند «محمّد ابتر است» سوره کوثر نازل شد و این بشارت قاطع را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داد که ما «خیر کثیر» و با برکت به تو عطا کردیم ... مسلماً دشمن تو ابتر و بلاعقب است» اَنَا اعْطَيْتَاكَ الْكُوثَرَ ... اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ.

و امروز می‌بینیم که نسل آن بزرگوار از طریق دخترش فاطمه زهراء علیها السلام در تمام جهان منتشرند و بزرگان زیادی از آنها برخاستند که پیوسته در خدمت اسلام بودند.

و کسانی که این سخن را درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفتند (مشرکان قریش) چنان تار و مار شدند که امروز از آنها خبری نیست و اگر هم چیزی باقیمانده باشد شناخته نمی‌باشد، بنابراین آنها ابتر شدند و پیامبر دارای نسلی عظیم.

در سوره نحل آیه ۸ به نکته دیگری برخورد می‌کنیم که از اخبار غیبی قرآن است می‌فرماید: «خداوند اسب‌ها و استرها و دراز گوش‌ها را آفرید تا بر آنها سوار شوید، و نیز مایه زینت شما باشد، و چیزها (وسایل نقلیه دیگری) می‌آفریند که شما نمی‌دانید» وَالْخَيْلِ وَالْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ لَتَرَكَبُوهَا وَ زِينَةً وَ يَخْلُقُ مَا لَاتَعْلَمُونَ

گرچه بسیاری از مفسران پیشین جمله «وَ يَخْلُقُ مَا لَاتَعْلَمُونَ» را اشاره به حیواناتی می‌دانند که در آینده آفریده می‌شود، یا رام انسان‌ها می‌گردد، و یا تمام اشیای مفیدی که خداوند در آینده می‌آفریند اعم از حیوانات و غیر آنها.

ولی همان‌گونه که بعضی از مفسران اخیر (مانند مراغی و سید قطب در فی ظلال) اشاره کرده درک مفهوم این جمله برای ما که در عصر مرکب‌های سریع السیر ماشینی زندگی می‌کنیم بسیار آسان‌تر است، و خبری است که قرآن مجید از عصر ما داده، و تعبیر به یَخْلُقُ (خداوند می‌آفریند) منافاتی با اختراع آنها از سوی انسان‌ها ندارد زیرا اولاً کار انسان ترکیب و بهم پیوستن موادی است که خداوند آفریده، ثانیاً ابتکار او در اختراع این وسایل نیز مولود استعداد خدا داد است! تمام این آیات نشان می‌دهد که خداوند بخشی از علم غیب خود را در اختیار پیامبرش قرار داده است.

نتیجه مجموعه آیات علم غیب

تا این جا دو گروه از آیات را که پیرامون علم غیب سخن می‌گفتند بیان کردیم گروهی نفی مطلق علم غیب از انبیا می‌کرد، و گروهی اثبات علم غیب می‌نمود، هنگامی که این دو گروه در کنار هم چیده شود طریق جمع آنها و فهم مفهوم اصلی و مقصود نهایی کار آسانی است (و این چیزی است که با روش تفسیر موضوعی میسر می‌شود). آری از مجموع تمام این آیات به خوبی استفاده می‌شود که علم غیب به طور مطلق و بدون هیچ قید و شرط «بالذات» مخصوص ذات پاک خداست.

اوست که احاطه بر تمام عالم غیب و شهود دارد و این علم قائم به ذات مقدس اوست و از او جدا نیست. ولی دیگران (مانند پیامبران- امامان معصوم و فرشتگان) تنها از طریق تعلیم الهی می‌توانند از اسرار غیب آگاه شوند. به تعبیر دیگر از معروفترین طرق جمع میان این آیات این است که منظور از اختصاص علم غیب به خدا «علم ذاتی و استقلال» است، لذا غیر او هیچ‌گونه آگاهی از اسرار غیب مستقلاً ندارد بلکه هرچه دارند از ناحیه خداست و از طریق تعلیم و لطف و عنایت اوست و در واقع جنبه «غیر استقلالی» دارد.

شواهد این جمع در آیات فوق متعدد است که با بررسی مجدد کاملاً روشن می‌شود.

در احادیث نیز اشاره لطیفی به این امر شده است:

از جمله در نهج البلاغه آمده است که روزی علی علیه السلام از حوادث آینده در ضمن سخنان خود خبر می‌داد (و حمله مغول را به کشورهای اسلامی پیش‌بینی می‌فرمود).

كَأَنِّي أَرَاهُمْ قَوْمًا كَأَنَّ وُجُوهُهُمْ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ ... یکی از یاران عرض کرد: لَقَدْ أُعْطِيَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ: «ای امیر مؤمنان علم غیب به تو داده شده است؟»

حضرت خندید و فرمود: لَيْسَ هُوَ بِعِلْمٍ غَيْبٍ، وَأَمَّا هُوَ تَعَلَّمَ مِنْ ذِي عِلْمٍ: «این علم

ص: ۲۳۴

غیب نیست، این علمی است که از صاحب علمی (پیامبر) آموخته‌ام» (۱).

دومین راه جمع میان این دو گروه از آیات آن است که گفته شود علم غیبی که مخصوص خداست آگاهی بر لوح محفوظ است که آنچه در آن است بی‌کم و کاست تحقق می‌یابد (و در حقیقت علم به علت تامه اشیاست که هیچ گاه از معلول آن جدا نخواهد بود) و اما پیامبران و امامان معصوم از لوح محو و اثبات با خبرند، که قابل دگرگونی و تغییر است، زیرا علم به «علل ناقصه» است نه «علت تامه» یا به تعبیر دیگر ممکن است موانعی بر سر راه آن پیدا شود و دگرگون گردد، یا شرایط آن به کمال نرسد و دگرگون شود، همان گونه که در حدیث از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است که فرمود: لَوْلَا آيَةٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَحَدَّثْتُكُمْ بِمَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ! فَقُلْتُ لَهُ آيَةٌ آيَةٌ؟ فَقَالَ قَوْلَ اللَّهِ يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ: «اگر آیه‌ای در قرآن مجید نبود من شما را از آنچه در گذشته روی داده، و حوادثی که در آینده تا قیامت روی می‌دهد، آگاه می‌ساختم! کسی عرض کرد کدام آیه؟ فرمود: آن‌جا که خداوند می‌فرماید: او هر چیزی را بخواهد ثابت می‌دارد، و ام الكتاب (لوح محفوظ) نزد اوست» (۲).

سومین راه جمعی که برای این آیات گفته‌اند آن است که اسرار غیب به دو بخش تقسیم می‌شود: قسمتی مخصوص ذات خداست و هیچ کس جز او نمی‌داند، و قسمتی که آن را به انبیا و اولیا خود می‌آموزد، چنان که در نهج البلاغه در ذیل همان خطبه که در بالا اشاره شد، می‌فرماید وَ أَنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعِيَةِ وَ مَا عِدَّدَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَآذَا تَكْسِبُ عَدَاً وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ: علم غیب تنها علم به زمان وقوع قیامت است، و آنچه خداوند در این آیه برشمرده (آیه آخر سوره لقمان که می‌فرماید: آگاهی از زمان قیامت مخصوص خداست، و اوست که باران را نازل

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.

۲- نورالثقلین، جلد ۲، ص ۵۱۲، حدیث ۱۶۰.

ص: ۲۳۵

می‌کند هیچ‌کس از کم و کیف و جزئیات آن باخبر نیست هرچند اصل وقوع آن با ظن و گمان قابل پیش‌بینی باشد) و آنچه در رحم مادران است می‌داند (نه تنها از جنسیت آنها با خبر است بلکه از تمام استعدادها و ویژگی‌هایی که در جسم و جان آنها می‌باشد خبر دارد) و هیچ‌کس نمی‌داند که فردا چه می‌کند و در چه سرزمینی می‌میرد (منظور از علم تفصیلی به این امور است).

سپس در ذیل این سخن می‌افزاید **فَيَعْلَمُ اللَّهُ سُبْحَانَهِ مَا فِي الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ قَيْحٍ أَوْ جَمِيلٍ، وَ سَيْخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ، وَ مَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطْبًا، أَوْ فِي الْجَنَّةِ لِلنَّبِيِّينَ مُرَافِقًا فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ، وَ مَا سِوَىٰ ذَلِكَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهُ فَعَلَّمْنِيهِ، وَ دَعَا لِي بِأَنْ يَعْيَهُ صَدْرِي، وَ تَضَطَّمْ عَلَيْهِ جَوَانِحِي**

«خداوند سبحان از آنچه در رحم‌ها قرار دارد آگاه است، آیا پسر است یا دختر؟

زشت است یا زیبا؟ سخاوتمند است یا بخیل؟ سعادتمند است یا شقی، چه کسی آتشگیره دوزخ است، و چه کسی در بهشت همنشین پیامبران؟! این علم غیبی است که غیر از خدا کسی نمی‌داند، ولی غیر از آن علومی است که خداوند به پیامبرش تعلیم داده، و او را به من آموخته است و برایم دعا نموده است که سینه‌ام حافظ آن باشد و درونم را از آن مالا مال سازد»! (۱)

به این ترتیب آنچه مخصوص ذات پاک خداست علم به تمام خصوصیات و تفصیلات و شرح مربوط به تمام خصوصیات روحی و جسمی جنین‌هاست.

عین همین سخن را درباره نزول باران و زمان و مکان مرگ و اعمال انسان‌ها می‌توان بیان کرد که جزئیات این امور را تنها خدا می‌داند و بس.

چهارمین طریق جمع میان این آیات تفاوت‌گذاری در میان «علم فعلی» و «علم شأنی و استعدادی» است، و چیزی از دیدگان علم‌نا محدود او پوشیده و پنهان نمی‌باشد، ولی انبیا و اولیا ممکن است بالفعل بسیاری از اسرار غیب را ندانند، اما در

ص: ۲۳۶

هر مورد اراده کنند خداوند به آنها تعلیم می‌دهد (البته این اراده نیز با اذن و رضای خدا انجام می‌گیرد- دقت کنید). این مطلب به آن می‌ماند که تمام اسرار نظامی یک کشور در کتاب بزرگی ثبت شده باشد و این کتاب تنها در اختیار یک یا چند نفر از کارگزاران نظامی باشد که با اجازه فرمانده کل قوا بتوانند آن را باز کنند و از آن آگاه شوند، در این جا فرمانده اصلی همه را می‌داند اما دیگران هر زمان بخواهند می‌توانند به آن کتاب اسرارآمیز مراجعه کنند (البته فرض بر این است که با اذن و اجازه او می‌توانند آن کتاب را مطالعه و بررسی نمایند).

شاهد این سخن روایاتی است که مرحوم کلینی در کتاب کافی در فصلی که تحت عنوان *أَنَّ الْأَئِمَّةَ شَأْوُ أَنْ يَعْلَمُوا عَلِيمُوا*: «امامان هرگاه اراده کنند چیزی را بدانند آگاه خواهند شد» جمع‌آوری کرده است. (۱)

از مجموع آنچه گفتیم چنین نتیجه گرفته می‌شود که بدون شک انبیا و اولیا آگاهی از علم غیب دارند، و طرق جمع بین آیات مربوط به علم غیب را می‌توان در چهار طریق خلاصه کرد.

- ۱- علم ذاتی و مستقل مخصوص خداست و علم انبیا و اولیا تبعی و وابسته به علم خدا می‌باشد.
- ۲- علم تفصیلی از آن خداست، و علم اجمالی از آن اولیا و انبیاست.
- ۳- علم به لوح محفوظ مخصوص خداست و علم به لوح محو و اثبات از آن انبیا و اولیاست.
- ۴- علم فعلی مخصوص خداست و علم بالقوه از آن انبیا و اولیاست.

ص: ۲۳۷

روایات علم غیب

مسأله «علم غیب» درباره انبیا و اولیا در روایات اسلامی نیز بحث گسترده‌ای دارد، و تمام فرق اسلامی نمونه‌های فراوانی را از علم غیب درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا ائمه و پیشوایان خود نقل کرده‌اند، و این که بعضی از ناآگاهان مسأله علم غیب را به «شیعه» نسبت داده‌اند، و یا گفته‌اند شیعه عقیده دارد که امامان اهل بیت علیهم السلام در این صفت با خدا شریک هستند اشتباه بزرگی است که قابل عفو و بخشش نیست، زیرا:

اولاً هیچ یک از علمای شیعه، هیچ انسانی را نه پیامبر اسلام و نه امامان را در هیچ صفت شبیه خدا نمی‌دانند، و اگر اعتقاد به علم غیب درباره آنها دارند همان مصداق «تعلّم من ذی علم» یعنی آموختن از صاحب علم، (امامان از پیامبر و پیامبر از خداوند بزرگ) است، و به تعبیر دیگر همان گونه که همه چیز ما از سوی خداست، و در تمام شئون هستی خود نیازمند و وابسته به او هستیم، همچنین علم غیب پیامبر و امامان از سوی خدا و وابسته به علم اوست.

ثانیاً آگاهی بر غیب برای انبیا و اولیا چیزی است که علاوه بر آیات قرآنی در روایات نیز به طور گسترده به چشم می‌خورد و در کتاب اهل سنت علاوه بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از صحابه و غیر صحابه را ذکر کرده‌اند که به تمام اسرار غیب! یا بخشی از آن، آگاهی داشته‌اند.

کافی است در این جا خلاصه بحث محققانه‌ای را که مرحوم علامه امینی در جلد پنجم الغدیر آورده است (به ضمیمه روایات دیگری که برای تکمیل آن ذکر می‌شود) بیاوریم:

۱- در بسیاری از منابع معروف اهل سنت آمده است که «حذیفه» می‌گوید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علم ما کان و ما یُکونُ الی یومِ الْقِیَامَةِ (آنچه بوده و آنچه تا روز قیامت

ص: ۲۳۸

اتفاق خواهد افتاد) را به من تعلیم کرد!^(۱)

۲- در حدیث دیگری از «حذیفه» نقل شده است که می‌گفت: وَاللَّهِ اِنِّي لَاعْلَمُ النَّاسِ بِكُلِّ فِتْنَةٍ هِيَ كَائِنَةٌ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ السَّاعَةِ! «به خدا سوگند من از همه مردم آگاه‌ترم به هر فتنه‌ای که از امروز تا قیامت واقع می‌شود»!^(۲)

۳- در حدیث دیگری از صحیح مسلم می‌خوانیم که ابو زید یعنی «عمر و بن اخطب» می‌گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نماز صبح را خواند سپس بالای منبر رفت و خطبه خواند خطبه‌ای که تا ظهر ادامه پیدا کرد بعد نماز ظهر را بجا آورد، سپس منبر رفت تا موقع نماز عصر، سپس پایین آمد و نماز عصر بجا آورد، باز منبر رفت و خطبه خواند تا غروب آفتاب، فَأَخْبَرَنَا بِمَا كَانَ وَبِمَا هُوَ كَائِنٌ فَأَعْلَمْنَا اخْفَظْنَا: «او به ما خبر داد از آنچه واقع شده و واقع خواهد شد، و آگاه‌ترین ما کسی بود که حفظ از همه بیشتر بود».^(۳)

سپس احادیث دیگری از جمعی از صحابه و مانند آنها نقل می‌کند که آنها نیز گاه از مسائل غیبی خبر می‌دادند، از جمله از تاریخ خطیب بغدادی از «ابی الحسین مالکی» نقل می‌کند که من سال‌ها با «محمد بن اسماعیل» مصاحبت داشتم و کرامات زیادی از او دیدم، از جمله این که هشت روز قبل از وفاتش به من گفت: من روز پنجشنبه هنگام مغرب وفات خواهم کرد، و روز جمعه قبل از نماز به خاک سپرده خواهم شد ... من این سخن را تا روز جمعه فراموش کردم، ولی کسی به من خبر داد که او فوت کرده

۱- صحیح مسلم (کتاب الفتن باب اخبار النبی صلی الله علیه و آله و سلم فیما یكون الی قیام الساعه) مسند احمد، جلد ۵، ص ۳۸۶ و کتب دیگر.

۲- مسند احمد، جلد ۵، صفحه ۳۸۸.

۳- صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۲۲۱۷ (باب اخبار النبی فیما یكون الی قیام الساعه از کتاب الفتن) از این حدیث معلوم می‌شود یک روز تمام از طلوع فجر تا غروب آفتاب مشغول بیان اخبار غیب برای اصحابش بود.

ص: ۲۳۹

است، من برای تشییع جنازه او حاضر شدم ناگهان دیدم مردم باز می‌گردند، سؤال کردم چرا باز می‌گردند گفتند بعد از نماز به خاک سپرده خواهد شد.

من گوش به حرف آنها ندادم و دنبال قضیه رفتم دیدم قبل از نماز جنازه را برای دفن می‌برند!

سپس مرحوم علامه امینی می‌افزاید «این مختصری از بسیار است که در کتاب‌های «حفاظ» و شخصیت‌های آنان آمده، و روایات زیادی نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد جمعی از آنها آگاهی بر غیب داشتند، و عجیب این که همه آن را به عنوان کرامت شمرده‌اند و احدی آن را شرک نمی‌داند!» (۱)

و اما در روایات اهل بیت علیهم السلام مسأله علم غیب نیز به صورت گسترده دیده می‌شود، از جمله مرحوم علامه مجلسی در «بحار الانوار» در، جلد ۲۶ بابی در این زمینه منعقد نموده است و ده‌ها روایت درباره آگاهی امامان معصوم علیهم السلام از علم غیب آورده، و از جمله این روایت است که با تعبیرات مختلف از چندین طریق نقل شده است که امام صادق علیه السلام فرمود: اتری مَنْ جَعَلَهُ اللَّهُ حُجَّةً عَلَى خَلْقِهِ يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ أُمُورِهِمْ؟

«آیا تو فکر می‌کنی کسی را که خداوند حجت بر خلق قرار داده ممکن است چیزی از امور آنها بر او مخفی بماند؟» و در تعبیر دیگری از همان امام می‌خوانیم: اِنَّ اللَّهَ اَحْكَمُّ وَاَكْرَمُّ وَاَجَلُّ وَاَعْلَمُّ مِنْ اَنْ يَكُونَ اَحْتَجَّ عَلَى عِبَادِهِ بِحُجَّةٍ ثُمَّ يُعَيَّبُ عَنْهُ شَيْئًا مِنْ أُمُورِهِمْ: «خداوند حکیم‌تر، کریم‌تر، والاتر و آگاه‌تر از این است که حجتی برای بندگان خود قرار دهد سپس چیزی از امور آنها را از وی مخفی دارد.» (۲)

در نهج البلاغه نیز جمله‌های متعددی می‌یابیم که از آگاهی گسترده علی علیه السلام از علم

۱- الغدير، جلد ۵، صفحه ۵۹ تا ۶۲ (باتلخیص) حدیث اخیر در تاریخ بغداد، جلد ۲، صفحه ۴۹ آمده است.

۲- بحار الانوار، جلد ۲۶، صفحه ۱۳۷ تا ۱۵۴.

ص: ۲۴۰

غیب خبر می‌دهد، ولی همان‌گونه که خودش در خطبه ۱۲۸ بیان فرموده اینها علم غیب (استقلالی ذاتی) نیست، بلکه اینها تعلم از صاحب علم است (یعنی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که او هم از خدا آموخته بود)

این اخبار غیبی در خطبه‌های متعددی آمده است که از جمله در خطبه ۱۳ درباره حادثه آینده بصره و در خطبه ۴۷ درباره آینده کوفه و در خطبه ۵۷ در مورد بعضی از سلاطین بنی‌امیه و در خطبه ۵۹ درباره عدد کشتگان خوارج و اصحاب و یارانش، در جنگ نهروان پیش از آن که آتش جنگ افروخته شود. و در خطبه ۶۰ در مورد سرنوشت آینده خوارج و در خطبه ۱۱۶ درباره ظهور و حجاج و جنایات عجیب و وحشتناک او در آینده.

و در خطبه ۱۲۸ در مورد فتنه‌های عظیمی که در بصره واقع خواهد شد (فتنه صاحب الزنج یا اتراک و مغول) و در خطبه ۱۳۸ درباره حوادث آینده شام و در خطبه ۱۵۸ در مورد مظالم فجیع بنی‌امیه و در حکمت ۳۶۹ درباره حوادث آخر زمان سخن می‌گوید.

جالب این که در بسیاری از موارد روی جزئیات تکیه شده، و هرگز به ذکر کلیات که ممکن است برای افراد باهوش غیر معصوم قابل پیش‌بینی باشد قناعت نگردیده است، و به خوبی روشن است که این خبرها همه از آگاهی به علم غیب سرچشمه گرفته. در این جا به عنوان نمونه آنچه را در خطبه ۵۹ در مورد خوارج نهروان آمده است یادآور می‌شویم، فرمود:

مَضَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ! وَاللَّهِ لَا يُقِلُّتُ مِنْهُمْ عَشْرَةَ وَ لَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةَ! «قتلگاه

ص: ۲۴۱

آنها این سو در کنار نهر است، به خدا سوگند از تمام آنها (ارتش خوارج) حتی ده نفر جان سالم بدر نمی‌برد و از شما ده نفر کشته نخواهد شد!»!

و در خطبه ۶۰ هنگامی که به امیرمؤمنان علی علیه السلام عرض کردند: خوارج تار و مار شدند فرمود: **كَلَّا! وَاللَّهِ أَنَّهُمْ نُطْفُ فِي اضْيَابِ الرِّجَالِ، وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كُلَّمَا نَجِمَ مِنْهُمُ قَوْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَّابِينَ!** «نه، به خدا سوگند آنها نطفه‌هایی در صلب مردان و رحم مادرانند، هرگاه شاخی از آنها سر بر آورد قطع می‌شود، تا این که آخرین آنها دزدان و راهزنان خواهند بود!»!

در این جا به سرکوبی خوارج در حکومت‌های مختلف و نیز پایان کار آنها اشاره فرموده است، و به گفته ابن ابی الحدید: «این مسأله عیناً واقع شد، زیرا دعوت خوارج مضمحل گردید و مردان فعال آنها از بین رفتند، و سرانجام اخلاف آنها دزدانی شدند متظاهر به فسق و فساد!»!

سپس راجع به قسمت‌های مختلفی از تاریخ آنها و خروج بعضی از آنان در ایام خلفا و درهم کوبیده شدن آنها به طور مشروح سخن گفته است. (۱)

آخرین سخن این که مسأله علم به اسرار غیب چه درباره گذشته، چه درباره آینده، و چه درباره اموری که الآن از نظرها پوشیده است، چیزی نیست که بتوان آن را از نظر قرآن و احادیث اسلامی و تواریخ انبیا و اولیا انکار کرد، و این مسأله آن قدر روشن است که یکی از وجوه اعجاز قرآن را مشتمل بودن بر اخبار غیبی ذکر کرده‌اند، و در کتب اعجاز قرآن غالباً به موارد آن اشاره شده است، و ما در تفسیر نمونه نیز در هر مورد ذیل آیه مربوط به این قسمت سخن گفته‌ایم، مگر قرآن تعلیم الهی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیست؟ چه تفاوت می‌کند از طریق قرآن تعلیم دهد یا از غیر طریق قرآن؟!

محدوده علم غیب و چگونگی آن

در این که انبیا و امامان معصوم علیهم السلام از علم غیب به تعلیم الهی آگاهند حرفی نیست، و دلایل آن مشروحاً در بحث‌های گذشته آمده.

ولی در چگونگی این علم، و همچنین در وسعت و گسترش آن سخن بسیار است، و این مسأله از پیچیده‌ترین مسائلی است که در این گونه مباحث به چشم می‌خورد، اخبار متفاوتی در آن وارد شده و از سوی دانشمندان نیز اظهار نظرهای مختلفی دیده می‌شود، و مجموع احتمالات اساسی و قابل ملاحظه در این مسأله به شرح زیر است:

۱- آنها همه چیز را «بالفعل» می‌دانند، جز بخش ویژه‌ای که مخصوص ذات پاک خداست، مانند علم پنجگانه‌ای که در آخر سوره لقمان آمده و در بالا به آنها اشاره شد، و مانند علم به کنه ذات پروردگار و کنه اسما و صفات او.

شاهد این سخن روایات متعددی است که با صراحت می‌گوید: امامان علم ما یكون و ما هو کائن حتی تقوم الساعة (علم آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت) را دارا هستند، و مسلماً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طریق اولی آگاهی داشت.

مرحوم کلینی در اصول کافی، بابی تحت عنوان «ان الائمة علیهم السلام یعلمون علم ما کان و ما یكون و انه لا یخفی علیهم الشیء»: «امامان از آنچه در گذشته یا آینده واقع می‌شود آگاهند و چیزی بر آنها مخفی نیست» آورده است. (۱)

۲- آنها همه این امور را می‌دانند اما «بالقوه» نه «بالفعل» یعنی هرگاه بخواهند و اراده کنند چیزی از اسرار غیب را بدانند خداوند به آنها الهام می‌کند، و یا قواعد و اصولی نزد آنهاست که با مراجعه به آن قواعد و اصول فتح باب می‌شود و می‌توانند هر چیزی از اسرار غیب را بدانند، و یا کتبی نزد آنهاست که به آن می‌نگرند و از اسرار

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۵۸ (مرحوم کلینی در این باب ۶ روایت ذکر کرده) و مرحوم علامه مجلسی در مرآت العقول در جلد ۳ از صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۴ به شرح این روایات پرداخته است.

ص: ۲۴۳

غیب باخبر می‌شوند، یا این که در هر حال که خدا اراده کند و به اصطلاح حالت «بسط» به آنها دست دهد از این اسرار با خبر می‌شوند، و در حالی که این اراده برگرفته شود و به اصطلاح حالت «قبض» حاصل گردد، این علوم موقتاً پنهان می‌شود. شاهد این نظر (در شکل اول) روایاتی است که می‌گوید: امامان و پیشوایان معصوم هنگامی که می‌خواستند چیزی را بدانند می‌دانستند، مرحوم کلینی در این زمینه بابتی در اصول کافی منعقد کرده تحت عنوان *أَنَّ الْأَئِمَّةَ إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عِلْمُوا* «امامان هرگاه اراده می‌کردند چیزی را بدانند می‌دانستند» (۱).

این بیان در مورد علم پیامبران و امامان بسیاری از مشکلات را نیز حل می‌کند، از جمله این که چرا مثلاً امام حسن علیه السلام از کوزه زهر آلود آب نوشید؟ و امام هشتم علیه السلام انگور یا انار زهر آلوده را تناول فرمود؟ چرا فلان فرد ناباب را به عنوان قضاوت یا فرمانداری انتخاب کردند؟ و چرا یعقوب از وضع خود این همه نگران بود؟ با این که فرزندش مقامات عالی را طی می‌کرد، و سرانجام فراق مبدل به وصال می‌شد چرا... و چرا...؟

در تمام این موارد ممکن است گفته شود آنها اگر می‌خواستند بدانند می‌دانستند، ولی آنها می‌دانستند که خداوند برای امتحان یا مصالح دیگر به آنها اجازه نداده است آگاهی پیدا کنند.

با ذکر یک مثال می‌توان این مسأله را روشن ساخت: اگر کسی نامه‌ای به دست دیگری بدهد که در این نامه اسامی افراد زیادی یا مقامات آنها ذکر شده باشد، و یا حقایق مکتوم دیگری در آن آمده باشد.

او اگر بخواهد از این حقایق با خبر بشود در نامه را باز می‌کند و آگاه می‌شود، ولی تا در نامه باز نشده از آنها با خبر نیست، ضمناً شخص بزرگی که نامه را به دست او داده گشودن در نامه را موکول به اذن و اجازه خود کرده است.

۱- همان مدرک، صفحه ۲۵۸ (در این باب سه روایت به همین مضمون نقل شده است) مرحوم علامه مجلسی در *مرآت العقول* نیز در جلد ۳، صفحه ۱۱۸ به آنها اشاره کرده است.

ص: ۲۴۴

۳- منظور از آگاهی معصومین از علم غیب آگاهی از تمام مسائلی است که به نحوی با هدایت بشر ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم دارد، بنابراین آنها از تمام معارف و احکام و تواریخ انبیا و مسائل آفرینش و حوادث گذشته و آینده، تا آنجا که ارتباط با هدایت انسان‌ها دارد، بالفعل آگاهند، اما ضرورتی نیست که خارج از این دایره را برای آنها قائل شویم.

روایات متعددی که سابقاً اشاره کردیم و می‌گوید اِنَّ اللّٰهَ اَحْكَمُّ وَاَكْرَمُّ وَاَجَلُّ وَاَعْظَمُّ وَاَعْدَلُّ مِنْ اَنْ يَّحْتَجَّ بِحُجَّتِهِ ثُمَّ يَغِيْبَ عَنْهُ شَيْئًا مِنْ اُمُوْرِهِمْ: «خداوند حکیم‌تر و گرامی‌تر و بزرگوارتر و با عظمت‌تر و عادل‌تر از آن است که حجتی (برای خلق) قرار دهد، سپس چیزی از امور آنها را از او مکتوم دارد» (۱) اشاره به این معناست.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: مَنْ زَعَمَ اَنَّ اللّٰهَ يَحْتَجُّ بِعَبْدٍ فِيْ بِلَادِهِ ثُمَّ يَسْتُرُّ عَنْهُ جَمِيْعَ مَا يَحْتَاْجُ اِلَيْهِ فَقَدْ اَفْتَرَى عَلٰى اللّٰهِ! «کسی که گمان می‌کند خداوند بنده‌ای را حجت خود در سرزمین‌های خویش (و میان بندگان) قرار می‌دهد سپس تمام آنچه را که نیاز به آن دارد از او مکتوم می‌دارد دروغ بر خدا بسته است» (۲).

اینها همه اشاره به علوم مورد نیاز برای هدایت خلق است.

۴- آنها به تمام اسرار غیب آگاهند ولی آگاهی آنها بر اصول کافی است، در همه جا کلیات را می‌دانند، در حالی که علم به تمام کلیات و جزئیات عالم مخصوص ذات پاک خداست.

در حقیقت این سخن شبیه چیزی است که در روایات متعددی آمده است که علی علیه السلام فرمود: اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ عَلَّمَنِ الْفَ بَابِ مِنَ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ وَ مِمَّا كَانَ وَ مِمَّا يَكُوْنُ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، كُلُّ بَابٍ مِنْهَا يَفْتَحُ الْفَ بَابٍ فَذَلِكَ الْفَ الْفَ بَابٍ:

: «رسول خدا هزار باب از حلال و حرام و از آنچه در گذشته واقع شده، و یا در

۱- بحار، جلد ۲۶، صفحه ۱۳۸، حدیث ۵. (این حدیث در چند صفحه پیش نیز آمده بود با اندکی تفاوت).

۲- همان مدرک، صفحه ۱۳۹، حدیث ۸.

ص: ۲۴۵

آینده تا روز قیامت واقع می‌شود به من تعلیم داد که هر بابی هزار باب را می‌گشاید، و این هزار هزار باب است» (۱). عدد هزار در این احادیث خواه عدد تعداد باشد یا تکثیر دلیل بر گسترش فوق العاده ابواب علمی است که پیامبر به آن حضرت آموخت، و نیز اشاره به آن است که این ابواب مشتمل بر یک سلسله اصول کلی بود که از آنها صدها یا هزاران باب دیگر گشوده می‌شد.

این نکته نیز قابل توجه است که حدیث اِذَا شَأْوَأْ اَنْ يَّعْلَمُوْا عَلِمُوْا (هرگاه بخواهند بدانند می‌دانند) ممکن است اشاره به همین معنا بوده باشد که آنها هرگاه بخواهند از بعضی جزئیات آگاه شوند به اصول کلی که از سوی خداوند یا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها تعلیم شده است مراجعه کرده، به وسیله آن آگاه می‌شوند.

۵- علم آنها به همه حقایق عالم است، ولی در ارتباط با «لوح» محو و اثبات» در حالی که علم خداوند به تمام حقایق در ارتباط با «لوح محفوظ» می‌باشد.

توضیح این که: حوادث جهان هستی دو مرحله دارند: مرحله قطعیت که هیچ‌گونه دگرگونی در آن راه ندارد، یعنی یک حادثه با تمام اسباب و علل آن نزد عالم حاضر است، و چون از تمام اسباب و علل و موانع آن حادثه و پیوندهای آن با گذشته و آینده آگاه است به طور قطع آن را می‌داند و خبر می‌دهد، و در لسان آیات و روایات از این مرحله به «اُمُّ الْكِتَابِ» یا «لوح محفوظ» تعبیر شده. دیگر «مرحله غیر قطعی» است، یا به تعبیر دیگر «مرحله مشروط» است، در این مرحله شخص عالم از علل حوادث آگاه است، اما ممکن است تمام شرایط و موانع آن نزد او روشن نباشد، و لذا نمی‌تواند به طور قطع از وقوع حوادث خبر دهد، اما به طور مشروط می‌تواند، و این همان چیزی است که در لسان آیات و روایات از آن تعبیر به

۱- مرحوم علامه مجلسی در جلد چهارم بابی تحت همین عنوان (اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَّمَهُ الْفَبَّ) منعقد کرده و ۸۲ حدیث در این زمینه نقل کرده است که آنچه در بالا آوردیم، حدیث ۶ می‌باشد (بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ۱۳۰).

ص: ۲۴۶

«لوح محو و اثبات» شده.

تفاوت علم پروردگار با علوم انبیا و اولیا تفاوت میان این دو مرحله است، یعنی علاوه بر این که یکی ذاتی و مستقل، و دیگری اکتسابی و غیر مستقل است، یکی جنبه قطعیت دارد و دیگری ندارد.

۶- آخرین سخن و آخرین نظریه‌ای که می‌توان در مورد چگونگی آگاهی انبیا و اولیا به اسرار غیب بیان کرد این است که آنها به طور اجمال از اسرار غیب با خبرند، اما محدوده آنها چه اندازه است؟ ما دقیقاً نمی‌دانیم، همین اندازه می‌دانیم که خداوند عالم هر چه مصلحت بداند و لازم باشد به آنها تعلیم می‌کند، اما چگونه؟ و چه اندازه؟
بر ما روشن نیست.

این بود طرق ششگانه‌ای که برای پاسخ گفتن به مسأله چگونگی آگاهی انبیا و اولیا به اسرار غیب و محدوده آن می‌توان اظهار داشت.

و از آن جا که بحث پیرامون تمام جزئیات مربوط به علم غیب در خور کتاب مستقل و جداگانه‌ای است، بعلاوه هدف اصلی ما از طرح این مباحث مطلب دیگری می‌باشد (و آن رفع تضادی است که بعضی از ناآگاهان در میان آیات مربوط به علم غیب پنداشته‌اند) شرح بیشتر را در این زمینه و انتخاب نظریه‌ای را که از میان این نظریات قوی‌تر است به بحث خاص خود موکول می‌کنیم.

اثبات علم غیب پیشوایان از طریق عقل

تا این جا سخن از آیات و روایاتی بود که مسأله علم غیب را برای پیامبران و امامان معصوم ثابت می‌کرد، ولی علاوه بر اینها راه دیگری نیز برای اثبات این معنا از طریق منطوق عقل وجود دارد، و آن این که آنها قادر نیستند بدون آگاهی بر بخش‌هایی از اسرار غیب مأموریت خود را به طور کامل انجام دهند.

ص: ۲۴۷

توضیح این که: ما می‌دانیم دایره مأموریت آنها بسیار گسترده بوده است، چه از نظر زمان و چه از نظر مکان، مخصوصاً در مورد رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و امامت امامان علیهم السلام این مأموریت «جهانی» و «جاودانی» است، یعنی هم تمام روی زمین را شامل می‌شود و هم تمام زمان‌ها را تا دامنه قیامت در بر می‌گیرد.

آیا کسی که مثلاً استاندار استانی باشد می‌تواند مأموریت خود را در آن استان بدون آگاهی از اوضاع مردم استان و امکانات منطقه و امتیازات و محرومیت‌های آنها انجام دهد؟ مسلماً قادر نیست.

با این حال چگونه پیامبری که مبعوث به تمام مردم دنیا تا دامنه قیامت می‌باشد ممکن است رسالت خویش را بدون آگاهی از وضع جهان تا آخرین روز مأموریتش انجام دهد؟!!

مسلم است که آنها از طریق علوم معمولی نمی‌توانستند تمام اعصار و قرون را ببینند، یا از تمام اقوام و طوائف آگاه باشند، پس راهی جز از طریق علم غیب (به تعلیم الهی) وجود نخواهد داشت.

از این گذشته مأموریت آنها، ظاهر و باطن اجتماع و درون و برون انسان‌ها را شامل می‌شده، و قلمرو آنها تنها ظواهر نبوده است، این گستردگی مأموریت نیز ایجاب می‌کند که اجمالاً از اسرار درون مردم جامعه نیز آگاه باشند، این همان چیزی است که در روایات متعدد به صورت یک استدلال عقلی و نه یک حکم تعبدی منعکس است (دقت کنید).

مثلاً امام صادق علیه السلام، در حدیثی که قبلاً به آن اشاره کردیم به یکی از روایان اخبار بنام «عبدالعزیز الصائغ» می‌فرماید: اَثَرُ اَنَّ اللّٰهَ اَسْتَرَعَى رَاعِيًا (عَلَى عِبَادِهِ) وَ اَسْتَخْلَفَ خَلِيْفَةً عَلَيْهِمْ يَحْجُبُ عَنْهُ شَيْئًا مِنْ اُمُورِهِمْ: «آیا تو فکر می‌کنی ممکن است خداوند سرپرستی بر بندگان خود بگمارد، و خلیفه‌ای برای آنها قرار دهد و چیزی از امور و

ص: ۲۴۸

اسرار آنان بر وی مکتوم باشد؟! (۱)

همین معنا به تعبیر روشنتری در حدیث ابراهیم بن عمر آمده است می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يَحْتَجُّ بِعَبْدٍ فِي بِلَادِهِ ثُمَّ يَشْتُرُّ عَنْهُ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَقَدْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ:

«کسی که گمان کند خداوند بنده‌ای را حجت خویش در زمین قرار داده، سپس تمام نیازهای او را از او پنهان دارد بر خدا افترا زده است.» (۲)

علوم دیگر پیامبران در قرآن مجید

اشاره

از آیات مختلف قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود که جمعی از انبیای الهی، علاوه بر علومی که مربوط به هدایت و تربیت خلق و حفظ نظام جامعه انسانی و رسانیدن آنها به اهداف نهایی آفرینش بوده است، دارای علوم دیگری نیز بوده‌اند، که موارد زیر را می‌توان یاد کرد.

۱- تعلّم موسی از خضر

در سوره کهف سرگذشت موسی و تعلّم او از یک مرد الهی که قرآن نام او را ذکر نکرده، ولی طبق معروف «خضر» بوده است، با تعبیرات بسیار ظریف و حساب شده ضمن ۲۳ آیه بیان شده است (از آیه ۶۰ تا ۸۲ سوره کهف). این ماجرا به خوبی نشان می‌دهد که موسی علیه السلام با نشانه‌ای که در دست داشت به

۱- بصائر الدرجات طبق نقل بحارالانوار، ج ۲۶، صفحه ۱۳۷، حدیث ۲.

۲- همان مصدر، صفحه ۱۳۹، روایت ۸.

ص: ۲۴۹

دنبال آن معلم الهی می‌گشت تا از علومی که خدا به او تعلیم داده بود بهره ببرد، و لذا هنگامی که بعد از یک ماجرای مفصل به او رسید گفت: هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا: «آیا من از تو پیروی کنم (و همراه تو بیایم) تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی!» (کهف- ۶۶).

او موافقت کرد و موسی علیه السلام به اتفاق او حرکت نمود، و در مجموع با سه حادثه ظاهراً زننده و ناپسند (به خاطر این که از باطن آن خبر نداشت) برخورد نمود، نخست سوراخ کردن یک کشتی که متعلق به گروهی از طبقه کم درآمد بود، و وسیله امرار معاش آنها محسوب می‌شد، دوم کشتن یک جوان، و سوم تجدید بنای دیواری که در حال فرو ریختن بود، بی آن که هیچ دلیلی برای آن ظاهراً وجود داشته باشد.

و در هر بار فریاد اعتراض موسی علیه السلام برخاست، چرا که در این سه حادثه احکام مهمی از شریعت ظاهراً به خطر افتاده و پایمال شده بود، در حادثه اول مصونیت اموال مردم از سوی خضر نقض شد، و در حادثه دوم مصونیت جان انسان‌ها و در حادثه سوم علمی ظاهراً بدون دلیل از او سرزد، و آن ساختن دیواری که در حال فرو ریختن بود بی آن که مزدی در برابر آن بگیرد، و یا دلیلی بر لزوم آن وجود داشته باشد.

سرانجام خضر، اسرار نهانی این کارها را برای او فاش ساخت، تا به فلسفه و حکمت آنها پی برد، معلوم شد که اگر کشتی را سوراخ نمی‌کرد، پادشاه غاصبی آن را به تصرف خود در می‌آورد و صاحبان کشتی بیچاره می‌شدند، و اگر آن جوان مرتد کشته نمی‌شد بیم این می‌رفت که پدر و مادر صالح خود را نیز گمراه سازد، و در زیر آن دیوار نیز گنجی نهفته بود که به یتیمانی تعلق داشت و پدر آنها مرد با ایمان و صالحی بوده، خدا می‌خواست از این طریق، گنج آنها محفوظ بماند تا زمانی که یتیمان به حد رشد برسند و آن را استخراج کرده مورد بهره‌برداری فرار دهند. گرچه موسی که مأمور به ظاهر شریعت بود نمی‌توانست بیش از این با خضر که مأموریت‌های دیگری داشت بماند، و طبق تعهدی که سپرده بود جدا شد، ولی از این داستان نه تنها در این سه مورد علم تفصیلی به اسرار پنهانی پیدا کرد بلکه به طور کلی آگاه شد که بسیاری از حوادثی که ظاهری زننده دارند در باطن اسباب خیر و سعادتند، و ما به خاطر علم محدودمان آنها را ناخوشایند می‌پنداریم، در حالی که اگر از حقیقت امر آگاه شویم به اهمیت آن پی خواهیم برد و خشنود خواهیم شد.

ص: ۲۵۰

اینها علمی بودند که علاوه بر علم شریعت به موسی تعلیم شد، و از آن بالاتر خود خضر که او هم از پیامبران بزرگ الهی بود به طور گسترده از این علوم آگاهی داشت. (۱)

۲- آگاهی داوود از تهیه وسیله دفاعی

در دو سوره از قرآن مجید در مورد ابداع زره مناسب که یک وسیله دفاعی مؤثر برای جنگ‌های زمان‌های پیشین محسوب می‌شد از سوی داوود پیامبر بزرگ الهی بحث شده است.

در یکجا می‌فرماید: وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُخَصِّنُكُمْ مِنْ بِأَسِيكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ: «ما ساختن زره را به داوود تعلیم دادیم تا شما را در جنگ‌هایتان حفظ کند، آیا شکرگزاری (این نعمت الهی را) می‌کنید» (انبیاء ۸۰).

از این آیه به خوبی معلوم می‌شود که ابداع و اختراع این وسیله دفاعی به تعلیم الهی، و در عصر داوود صورت گرفت، در حالی که می‌دانیم ضرورتی ندارد که پیامبر الهی مبتکر و ابداع کننده چنین موضوعی باشد.

و در سوره سبا آیه ۱۰ و ۱۱ می‌فرماید: وَاللَّائِي لَهُ الْحَدِيدُ* اِنْ اَعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا اِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ: «ما آهن را برای او (داوود) نرم کردیم (و دستور دادیم) زره‌های کامل و فراخ بساز، و حلقه‌ها را به اندازه و متناسب کن و عمل صالح بجا آورید که من به آنچه انجام می‌دهید بینا هستم».

شک نیست که این دستور نشان می‌دهد داوود به فرمان الهی دست به ساختن چیز بی سابقه‌ای زد که علم و آگاهی آن را از سوی خدا یافته بود، و مسأله نرم ساختن آهن را برای او ممکن ساخت، خواه جنبه اعجاز داشته باشد و یا به صورت یک تعلیم الهی

۱- برای توضیح بیشتر در زمینه تفسیر این آیات و جزئیات این ماجرا به جلد ۱۲ تفسیر نمونه ذیل آیات ۶۰ تا ۸۲ سوره کهف مراجعه کنید.

ص: ۲۵۱

با استفاده از وسائل و اسباب، و در هر صورت ابتکار این امر (ساختن مفتول‌های نازک و محکم برای بافتن زره در آن زمان به گونه‌ای که هم پوشیده آن راحت باشد، و هم مانع تحرک سربازان نشود، و هم در مقابل ضربه تیر و شمشیر و خنجر مقاومت کند، کار مهم و پیچیده‌ای بود، و اهمیت آن در آن عصر کمتر از ابداع سلاح‌های مهم دنیای امروز نبود. ممکن است آیه ۱۵ سوره نمل نیز اشاره به همین علم و دانش داوود در زمینه تهیه این وسیله دفاعی یا به اضافه علوم دیگر باشد آن‌جا که می‌فرماید **وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا** «ما به داوود و سلیمان علم مهمی بخشیدیم» (۱). قبلاً نیز از این موضوع - به مناسبت دیگری - بحث کرده‌ایم.

۳- آگاهی یوسف از تعبیر خواب

آیا خواب می‌تواند از حوادث آینده پرده بردارد و مسائلی را روشن سازد؟ اگر جواب این سؤال مثبت است کدام خواب است و در هر صورت آیا خواب‌ها با زبان کنایه و سمبلیک سخن می‌گویند، یا صریح، و یا گاهی با صراحت و گاهی با کنایه؟ و در صورت دوّم زبان کنایه خواب را چه اشخاصی می‌دانند و این علم در اختیار کیست؟ و اصولاً حقیقت خواب دیدن چیست؟ و رؤیا چگونه در روح و ذهن آدمی نقش می‌بندد؟ اینها سؤالات پیچیده‌ای است که پاسخ به آنها بحث‌های مفصل و طولانی را می‌طلبد، و از موضوع سخن ما خارج است. (۲). آنچه از نظر بحث‌های قرآنی مسلم است این است که خواب به طور اجمال ممکن

۱- این احتمال در تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۴۸۷۹ ذیل آیه مورد بحث آمده است.

۲- در تفسیر نمونه، جلد ۹ در آیات مربوط به یوسف بحث نسبتاً مشروحی در این زمینه‌ها آمده، هر چند ادای کامل حق آن در خور کتاب مستقلی است.

ص: ۲۵۲

است با زبان کنایه، و یا با صراحت مسائل را باز گو کند، و قرآن مجید به هفت رؤیای صادقه در سوره‌های مختلف، اشاره کرده است که می‌توانید شرح آن را در جلد اول پیام قرآن در بحث منابع معرفت «منبع ششم - کشف و شهود» مطالعه فرمایید. (۱)

بعضی از این خواب‌ها با زبان کنایه بوده است (مانند خواب پادشاه مصر) و بعضی با صراحت مانند خواب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره ورود مسلمانان به مسجد الحرام و انجام مراسم زیارت خانه خدا.

قرآن مجید در سوره یوسف با صراحت می‌گوید ما این علم را به یوسف یاد دادیم، و در آیه ۶ می‌خوانیم: وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رُؤُوسُكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ: «این گونه خداوند تو را بر می‌گزیند و علم تعبیر خواب به تو می‌آموزد» و در آیه ۲۱ همین سوره می‌فرماید: وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ: «هدف این بود که ما او را چیزی از علم تعبیر خواب تعلیم دهیم».

سپس نمونه‌هایی از تعبیر خواب یوسف، چه برای زندانیان که خواب‌های خود را برای او بیان کردند، و چه برای ملک مصر، در آیات این سوره منعکس شده است که همگی حکایت از آگاهی کامل او از علم تعبیر می‌کند.

مسئلاً اگر پیامبران از تعبیر خواب آگاهی نداشته باشند مشکلی در شرایط نبوت آنها حاصل نمی‌شود ولی این عمل می‌تواند در مقاطع مختلفی در پیشرفت کار آنها، و موفقیت هرچه بیشتر در برنامه‌ها، کارساز باشد.

۴- آگاهی از منطق الطیر

در حالات سلیمان در قرآن مجید اشاره به نوع دیگری از علم و آگاهی شده است که در بدو امر عجیب به نظر می‌رسد، و آن مسأله آگاهی از سخن گفتن با پرندگان و آشنایی به گفتار آنهاست در آیه ۱۶ نمل می‌خوانیم: وَ وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ وَقَالَ يَا

ص: ۲۵۳

أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ:

«سلیمان وارث داوود شد و گفت ای مردم سخن گفتن پرندگان به ما تعلیم داده شده است».

در این جا سخن بسیار است:

آیا به راستی حیوانات سخن می‌گویند؟ و سخن گفتن آنها چگونه است؟ همین صداهای مختلفی است که در حالات گوناگون از خود بیرون می‌فرستند، یا برنامه‌موز دیگری است؟

شک نیست که پرندگان در حالات مختلف مانند خشم و رضا و گرسنگی و تشنگی و بیماری و ناراحتی، صداهای متفاوتی دارند، و کسانی که آشنایی مختصری با وضع آنها داشته باشند مفهوم آنها را می‌فهمند.

ولی بعید است آیات فوق و مانند آن ناظر به این معنا باشد، چه این که از مطالب دقیقتر و باریکتر حکایت می‌کند، بحث از تفاهم و گفتگوی آنها با انسان است، و سخن گفتن از یک سلسله مفاهیم بلند و بالا.

گرچه ممکن است کسانی امثال این آیات را حمل بر کنایات و یا زبان اسطوره‌ها کنند، به گمان این که چنین چیزی درباره حیوانات امکان ندارد، معجزه داشتن سلیمان و آگاهی او از علوم خاص الهی هرگز محال نیست، مسأله این است که آیا حیوانات

اصولاً چنین فهم و شعوری را دارند؟ مثلاً درباره آفتاب پرستی ملکه سبا و مشرک بودن او سخن بگویند؟

ولی دقت در اسرار زندگانی پرندگان و مطالب عجیبی که دانشمندان از هوش و مهارت و دقت آنها نقل می‌کنند نشان می‌دهد که فرض بی‌شعوری حیوانات مخصوصاً پرندگان یک فرض سطحی و نادرست است زیرا:

مطالعات دانشمندان نشان می‌دهد که بسیاری از حیوانات وضع هوا را حتی از چند ماه قبل پیش بینی می‌کنند، در حالی که انسان‌ها با تمام وسایلی که دارند نسبت به پیش‌بینی وضع هوا در چند ساعت آینده گاه گرفتار اشتباه می‌شوند!

ص: ۲۵۴

و حیوانات غالباً از زلزله‌ها قبل از وقوع آن باخبر می‌شوند و عکس‌العمل نشان می‌دهند، حتی پیش از آن که زلزله سنج‌های دقیق مقدمات آن را ثبت کنند.

عجائب زندگی زنبوران عسل، و ردیابی حیرت‌انگیز آنها نسبت به مراکز گل‌ها کارهای شگفت‌آور مورچگان و تمدن پیچیده آنان، آگاهی پرندگان مهاجر که گاه فاصله قطب شمال و جنوب زمین را طی می‌کنند، از وضع راه‌ها، با خبر بودن بعضی از پرندگان از وضع نوزادان آینده خود و پیش‌بینی دقیق نیازهای آنها با نداشتن تجربه قبلی و امور دیگری از این قبیل که در کتاب‌های معتبر و مستند امروز آمده است همگی نشان می‌دهد که جای تعجب نیست اگر آنها تکلم مخصوصی داشته باشند، و بتوانند با کسی که از الفبای تکلم آنها آگاه است سخن بگویند و رابطه برقرار سازند.

آیات متعددی از قرآن مجید نشان می‌دهد که حیوانات برخلاف آنچه ساده‌اندیشان می‌پندارند برای خود درک و دیدی دارند، و حتی به عقیده بعضی تمام ذرات این جهان حتی جمادات دارای نوعی شعورند، و به همین دلیل تسبیح عمومی آنها را یک تسبیح آمیخته با شعور می‌دانند.

البته اینها موضوع بحث‌های دیگری است که در جای خود مطرح کرده‌ایم، آنچه در این جا توجه به آن لازم است مسأله آگاهی بعضی از پیامبران از «منطق الطیر» و سخن گفتن پاره‌ای از حیوانات است که نه به عنوان یک علم ضروری برای ادای رسالت بلکه به عنوان علمی که سبب کمال نبوت می‌شد دارا بوده‌اند.

طرق شناخت سفیران الهی

اشاره

اشاره

بدون شك هیچ ادعایی را بدون دلیل نمی‌توان پذیرفت، مخصوصاً دعوی بسیار مهمی همچون دعوی نبوت، به خصوص این که در طول تاریخ افراد زیادی را می‌شناسیم که به دروغ مدعی سفارت و نبوت از سوی پروردگار و مأموریت برای هدایت خلق شدند، و هدفشان این بود که مردم ساده لوح را اغفال کرده، برای رسیدن به مقاصد پلید خود و تأمین خواسته‌های نامشروع، ادعای رسالت از سوی خداوند بزرگ کردند، و گاه افراد ناآگاه را نیز به دنبال خود کشاندند.

بنابراین لازم است معیارهایی برای شناخت پیامبران راستین از مدعیان دروغین پیدا کنیم، پس از دقت و مطالعه در این زمینه، به چهار طریق دست می‌یابیم:

- ۱- «اعجاز» یعنی انجام امور خارق‌العاده‌ای که از توانایی بشر بیرون است، توأم با دعوی نبوت.
 - ۲- مطالعه محتوای دعوت آنها که گاه به تنهایی می‌تواند دلیل صدق و راستی آنان باشد، و چه بسا که اعتماد بر این طریق، بیش از معجزات برای اندیشمندان دلچسب و اطمینان بخش گردد.
 - ۳- ملاحظه قرائن مختلف پیرامون مدعی نبوت و سوابق و حالات و محیط او و کسانی که به وی ایمان آورده‌اند، و وسائلی که برای نشر دعوت خود از آن استفاده کرده، و مانند آن.
- بسیار می‌شود که مجموعه این قرائن بدون نیاز به چیز دیگر، ایمان به رسالت و صدق دعوی او را همراه می‌آورد.
- ۴- شناسایی از طریق اخبار و معرفی پیامبران گذشته، یعنی آنها که وضع و

ص: ۲۵۶

موقعیتشان در مسأله نبوت روشن و تثبیت شده است، اخبار آنها نسبت به آیندگان می‌تواند راهگشا باشد. به هر حال آنچه مسلم این است که هیچ ادعایی را بدون دلیل کافی نمی‌توان پذیرفت، و قرآن مجید کراً کسانی را که سخنی بی‌دلیل می‌گویند، و یا از چیزی بی‌دلیل و بدون علم پیروی می‌کنند ملامت و سرزنش کرده است. مسلماً چنین اشخاصی در خور هرگونه ملامت و سرزنش هستند، و به گفته بعضی از فلاسفه: «هرکس سخنی را بدون دلیل پذیرا شود، شایسته نام انسانیت نیست».

قرآن مجید در یکجا چنین اشخاصی را گمراهترین مردم شمرده می‌گوید: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ: «چه کسی گمراهتر است از آن کسی که پیروی از هوای نفس خویش کرده و هدایت الهی را نپذیرفته است» (قصص - ۵۰).

در جای دیگر، به کسانی که در مورد توحید یا نبوت، یا اموری شبیه آن ادعاهایی داشتند، با صراحت می‌گوید: «هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ أَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ: «دلیل خود را بیاورید اگر راست می‌گویید» (بقره ۱۱۱، نمل ۶۴).

و در مورد دیگر می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ: «هرگز از چیزی که علم نداری پیروی نکن» (اسراء - ۳۶). و بالا-خره کسانی را که بدون علم سخنی می‌گویند، دروغگو و مفتری و ظالمترین افراد شمرده است، می‌فرماید: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ: «چه کسی ظالم‌تر است از آن کسی که به خدا دروغ و افترا بسته، تا مردم را بدون علم و آگاهی گمراه سازد» (انعام - ۱۴۴).

با این اشاره به سراغ هریک از این طرق چهارگانه می‌رویم و از مسأله «اعجاز» شروع می‌کنیم.

ولی باید توجه داشت که قرآن از این مسأله تعبیر به اعجاز یا معجزه نمی‌کند.

بلکه عمدتاً از سه تعبیر دیگر استفاده کرده است: «آیه» و «بینه» و «برهان» اکنون با

ص: ۲۵۷

هم به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱- قَالَ انْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَاتِ بِهَا انْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ * فَالْتَمِيْ عَصَاهُ هِيَ تُعْبَانُ مُبِيْنٌ * وَ نَزَعَ يَدَهُ فَاذًا هِيَ بِيْضَاءُ لِلنّٰظِرِيْنَ
(اعراف ۱۰۶ تا ۱۰۸)

۲- وَ رَسُوْلًا اِلَىٰ بَنِي اِسْرٰٓئِيْلَ اَنِّيْ قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَّبِّكُمْ اَنِّيْ اَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطّٰيْنِ كَهَيْئَةِ الطّٰيْرِ فَاَنْفُخُ فِيْهِ فَيَكُوْنُ طَيْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اِبْرِيْءُ الْاَلْكَمَةَ وَ الْاَبْرَصَ وَ اَحْيِي الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اَنْبِئُكُمْ بِمَا تَاْكُلُوْنَ وَ مَا تَدَّخِرُوْنَ فِي بُيُوْتِكُمْ اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لآيَةً لِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ
(آل عمران ۴۹)

۳- وَ قَالُوْا مَهْمَا تَاْتٰنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِّتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِيْنَ * فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوْفَانَ وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضّفَادِعَ وَ الدَّمَ آيٰتٍ مُّفَصَّلٰتٍ فَاسْتَكْبَرُوْا وَ كَانُوْا قَوْمًا مُّجْرِمِيْنَ
(اعراف ۱۳۲ و ۱۳۳)

۴- وَ اِلٰى ثَمُوْدَ اِخَاهُمْ صٰلِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاۤءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَّبِّكُمْ هٰذِهِ نٰفَاةُ اللّٰهِ لَكُمْ آيَةٌ ...
(اعراف ۷۳)

۵- قَالَ يَا قَوْمِ اَرَاۤءَيْتُمْ اَنْ كُنْتُ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِنْ رَّبِّيْ وَ اَتٰنِي رَحْمَةٌ مِنْ عِنْدِهِ فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ اَنْزِلُكُمْ مَوْهَا وَ اَنْتُمْ لَهَا كَارِهُوْنَ
(هود ۲۸)

ص: ۲۵۸

۶- وَ اِنَّ الْقِيَّامَ عَصَاكَ ... اَسْلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ... فَذَانِكَ بُرْهَانَ مِنْ رَبِّكَ اِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ

(قصص ۳۱ و ۳۲)

۷- قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْاَنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰى اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَآ يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً

(اسراء ۸۸)

ترجمه

۱- (فرعون) گفت اگر نشانه‌ای آورده‌ای ارائه بده اگر از راستگویانی.

ناگهان عصای خود را افکند و ازدهایی آشکار شد. و دست خود را (از گریبان) بیرون آورد سفید (و درخشان) برای بینندگان بود.

۲- و (او را به عنوان) رسول و فرستاده به سوی بنی اسرائیل (قرار داده که به آنها می گوید:) من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما برایتان آورده‌ام، من از گل چیزی به شکل پرنده می سازم سپس در آن می دمم و به فرمان خدا پرنده‌ای می گردد، و کور مادرزاد و مبتلایان به برص (پیسی) را بهبودی می بخشم و مردگان را زنده می کنم و از آنچه می خورید و در خانه خود ذخیره می کنید به شما خیر می دهم، مسلماً در اینها نشانه‌ای برای شماست اگر ایمان داشته باشید.

۳- و گفتند هر زمان آیتی برای ما بیاوری که سحرمان کنی، به تو ایمان نمی آوریم.

ص: ۲۵۹

سپس (بلاها پشت سرهم بر آنها نازل کردیم) طوفان و ملخ و آفت گیاهی و قورباغه‌ها و خون را که نشانه‌هایی از هم جدا بودند بر آنها فرستادیم (ولی باز آنها بیدار نشدند) و تکبر ورزیدند و جمعیت گنهکاری بودند.

۴- و به سوی (قوم) ثمود برادرشان صالح را فرستادیم ای قوم من خدا را بپرستید که جز او معبودی برای شما نیست دلیل روشنی از طرف پروردگار برای شما آمده: این ناچه الهی برای شما معجزه‌ای است.

۵- (نوح) گفت ای قوم من اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و از نزد خود رحمتی به من داده باشد که بر شما مخفی مانده (آیا باز هم رسالت مرا انکار می‌کنید؟) آیا من می‌توانم شما را به پذیرش این بینه مجبور سازم با این که شما آمادگی ندارید؟!

۶- عصایت را بیفکن ...

دستت را در گریبان فرو بر هنگامی که خارج می‌شود سفید و درخشنده است و بدون عیب و نقص ... این دو برهان روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان اوست ...

۷- بگو اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاروند، همانند آن را نخواهند آورد، هرچند یکدیگر را در این کار کمک کنند.

ص: ۲۶۰

تفسیر و جمع‌بندی

راه اول- اعجاز، نخستین دلیل نبوت**اشاره**

همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد واژه «معجزه» به آن معنا که امروز به کار می‌رود هرگز در قرآن مجید نیامده است، و به جای آن واژه‌های دیگری همچون «آیه» و «بینه» و «برهان» آمده است، هرچند این سه واژه در معانی دیگری نیز در قرآن مجید به کار رفته است، ولی یکی از معانی آنها معجزه است.

آیاتی که در بالا انتخاب شد از روشن‌ترین آیاتی است که با استفاده از این سه واژه درباره معجزه سخن می‌گوید، به اضافه بعضی آیات دیگر که هیچ‌یک از این سه واژه در آن نیست، ولی مفهوم ناتوانی انسان‌ها را از مقابله به مثل در برابر بعضی از خوارق عادات انبیا روشن می‌سازد، و در مجموع نشان می‌دهد که هم پیامبران از «اعجاز» به عنوان سند حقانیت خود استفاده می‌کردند، و هم مردم از آنها تقاضای «معجزه» داشتند.

در نخستین آیه می‌فرماید: «فرعون به موسی گفت: اگر «آیت» و نشانه‌ای آورده‌ای ارائه بده اگر از راستگویان هستی - ناگهان موسی عصای خود را افکند و مار عظیم آشکاری شد- و دست خود را از گریبان بیرون آورد سفید و درخشان برای بینندگان بود»
 قَالَ اِنْ كُنْتَ بِآيَةٍ فَاتِ بِهَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ * فَالْقَىٰ عَصَاهُ فَاذَا هِيَ تُعْبَانٌ مُّبِيْنٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَاذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنّٰظِرِيْنَ
 در این جا می‌بینیم فرعون به عنوان یک امر مسلم به خود حق می‌دهد که مطالبه «آیه» یعنی «معجزه» کند، و موسی نیز این پیشنهاد را بدون چون و چرا می‌پذیرد، و دو نمونه از معجزات خود را ارائه می‌دهد.

بنابراین آیات فوق امور خارق عادت را (با شرایطی) به عنوان وسیله‌ای برای شناخت پیامبران معرفی می‌کند. این آیات هرگز نمی‌گویند که در نظر فرعون چنین مجسم می‌شد، بلکه خبر از یک واقعیت عینی می‌دهد، و آن تبدیل عصا به مار عظیم، و سفید و درخشان شدن دست

ص: ۲۶۱

موسی هنگامی که از گریبان بیرون آورد، و تعبیر به «مبین» نیز اشاره به این است.

ممکن است انتخاب این دو معجزه به خاطر این باشد که یکی جنبه ارباب و تهدید مستکبران و معاندان را دارد، و دیگری وسیله روشنایی و ایمان مؤمنان است تا «مهر» و «قهر» به هم بیامیزد و معجونی شفا بخش برای بندگان خدا فراهم سازد!

در دومین آیه اشاره پرمعنایی به معجزات حضرت مسیح شده، و از آنها به عنوان «آیت» یاد گردیده است و این در زمانی بود که مریم بشارت تولد مسیح را داد، و فرمود: «ما او را به عنوان رسولی به سوی بنی اسرائیل مبعوث می کنیم (و به آنها می گوید) من نشانه‌ای از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام: من از گل چیزی شبیه پرنده می سازم، سپس در آن می دمم و به فرمان خدا پرنده‌ای می شود و به فرمان خدا کور مادر زاد و مبتلا به برص (پیسی) را شفا می بخشم، و مردگان را به فرمان خدا زنده می کنم، و از آنچه می خورید یا در خانه‌های خود ذخیره می کنید به شما خبر می دهم، مسلماً در اینها نشانه‌ای است برای شما اگر ایمان داشته باشید».

و رَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي اخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فأنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَابْرِيءُ الْأَكْمَةِ وَالْأَبْرَصِ وَالْحَيِّ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاتَّبِعْكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

در این آیه مجموعه‌ای از معجزات حضرت مسیح بیان شده: آفرینش پرنده‌ای از گل، و شفای بیماران غیر قابل علاج، و زنده کردن مردگان که همگی به اذن الله صورت می گرفته، همچنین آگاه ساختن از امور پنهانی و اسرار غیب.

این معجزات چهارگانه تنها معجزه مسیح نبود، چه این که در آیات قرآن خارق عادات دیگری نیز از او نقل شده است، از جمله سخن گفتن در گاهواره، و نازل شدن مائده آسمانی برای حواریین به دعای او می باشد.

معروف این است که انتخاب بخشی از این معجزات از سوی خداوند برای

ص: ۲۶۲

حضرت مسیح علیه السلام به خاطر آن بوده که علم و دانش پزشکی در آن عصر پیشرفت فراوان کرده بود و نیاز مردم به خاطر بیماری‌های فراوان به مسأله پزشکی شدید بود، خداوند مخصوصاً این معجزات را در اختیار بنده‌اش حضرت مسیح قرار داد تا دانشمند و غیر دانشمند سر تعظیم و تسلیم در برابر او فرود آرند و عظمت اعجاز او آشکارتر گردد. (۱)

این نکته نیز قابل توجه است که نوعی هماهنگی در میان این معجزات مادی، و برنامه‌های معنوی و تربیتی حضرت مسیح وجود داشته: از یکسو با دعوت خود، انسان‌های تازه‌ای با شخصیت و معرفت تازه تربیت می‌کرده، و از سوی دیگر بیمارستان غیر قابل علاج را شفا می‌بخشیده، و مردگان وادی ضلالت را هدایت و احیا می‌کرده، و اسرار غیب و انوار معرفت را به دلها می‌پاشیده است، به این ترتیب معجزات مادی هماهنگ با این اهداف معنوی بوده است.

درست است که «معجزه» باید کار خارق‌العادی باشد که همه از انجام مثل آن ناتوان باشند، ولی خداوند حکیم که هر کارش روی حکمت است معجزات را روی حساب و برنامه‌ای بر می‌گزیند.

این نکته نیز قابل دقت است که تعبیر به «اذن الله» دو بار در آیه فوق تکرار شده، تا مردم ناآگاه در وادی شرک سرگردان نشوند، و درباره پیامبران مبالغه و غلو نکنند، مخصوصاً با توجه به این که وضع آفرینش عیسی چنان بود که زمینه‌های غلو را در افکار کوتاه فکران فراهم می‌ساخت، مکرر روی اذن و فرمان خدا تکیه شده تا گمان نکنند او واقعاً صفات خدایی دارد و این اعمال از ناحیه خود اوست، بلکه بدانند هر چه هست به اذن خداست.

آیه سوم به خوبی نشان می‌دهد که حضرت «موسی» علیه السلام خارق عادات متعدد (یا به

۱- این نکته در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است (بحارالانوار، جلد ۱۱، ص ۷۰).

ص: ۲۶۳

تعبیر دیگر آیات مفصلات) برای فرعونیان آورد، ولی آن قوم لجوج به بهانه این که «سحر» است تسلیم نشدند، می‌فرماید:

«آنها (به موسی) گفتند هر زمان آیتی برای ما بیاوری که ما را به آن سحر کنی به تو ایمان نمی‌آوریم!- سپس (بلاهای مختلفی) بر آنها فرستادیم: طوفان، ملخ، آفت غلات، قورباغه، و خون که نشانه‌هایی جدا از یکدیگر بودند، ولی آنها تکبر ورزیدند (و قبول نکردند) آنها قوم گنهکار و مجرمی بودند» وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لَتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ * فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفْصَلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ

این حوادث عجیب و غیره منتظره هم جنبه تأدیب داشت و هم جنبه اعجاز.

آیات بعد از این نیز نشان می‌دهد که آنها وقتی در فشار این حوادث واقع می‌شدند دست به دامن موسی می‌زدند، و تقاضا می‌کردند که از خدا بخواهد «بلا» برطرف شود و قول می‌دادند که اگر برطرف گردد ایمان می‌آورند، ولی بعد از برطرف شدن نقض پیمان می‌کردند، تا این که سرانجام به «عذاب استیصال» گرفتار شدند و ریشه کن گشتند.

درست است که فرعونیان و بنی‌اسرائیل هر دو با هم زندگی داشتند، ولی روشن است که هدفگیری این بلاها به سوی فرعونیان بود، زیرا کاخ‌های مجلل آنان در دو طرف نیل قرار داشت، در حالی که منازل محقر بنی‌اسرائیل در نقاط دور دست بود، و طوفان و سیلاب خانه‌های فرعونیان را طعمه خود قرار می‌داد.

همچنین ملخ و آفات نباتی، کشتزارهای وسیع و گسترده آنها را به نابودی می‌کشاند، قورباغه‌ها ناگهان افزایش نسل فراوانی یافتند، و از نیل خارج شدند و در تمام زندگی فرعونیان حتی در اطاق‌های خواب و سر سفره‌ها و ظروف غذا مزاحم آنان بودند، همچنین هنگامی که رود نیل به رنگ خون درآمد آنها بیش از همه گرفتار خسارت شدند.

اما این بلاها یا به تعبیر دیگر «معجزات بیدارگر» که شرح آن در تورات کنونی نیز در

ص: ۲۶۴

«سفر خروج» فصل هفتم تا دهم آمده است، آنها را بیدار نکرده.

ممکن است گزینش این پنج معجزه ناظر به سلطه عذاب‌های الهی بر تمام شئون زندگی آنها بوده باشد طوفان، کاخ‌های آنها را در هم کوبید، و ملخ باغات آنها را از بین برد، و «قمل» زراعت‌های آنها را، و ضفادع (قورباغه‌ها) آرامش زندگی آنها را بر هم زد، و مبدل شدن آب نیل به شکل خون، نوشیدنی آنها را از آنها گرفت؟

در چهارمین آیه، اشاره کوتاهی به معجزه یکی دیگر از پیامبران الهی یعنی حضرت صالح علیه السلام دیده می‌شود، و با تکیه بر عنوان «بینه» و همچنین «آیه» آن را بازگو می‌کند، می‌فرماید: «ما به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم، گفت: ای قوم من! خدا را پرستید که جز او معبودی برای شما نیست، «بینه» ای از سوی پروردگارتان برای شما آمده این ناقة الهی برای شما «آیتی» است و الی ثمودَ اخاهم صالحاً قالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ «ناقه» در اصل به معنای شتر ماده است با این واژه مکرر در قرآن مجید اشاره به ناقة صالح شده که بدون شک یک شتر استثنایی بود، هم از نظر چگونگی پیدایش و هم از نظر حالات و صفات دیگر که بحث در جزئیات آن، از موضوع این سخن خارج است، همین قدر می‌دانیم که یک شتر معمولی و عادی نبود، و لذا آن را به عنوان یک بینه و آیه معرفی می‌کند، و در آیه فوق، برای بیان اهمیت این معجزه تعبیر ناقة الله آمده است.

چرا خداوند برای صالح، از میان تمام معجزات، این معجزه را برگزید؟ بعضی گفته‌اند: به خاطر این بوده است که آن قوم، چنین تقاضایی را داشتند.

در روایتی دیگر می‌خوانیم: هنگامی که صالح در میان قوم ثمود به پیامبری مبعوث شد، به آنها که بت پرست بودند و هفتاد بت گوناگون داشتند، هر قدر نصیحت کرد سودی نبخشید، روزی به آنها گفت: من دو پیشنهاد به شما می‌کنم: یا شما

ص: ۲۶۵

تقاضایی کنید تا من از پروردگارم بخواهم آن را اجابت کند، یا این که من چیزی از خدایان شما می‌خواهم اگر آنها پاسخ مرا گفتند از میان شما بیرون خواهم رفت، گفتند حرف منصفانه‌ای را زدی!

روزی را تعیین کردند و به اتفاق آنها به سراغ بتها رفتند، صالح درخواستی از آنها کرد، بدیهی است جوابی نگفتند، فرمود: خدایان شما که جواب نگفتند: اما شما پیشنهادی کنید تا من از خدایم بخواهم الان به شما پاسخ گوید، گفتند ای صالح! از این صخره عظیمی که می‌بینی (و در آنجا سنگ بزرگی بود) ناچه‌ای بیرون آور، بزرگ و پر پشم! اگر چنین کنی به تو ایمان خواهیم آورد، او به فرمان خدا این کار را کرد و ایمان نیاوردند. (۱)

در پنجمین آیه باز سخن از «بینه» است و در این جا «بینه نوح» مطرح شده است، بینه‌ای که مراد از آن «معجزه آشکار» است، زیرا در برابر گفتار مشرکان قوم او که می‌گفتند: *يَلُ نُنُّكُمْ كَذِبِينَ* «ما شما را دروغگو گمان می‌کنیم» می‌فرماید: «ای قوم من! اگر من دارای دلیل روشنی از سوی پروردگارم باشم و رحمتی از سوی او شامل حال من شده باشد (و بر اثر تعصب و لجاجت) بر شما مخفی گردد آیا من باید شما را مجبور به قول آن سازم در حالی که کراهت دارید» *قَالَ يَا قَوْمِ اَرَأَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ اَتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ اُنزِلْ مُكُتُّوْهَا وَ اَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ* (۲)

بسیاری از مفسران گفته‌اند که «بینه» در این جا به معنای معجزه است، هرچند از ابن عباس نقل شده که منظور دلیل منطقی روشن است، ولی با توجه به تعبیر «من ربی» (از سوی پروردگارم) و با توجه به این که این بینه در برابر نسبت کذب به نوح و یارانش اقامه شده هیچ مفهومی جز معجزه نمی‌تواند داشته باشد و شاید منظور ابن عباس از دلیل روشن نیز همان معجزه باشد.

۱- مجمع‌البیان، جلد ۴، صفحه ۴۴۱ (با تخلص).

۲- جمله «اُنزِلْ مُكُتُّوْهَا» به منزله جزای قضیه شرطیه (اِنْ كُنْتُ ...) می‌باشد.

در ششمین آیه با تعبیر دیگری در این زمینه یعنی تعبیر «برهان» رو به رو می‌شویم، اشاره به دو معجزه معروف موسی که در آیات گذشته آمد، یعنی تبدیل عصا به مار عظیم و ید و بیضا کرده، می‌فرماید: «این دو برهان روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان اوست» فَذَالِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ

«برهان» به گفته راغب در مفردات به معنای دلیل محکم است، و بعضی آن را مصدر از ماده «بره» (به معنای سفید شدن) دانسته‌اند، و اطلاق این واژه بر دلایل محکم، به خاطر این است که مطلب را روشن می‌سازد یا مایه رو سفیدی گوینده است، و یا اشاره به کلامی است که کاملاً روشن، و خالی از هرگونه ابهام است.

در لسان العرب، نیز برهان به معنای دلیل روشنی که حق را از باطل جدا می‌سازد، تفسیر شده لذا مفسران در ذیل این آیه نیز واژه «برهانان» را به معنای دو دلیل روشن و آشکار تفسیر کرده‌اند. (۱)

ولی صاحب کتاب «التحقیق» معتقد است که استعمال واژه برهان به معنای دلیل، یک اصطلاح منطقی و خارج از دایره لغت است، و معنای برهان همان کلام روشن و خالی از ابهام، یا موضوع کاملاً آشکار می‌باشد.

به هر حال، در آیه فوق، این واژه در مورد معجزه به کار رفته است که دلیلی است روشن و آشکار، بر صدق مدعی نبوت، که در این جا حضرت موسی علیه السلام است.

در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث، نه تعبیری از آیه، نه بینه و نه برهان است، بلکه مصداقی از مصداق‌های بسیار بارز و واضح معجزه عنوان گردیده، و بعد از آن تصریح شده است که اگر تمام مردم جهان جمع شوند، قادر به انجام همانند آن نیستند، بنابراین سند قاطعی بر نبوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خواهد بود.

ص: ۲۶۷

می‌فرماید: «بگو اگر تمام انسان‌ها و پریان اتفاق کنند که مثل این قرآن را بیاورند، هرگز نخواهند آورد، هرچند یکدیگر را در این کار کمک کنند» قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً. هدف این نیست که وارد بحث اعجاز قرآن شویم، این بحث ذیل همین آیه در جلد دوازدهم تفسیر نمونه آمده است و در جلد آینده پیام قرآن بطور مشروحتر خواهد آمد هدف این است که این حقیقت را روشن سازیم که معجزه یکی از طرق شناخت قطعی پیامبر است.

و لذا در ذیل آیه دیگری که مخالفان را بر آوردن ده سوره همانند سوره‌های قرآن فرا می‌خواند، می‌خوانیم: فَان لَمْ يَشْتَجِبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ: اگر آنها این دعوت را پذیرا نشدند بدانید که این قرآن با علم الهی نازل شده است. (هود ۱۴)

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه قرآن مسأله معجزه، نه تنها در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بلکه در مورد سایر پیامبران نیز به عنوان، یک سند عمده برای اثبات نبوت تلقی شده است. ولی نباید فراموش کرد، در قرآن مجید آیاتی وجود دارد که دستاویز منکران اعجاز است و ما در بخش توضیحات مشروحاً از آنها بحث خواهیم کرد.

اکنون به سراغ بحث‌های مهمی می‌رویم که در اطراف مسأله معجزه به چشم می‌خورد:

ص: ۲۶۸

توضیحات

۱- حقیقت اعجاز چیست؟

همان گونه که قبلاً اشاره کردیم، واژه اعجاز و معجزه در قرآن مجید، برای این معنای که امروز در آن به کار می‌بریم نیامده است، بلکه از تعبیرات دیگری در این زمینه استفاده شده که مشروحاً در آیات گذشته آمد، در این جا بحث بر سر لفظ نیست، منظور بیان حقیقت اعجاز و معجزه است، ولی بد نیست قبلاً اشاره کوتاهی به مفهوم لغوی واژه «اعجاز» نیز داشته باشیم تا معلوم شود چرا این واژه برای این مفهوم در کلمات علما و بزرگان انتخاب شده است.

گرچه در مقایس اللغه، برای ریشه اصلی «اعجاز» دو معنا ذکر شده است: «ضعف» و «دنباله هر چیزی» ولی راغب در مفردات این دو معنا را به یکی باز می‌گرداند و معنای اصلی را همان «دنباله هر چیزی» می‌داند، و از آن جا که افراد ضعیف و ناتوان به دنبال می‌افتند، این واژه به معنای «ضعف» آمده، و از آن جا که معجزات انبیا آن چنان است که اگر دیگران بخواهند با آن مقابله به مثل کنند ناتوان می‌شوند واژه اعجاز بر آن اطلاق شده.

به هر حال، «معجزه» در تعریفی که علمای عقاید برای آن ذکر کرده‌اند عبارت از چیزی است که شرایط سه گانه زیر در آن جمع باشد:

- ۱- کار خارق‌العاده‌ای باشد که به کلی خارج از توانایی نوع بشر است، و حتی بزرگترین نوابغ جهان، از آوردن مثل آن عاجز است.
- ۲- همراه با ادعای نبوت یا امامت از سوی خدا بوده باشد یا به تعبیر دیگر به عنوان سندی بر حقانیت مدعی رسالت و امامت باشد.
- ۳- همراه با «تحدی» یعنی دعوت به معارضه و مقابله به مثل گردد، یعنی مدعی نبوت یا امامت اعلام کند که اگر می‌گویید این کار از سوی خدا نیست همانند آن بیاورید، همان گونه که قرآن درباره معجزه بودن این کتاب آسمانی بارها چنین مطلبی را طرح کرده و نمونه آن را در آیات گذشته خواندیم.

ص: ۲۶۹

از آنچه در بالا گفته شد امور زیر را می‌توان نتیجه گرفت:

الف- معجزه متکی به نیروی الهی است، و با کارهای نوابغ جهان و اکتشافات حیرت‌انگیز علمی قابل مقایسه نمی‌باشد، فی‌المثل یک کودک هفت ساله نابغه ممکن است سخنرانی فصیح و بلیغ و ماهرانه و پرمحتوایی داشته باشد، این یک نبوغ است، لذا ممکن است کودک دیگری نیز همانند او پیدا شود، ولی یک طفل نوزاد، (عادتاً) ممکن نیست زبان به سخن بگشاید و با فصاحت سخن بگوید که: «من بنده خدا هستم، کتاب آسمانی به من داده شده، و پیامبرم!» آن‌چنان که درباره مسیح می‌خوانیم: قَالَ أَنِّي عَبْدُ اللَّهِ أَتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا. (مریم- ۳۰)

با این که ممکن است دانشمندی با یک اکتشاف جدید علمی و داروهای مخصوص بتواند درخت میوه‌ای را که در هفت سال به ثمر می‌رسد در چند ماه به ثمر برساند چنین دانشمندی مسلماً به یک کشف بزرگ نائل شده ولی عالم نابغه دیگری نیز ممکن است عملی مشابه او انجام دهد، اما اگر در یک لحظه درخت خشکیده‌ای بارور گردد (و توام با دعوی نبوت و تحدی باشد) این یک معجزه الهی است.

ب- معجزه به معنای انجام یک محال عقلی نیست، زیرا محال عقلی (خواه محال ذاتی باشد مانند اجتماع نقیضین و ضدین در محل واحد و در زمان واحد، یا محال بالغیر مانند کاری که وجود آن سرانجام منتهی به یک محال عقلی می‌شود) به حکم عقل غیر ممکن است، یا به تعبیر دیگر از دایره قدرت بیرون باشد، یعنی اصولاً به کاربردن کلمه «قدرت» در مورد آن بی‌معناست، مثل این که پیامبری بخواهد در آن واحد چیزی موجود باشد و موجود نباشد، و یا صخره عظیمی را در پوست یک تخم مرغ جا دهد بی‌آن که صخره کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ گردد، این گونه پیشنهادها در درون خود تضادی را پرورش می‌دهد، یعنی خود پیشنهاد غلط است و در حقیقت مفهومی این است که انسان چیزی را بخواهد و نخواهد (دقت کنید).

ص: ۲۷۰

بنابراین محالات عقلی نه در بحث اعجاز و نه در هیچ بحث دیگری قابل طرح نیست، آنچه قابل طرح است محال عادی می‌باشد، بنابراین معجزه فقط یک محال عادی است.

یعنی طبق روال معمولی قانون علت و معلول چنین چیزی با اسباب و شرایط معمولی و با نیروی انسانی قابل تحقق نمی‌باشد، ولی هیچ مانعی ندارد که با نیروی الهی حاصل گردد مانند مثال‌هایی که در بالا ذکر شد.

ج- معجزه به معنای برهم زدن قانون علیت نیست هرچند این توهم برای بعضی پیدا شده که اگر ما معجزات را بپذیریم باید اصل علیت را به کلی برهم زنیم، و قبول کنیم که ممکن است معلولی بدون هیچ گونه علت وجود پیدا کند، و این موضوعی است که هیچ عالم و دانشمندی نمی‌تواند آن را بپذیرد.

یقیناً اصل علیت نه تنها جزء اول مسلم علوم بشری است، در فلسفه نیز این موضوع جزء ابتدایی‌ترین و مسلم‌ترین مسائل محسوب می‌شود که هیچ حادثه‌ای بدون علت امکان وجود ندارد، قائلین به معجزه این اصل مسلم را انکار نمی‌کنند.

بنابراین برخلاف این توهم و پندار، معجزات حتماً دارای علت است، ممکن است این علت ماورای طبیعی باشد (زیرا عالم منحصر به عالم ماده و طبیعت نیست) و یا حتی ممکن است یک علت طبیعی ناشناخته باشد، یعنی علتی که شناخت آن برای افراد بشر بدون اتکای بر علم و قدرت پروردگار امکان‌پذیر نیست، بنابراین هرگاه انسانی به این عامل طبیعی ناشناخته دست پیدا کند حتماً متکی به یک نیروی الهی است.

معجزات انبیا ممکن است از نوع اول باشد یا از نوع دوم، زیرا هر دو برای اثبات ارتباط آنها با خدا یکسان است.

قرآن مجید نیز کراً روی قانون علیت تکیه کرده و آن را به عنوان یک اصل مسلم، چه در عالم طبیعت و آفرینش، و چه در زندگی اجتماعی انسان‌ها، و چه در

ص: ۲۷۱

زندگی فردی و خصوصی هر انسان، پذیرفته، و آیات بی‌شماری در این زمینه وجود دارد، بنابراین هرگز نمی‌گوید معجزات معلول بدون علت‌اند.

د- معجزه اساس توحید و خداشناسی را متزلزل نمی‌کند؟

برخلاف آنچه بعضی پنداشته‌اند و می‌گویند: ما خدا را از روی نظام ثابت جهان آفرینش شناخته‌ایم، اگر بنا شود این نظام به وسیله معجزات متزلزل گردد، اساس مسأله توحید و خداشناسی متزلزل خواهد شد، شما می‌خواهید با اثبات معجزات پایه‌های نبوت را محکم کنید، ولی توجه ندارید که با این عمل پایه‌های توحید را لرزان می‌سازید.

یا به تعبیر بعضی دیگر: دستگاه خدا بازیچه نیست که هر کس برای هنرنمایی خود در آن دستی برد و آن را دگرگون سازد! و امثال این سخنان.

حقیقت این است آنهایی که این گونه سخنان را عنوان می‌کنند، غرب زده‌هایی هستند که گمان می‌کنند با انکار معجزات می‌توانند توجه دانشمندان غربی را که حتی دیندارانشان ماده‌گرا می‌باشند، جلب کنند، در حالی که این اشتباه بزرگی است.

اولاً همان گونه که قبلاً گفتیم هیچ کس در «اصالت» و «عمومیت» قانون علیت تردید ندارد، و تفسیر معجزه به «معلول بدون علت» یک اشتباه غیر قابل بخشش است و به هم خوردن روند علل عادی به صورت استثنایی با یک یا چند نمونه معدود و محدود هرگز نظام عالم هستی را بر هم نمی‌زند، و آنچه هزاران هزار مصداقش در هر ساعت در برابر دیدگان ماست مثلاً با یک استثنا در یک سال به هم نمی‌خورد، آن هم استثنایی که برای اثبات هدفی بزرگ انجام شده، آری اگر هر روز هزاران هزار معجزه صورت می‌گرفت جایی برای این بحث بود که بعضی در اصل وجود نظام جهان تردید کنند.

ثانیاً کسی نگفته است دستگاه خدا بازیچه است، و یا پیامبران برای هنرنمایی در آن دست می‌برند، آنچه می‌گوییم این است که پیامبران به فرمان خدا امر

ص: ۲۷۲

خارق‌العاده‌ای برای اثبات ارتباط خود با جهان ماورا طبیعت ارائه می‌کنند، و هنگامی که حدّ اقل لازم را ارائه کردند از پذیرفتن معجزات اقتراحی (معجزاتی که از طریق بهانه‌جویی‌های لجوجان مطرح می‌شود) امتناع می‌ورزند. آیات متعددی از قرآن به این معنا اشاره دارد که به خواست خدا هنگام طرح منطق «مخالفتان معجزات» مشروحاً از آن بحث خواهد شد.

ه- فرق معجزه با نبوغ نوابغ- این موضع نیز روشن شد که معجزه هیچ شباهتی با کار نوابغ ندارد زیرا معجزه کاری است که اساساً از قدرت هر انسانی بیرون است، در حالی که ممکن است در مقابل هر نابغه‌ای فردی همانند او پیدا شود و مقابله به مثل کند بعلاوه کارهای نوابغ همیشه در محدوده معینی است، یکی در ادبیات نابغه است دیگری در هنر، و سومی در ریاضیات، و چهارمی در صنعت، ولی اعجاز انبیا هیچ‌گونه محدودیتی ندارد.

یا به تعبیر دیگر نوابغ آنچه را می‌دانند انجام می‌دهند نه آنچه را مردم می‌خواهند، در حالی که معجزات انبیا طبق درخواست مردم (البته مردمی که جویای حق بودند نه بهانه‌جویان) صورت می‌گرفت.

بعلاوه نوابغ معمولاً با تعلیم و تربیت استعدادهای درونی خود را شکوفا می‌سازند و بدون تحصیل علم و تمرین مستمر قادر بر انجام کاری نیستند ولی این مسأله در مورد انبیا صادق نیست.

و- آیا معجزات کار خداست یا نتیجه قدرت نفوس پیامبران است؟ طبق آنچه در بالا گفتیم: اموری که از نبوغ، یا اراده‌های قوی انسانی، یا نفوس عالیه، صادر می‌شود، امور محدود و معینی هستند، و نظیر و همانند آن را در دیگر انسان‌ها نمی‌توان پیدا کرد، در حالی که معجزات نه محدودیتی دارد و نه قابل معارضه است، و نه مثل آن را در غیر انبیا و امامان می‌توان یافت.

ص: ۲۷۳

ولی سخن در این است، آیا معجزه را خداوند انجام می‌دهد و کار پیامبر صلی الله علیه و آله تنها دعا کردن و درخواست نمودن است و یا این که خداوند، قدرتی به نفوس پیامبران و اراده آنها می‌دهد که می‌توانند باذن الله این گونه خارق عادات را ظاهر سازند.

بدون شک پاره‌ای از معجزات همچون قرآن مجید، کار خدا و کلام خداست، سخن در معجزات دیگری همچون معجزه عصای موسی علیه السلام و ید بیضا یا معجزات حضرت مسیح علیه السلام در زمینه احیای مردگان و شفای بیماران می‌باشد. از نظر دلیل عقل، هر دو احتمال ممکن است، یعنی هیچ مانعی ندارد که معجزه از سوی خدا به دعا و درخواست پیامبر انجام شود، و یا خداوند چنین قدرتی را به نفوس پیامبران دهد، هیچ کدام از این دو منافات با اصل توحید و استناد معجزات به خداوند ندارد. ظواهر آیات قرآن نیز مختلف است، در مورد احیای مردگان به وسیله مسیح علیه السلام می‌فرماید:

وَ أَحْيَى الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ: «من مردگان را به فرمان خداوند زنده می‌کنم» در این جا احیای مردگان را به خود نسبت می‌دهد. در حالی که در مورد ساختن و آفرینش یک پرنده می‌گوید: فَأَنْفَخَ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ: «من در آن صورتی که از گل ساختم می‌دمم، و به فرمان خدا پرنده‌ای می‌شود!» (آل عمران - ۴۹).

اولی نشان می‌دهد که بعضی از معجزات، کار انبیا به فرمان خداست، و دومی نشان می‌دهد که بعضی دیگر کار خداوند است، و همان گونه که گفتیم هر دو سرانجام به اراده الهی باز می‌گردد، و هیچ گونه منافاتی با اصل توحید ندارد. آیا تأثیر یک داروی شفابخش که آن هم باذن الله است با اصل توحید مخالف است؟ مسلماً نه، چه مانعی دارد که اراده شخص پیامبر صلی الله علیه و آله به اذن الهی مؤثر در احیای مردگان و شفای بیماران باشد و آنها که اصرار در نفی این معنا دارند از این حقیقت غافلند که تأثیر هرچیز به اذن الله است و آن عین توحید است.

۲- رابطه اعجاز و نبوت

در این که معجزه چگونه دلالت بر نبوت صاحب آن دارد، یعنی چگونه ثابت می‌کند معارف و قوانین و احکامی را که او آورده وحی الهی است؟ در میان دانشمندان گفتگوست.

بعضی می‌گویند دلالت معجزه بر این معنا عقلی است، در حالی که بسیاری ترجیح داده‌اند که این دلالت وضعی باشد. توضیح این که: گاه تصور می‌شود که انجام یک کار خارق‌العاده اصولاً نمی‌تواند دلیلی بر صدق مدعی نبوت باشد، چه مانعی دارد کسی معجزه‌ای انجام دهد و پیامبر هم نباشد، اگر کسی فرضاً خطاط ماهری است آیا دلیل بر این است که دانشمند نکته سنجی نیز می‌باشد؟

ولی آنها که این سخن را می‌گویند توجه به این نکته ندارند که معجزه یک امر خارق‌عاده‌ای که از انسان‌های دانشمند و ماهر سر می‌زند نیست، بلکه خارق‌العاده‌ای است که فوق قدرت انسان یعنی منحصرأ متکی به نیروی الهی است.

آیا ممکن است خداوند خارق‌عادتی که از عهده انسان‌ها خارج است در اختیار مدعی دروغ‌گوئی بگذارد و بندگان خود را گمراه سازد؟ آیا این امر با حکمت خدا سازگار است؟ این درست به این می‌ماند که شخصی بگوید من وکیل فلانکس به سوی شما هستم، و شاهدش این است که او مهر مخصوص خود را در اختیار من گذارده، و آن شخص با علم به این ادعا مهر مخصوصش را در اختیار او بگذارد.

مسئلاً این دلیل بر قبول و رضایت اوست، و گرنه محال است چنین کاری را انجام دهد.

این همان چیزی است که قرآن مجید در مورد پیامبر اسلام در آیه ۴۴ تا ۴۶ سوره

ص: ۲۷۵

حاقه بیان فرموده، می گوید: وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ: «هر گاه او سخنی به دروغ بر ما می بست، ما او را با قدرت می گرفتیم، سپس رگ قلبش را قطع می نمودیم». (حاقه ۴۴ تا ۴۶)

اشاره به این که: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با داشتن آن معجزات اگر از حق منحرف می گشت و سخن خلافی نسبت به خدا می داد، حکومت الهی ایجاب می کرد که لحظه‌ای به او مهلت ندهد و سریعاً او را هلاک کند.

البته مدعیان دروغین نبوت در جهان بسیار بوده و هستند لزومی ندارد که خداوند به مجرد این که کسی ادعای دروغ کند او را نابود سازد، این سخن تنها در مورد کسانی است که معجزه در اختیار آنهاست، آنها اگر دروغ بر خدا ببندند خداوند به آنها مهلت نمی دهد چون اغرای به جهل است.

پاسخ دیگری که به این سؤال داده شده این است که انبیا مدعی بودند که از طریق وحی به آنها فرمان رسالت داده شده، خواه وحی به طور مستقیم به آنها نازل شده باشد یا از طریق نزول فرشتگان، هر چه بوده امر خارق العاده‌ای بوده است که شباهتی به ادراکات معمولی انسان ندارد، و حتماً نوعی تصرف از عالم ماورا طبیعت در نفوس انبیاست.

به همین دلیل مخالفان به آنها ایراد می کردند که شما هم انسانی مثل ما هستید چگونه ممکن است وحی که این امر خارق عاده است بر شما نازل شده باشد؟ لذا آنها دست به معجزات می زدند تا ثابت کنند با دیگران تفاوت دارند. (۱)

گرچه هر دو پاسخ مناسب به نظر می رسد، ولی پاسخ اول روشن تر است و در عین حال منافاتی بین این دو نیست.

۱- تفسیرالمیزان، جلد ۱، صفحه ۸۶، ذیل آیه ۲۳ بقره (با اقتباس).

۳- تفاوت معجزات انبیا با یکدیگر

می‌دانیم معجزات پیامبران الهی بسیار متنوع و مختلف بوده است، آیا این یک امر تصادفی است؟ یا نکته‌ای در این جا وجود دارد؟ بسیار بعید است که این موضوع را یک مسأله تصادفی بدانیم، بلکه ظاهر این است که خداوند حکیم، معجزات انبیا را چنان قرار می‌داده که هر کدام از آنها در شرایط آن زمان و آن مکان به خصوص آن پیامبر، قویترین اثر را داشته باشد.

مثلاً اگر می‌بینیم قرآن بزرگترین معجزه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را تشکیل می‌دهد به خاطر آن است که اولاً پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مبعوث به همه مردم جهان تا پایان دنیاست و باید معجزه‌ای جاویدان داشته باشید که با گذشت زمان کهنه نشود، ثانیاً او درس نخوانده بود، آوردن چنان کتابی به وسیله چنین انسانی، در حدّ اعلاّی اعجاز خواهد بود، ثالثاً پایین بودن سطح افکار مردم آن محیط و بلند بودن محتوای قرآن، قرینه آشکار دیگری است.

از اینها گذشته ادبیات عرب برخلاف افکار و معارفشان در آن روز در اوج شکوفایی بود، و شعرای بزرگ و سخنوران نامی داشتند که نمونه‌های آن در اشعار جاهلی به چشم می‌خورد. هنگامی که چنین افرادی در برابر فصاحت و بلاغت قرآن زانو بزنند عظمت این معجزه آشکارتر می‌شود.

همچنین معجزه حضرت سلیمان علیه السلام که مسأله تسخیر بادها و شیاطین و مانند آن و آگاهی از سخن پرندگان بود، تناسب با وسعت ملک و حکومت او داشت، زیرا قلمرو حکومت او را از جهان انسان‌ها فراتر می‌برد.

وسعت سحر در عصر موسی بن عمران علیه السلام پیشرفت طبّ در عصر مسیح علیه السلام هر کدام ایجاب می‌کرد که معجزات آنها چنان باشد که پیشرفته‌ترین علوم و دانش‌های زمان در مقابل آن عاجز بماند.

این سخن را می‌توانیم از گفتار امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ سؤال «ابن سکیت» (عالم معروف ادبیات عرب)، به خوبی استفاده کرد.

ص: ۲۷۷

هنگامی که «ابن سکیت» پرسید: چرا خداوند موسی بن عمران را با معجزه ید بیضا و عصا مبعوث کرد، و عیسی علیه السلام را با معجزه طب، و محمد صلی الله علیه و آله را از معجزه‌ای از قبیل کلام و خطبه‌ها؟ امام علیه السلام فرمود:

خداوند متعال هنگامی موسی علیه السلام را برانگیخت که سحر ساحران بر اهل آن زمان چیره شده بود، و موسی علیه السلام از سوی خداوند متعال چیزی آورد که آنها توانایی مقابله با آن را نداشتند، و سحر آنها را باطل کرد و حجت را بر آنها تمام نمود.

و خداوند متعال عیسی را در وقتی برانگیخت که بیماری‌های فلج کننده آشکار شده بود، و مردم نیاز شدید به طب داشتند (و طبعاً بازار طب و طبیبان داغ بود) مسیح از نزد خدا چیزی آورد که همانند آن نزد آنان یافت نمی‌شد، مردگان را برای آنها زنده کرد، کور مادر زاد و مبتلای به برص و پستی را به اذن خداوند شفا داد، و حجت را بر آنها تمام نمود.

و خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را در وقتی مبعوث کرد که خطبه‌ها و سخنان نغز- و تصور می‌کنم فرمود و شعر- بر اهل آن زمان غالب بود، لذا او کتاب و مواظ و احکامی از سوی خداوند متعال آورد که سخنان آنها را باطل کرد و حجت را بر آنان تمام نمود.

هنگامی که ابن سکیت این سخنان را شنید گفت: «به خدا سوگند مثل امروز را هرگز ندیده بودم» (یا مثل تو را در امروز هرگز ندیده‌ام). (۱)

۴- سحر با معجزه پهلوی نژاد

در این جا سؤال مهم دیگر مطرح است که از قدیم الایام در کلمات دانشمندان عنوان شده، سؤال این است که بسیار دیده شده است که افرادی حتی از کفار بر اثر

۱- بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۷۰ (باب علّة المعجزه، حدیث ۱).

ص: ۲۷۸

ریاضت‌های پرمشقت، و مبارزه با خواسته‌های نفسانی، و یا تمرین‌های بسیار سخت، توانایی بر پاره‌ای از خارق‌عادات پیدا کرده‌اند، این معنا مخصوصاً در میان مرتاضان هند زیاد دیده می‌شود، و در کتب دانشمندان و نشریات امروز نمونه‌های مختلفی از آن را نقل کرده‌اند، و به قدری زیاد است که جای انکار باقی نمی‌گذارد، حتی دیر باورترین افراد هنگامی که این صحنه‌ها را می‌بینند قبول می‌کنند که امور خارق‌العاده ممکن است از افراد خاصی سرزند.

حال این سؤال پیدا می‌شود که ما چگونه می‌توانیم میان این خارق‌عادات و معجزات انبیا فرق بگذاریم؟ و اگر تفاوتی دارند تفاوتش چیست؟ آیا این احتمال وجود ندارد که معجزه مدعیان نبوت از قبیل خارق‌عادات مرتاضان باشد؟!

پاسخ:

در پاسخ این سؤال، نخست باید تعریف فشرده‌ای از «سحر» داشته باشیم، در این که سحر چیست؟ و از چه تاریخی به وجود آمده؟ بحث‌های فراوانی است، مشکل است تاریخ معینی بتوان برای آن تعیین کرد، ولی می‌توان گفت: سحر در اصل به معنای هر کار و هر چیزی است که سرچشمه آن پنهان باشد، و معمولاً به کارهای خارق‌العاده‌ای می‌گویند که با استفاده از وسایل مختلف انجام می‌شود و هدف آن اغفال و فریب مردم است.

گاهی از عوامل تلقینی در آن استفاده می‌کنند یعنی با تلقین‌های قوی و مؤثر مسائلی را در نظر عوام منعکس می‌کنند که واقعیتی ندارد، و گاه از تردستی و خدعه و نیرنگ و به اصطلاح «چشم‌بندی» بهره می‌گیرند، به این ترتیب که بینندگان را سرگرم مسائلی کرده سپس با سرعت و مهارت چیزهایی را جابجا و دگرگون می‌سازند که بینندگان هرگز متوجه این جابجایی و دگرگونی‌ها نشوند، بلکه آن را یک خارق‌عادت می‌پندارند.

ص: ۲۷۹

گاهی از خواص ناشناخته فیزیکی و شیمیایی بعضی از اجسام، یا مسائلی مربوط به چگونگی تابش نور از زوایای مختلف بهره می‌گیرند، به طوری که بینندگان امور خارق‌عادت را در برابر خود می‌بینند که از اسرار آن بی‌خبرند.

و بالاخره از طریق ارتباط با ارواح و کمک گرفتن از شیاطین امور خارق‌عاده‌ای را انجام می‌دهند، و همه اینها در مفهوم جامع لغوی کلمه «سحر» درج است.

کارهای مرتاضان را که از طریق تمرین‌های شاق و تمرکز نیروهای روحی و جسمی انجام می‌گیرد نیز می‌توان نوعی «سحر» شمرد، هرچند گاهی آن را خارق‌عادت در برابر سحر قرار می‌دهند.

به هر حال انجام این امور، از سوی بعضی از انسان‌ها غیر قابل انکار است، مهم آن است که ویژگی‌های «معجزات» «سحر و خارق‌عادات مرتاضان» را در نظر بگیریم، تا تفاوت آن با معجزات انبیا کامل روشن شود.

در این جا به چند تفاوت روشن برخورد می‌کنیم:

۱- معجزات متکی به نیروی الهی است در حالی که سحر و خارق‌عادت ساحران و مرتاضان از نیروی بشری سرچشمه می‌گیرد، لذا معجزات بسیار عظیم و نامحدود است در حالی که سحر و خارق‌عادت مرتاضان محدود می‌باشد.

به تعبیر دیگر آنها فقط کارهایی را انجام می‌دهند که تمرین کرده‌اند، و برای انجام آن آمادگی دارند، هرگز هر کاری به آنها پیشنهاد شود انجام نمی‌دهند، و تاکنون دیده نشده مرتاضان یا ساحر بگویند من آماده‌ام هرچه بخواهد انجام دهم، چرا که هر کدام در رشته‌ای تمرین و آگاهی دارند.

درست است که انبیا معجزاتی را شخصاً و قبل از مطالبه مردم ارائه می‌کردند (مانند قرآن پیامبر اسلام، و معجزه عصا و ید بیضای موسی، و احیای مردگان توسط مسیح) ولی هنگامی که امت‌ها به آنها پیشنهادهای جدیدی می‌کردند مانند شق‌القمر، یا برطرف شدن انواع بلاها از فرعونیان، و یا نزول مائده آسمانی برای حواریون، و مانند اینها هرگز از آن استنکاف نداشتند (البته به شرط این که برای کشف حقیقت

ص: ۲۸۰

باشد نه به عنوان بهانه‌جویی لجوجان).

لذا در داستان موسی علیه السلام می‌بینیم که فرعونیان از او مهلت طولانی خواستند تا تمام ساحران را جمع کنند و مقدمات کار را فراهم سازند و به عنوان فَاجْمَعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ اتُّوا صَفًّا (طه ۶۴) تمام نیرو و توان خود را متمرکز سازند و به کار گیرند، در حالی که موسی نیازی به این مقدمات نداشت، و بعد از مشاهده سحر ساحران تقاضای مهلتی برای نحوه مبارزه با آنها نکرد، چرا که او متکی به نیروی الهی بود و ساحران متکی به نیروی محدود انسانی.

به همین دلیل خارق عادات بشری قابل معارضه و مقابله به مثل است، و انسان‌های دیگری می‌توانند همانند آن را بیاورند، و نیز به همین دلیل آورنده آن هرگز جرئت نمی‌کند که «تحدی» یعنی دعوت به مقابله کند و بگوید هیچ کس توانایی انجام آنچه را که من انجام می‌دهم ندارد، در حالی که معجزات چون قطعاً از هیچ انسانی (با نیروی بشری) ساخته نیست، همواره توأم با تحدی بوده است، و مثلاً پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرموده: «اگر تمام انس و جن جمع شوند که همانند قرآن را بیاورند توانایی ندارند!»

و نیز به همین جهت هنگامی که خارق عادات بشری در برابر معجزات قرار گیرند به زودی مغلوب می‌شوند، و سحر هرگز با معجزه پهلو نخواهد زد، درست همان‌گونه که هیچ انسانی قدرت معارضه در برابر پروردگار را ندارد.

نمونه این مسأله در قرآن مجید به خوبی در داستان موسی و فرعون دیده می‌شود که آنها تمام ساحران را از شهرهای کشور مصر جمع‌آوری کردند، و مدتها مقدمه‌چینی برای ارائه سحر داشتند و نقشه‌ها ریختند، و سرانجام در یک چشم بر هم زدن در برابر اعجاز موسی علیه السلام هم نقش بر آب شد.

۲- معجزات چون از سوی خداست نیازی به تعلیم و تربیت خاص ندارد در حالی که سحر و ریاضت‌های ساحران همیشه مسبوق به یک رشته تعلیم و

ص: ۲۸۱

تمرین‌های مستمر است به گونه‌ای که اگر شاگرد به خوبی تعلیمات استاد را فرا نگرفته باشد ممکن است در مجلسی که در حضور مردم تشکیل می‌دهد به خوبی از عهده بر نیاید و رسوا شود. و به تعبیر دیگر معجزات در هر لحظه‌ای بدون هیچ سابقه‌ای ممکن است انجام گیرد در حالی که خارق عادات دیگر اموری است که به طور تدریجی و با مرور زمان آشنایی و مهارت نسبت به آن حاصل می‌شود و هیچ‌گاه به طور دفعی و ناگهانی انجام‌پذیر نیست.

در داستان فرعون و موسی نیز به این مسأله اشاره شده که فرعون ساحران را متهم می‌کند که موسی بزرگ شماس است و او اسرار سحر را به شما تعلیم داده است *أَنَّهُ لَكَبِيرِكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ* (طه- ۷۱) به همین دلیل گاه می‌شود که ساحران ماه‌ها یا سال‌ها شاگردان خود را تعلیم می‌دهند و با آنها تمرین می‌کنند.

۳- وضع آورندگان معجزه، گواه صدق آنهاست طریق دیگر برای شناخت معجزات از خارق عادات بشری، مقایسه حال آورندگان این دوست.

آورندگان معجزه از سوی خدا مأموریت هدایت مردم را دارند لذا اوصافی متناسب آن دارند، در حالی که ساحران و کاهنان و مرتاضان، نه مأمور هدایتند و نه چنین اهدافی را دنبال می‌کنند و هدف آنها معمولاً یکی از امور سه گانه زیر است:

۱- اغفال مردم ساده لوح.

۲- کسب شهرت در میان توده عوام.

۳- کسب درآمد مادی از طریق سرگرم ساختن مردم.

هنگامی که این دو گروه (پیامبر و ساحران و مانند آنها) وارد میدان می‌شوند، هرگز نمی‌توانند برای مدت طولانی منویات و اهداف خود را مکتوم دارند، چنانکه ساحران فرعون قبل از آن که وارد میدان شوند از او درخواست اجر و پاداش مهم کردند و فرعون هم به آنها وعده اجر مهمی داد، *قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ* * قَالَ نَعَمْ وَأَنْتُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (اعراف ۱۱۳ و ۱۱۴).

ص: ۲۸۲

در حالی که پیامبران کراراً می‌گفتند: *وَمَا اسْتَأْتَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ*: «هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبیم» (شعراء ۱۰۹) (این تعبیر در چندین آیه قرآن مجید درباره چندین پیامبر آمده است).

اصولاً همین که می‌بینیم ساحران در خدمت فرعون ظالم و مستکبرند، برای شناخت «سحر» از «معجزه» کافی می‌باشد. ناگفته پیداست که انسان هر قدر مهارت در پرده‌پوشی بر افکار و اهداف خود داشته باشد باز قیافه واقعی آن از خلال اعمالشان ظاهر می‌شود.

کوتاه سخن این که مطالعه در سوابق زندگی این گونه اشخاص و چگونگی استفاده از خارق‌عاداتی که انجام می‌دهند و همچنین توجه با همسویی آنها نسبت به طیف‌های مختلف اجتماعی، و نیز طرز رفتار و اخلاق آنها راهنمای خوبی برای شناخت «سحر» از «معجزه» است، و قطع نظر از تفاوت‌های دیگری که در بالا ذکر شد تشخیص معجزات از سحر و خارق‌عادات دیگر از این طریق کار آسانی است.

قرآن مجید با تعبیرات دقیقی به این حقیقت اشاره کرده است، در یکجا می‌گوید:

قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ: «موسی گفت آنچه را شما آوردید سحر است، خداوند به زودی آن را ابطال می‌کند، چرا که خداوند عمل مفسدان را اصلاح نمی‌نماید» (یونس ۸۱).

آری ساحران افرادی مفسدند و عملشان باطل است، و مسلماً چنین عملی نمی‌تواند اثر اصلاحی در جامعه داشته باشد.

در جای دیگر در خطابیه که خداوند به موسی کرده، می‌فرماید: «ترس تو برتری» *لَا تَخَفْ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ وَ سِيسَ مِیْ أَفْزَیْدَ: وَ الْقِ مَا فِی یَمِیْنِکَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاحِرٍ وَ لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى* «چیزی را که در دست داری بیفکن تمام آنچه را آنها ساخته‌اند می‌بلعد، چرا که آنچه آنها ساخته‌اند تنها مکر ساحر است، و ساحر هر جا بیاید رستگار نخواهد شد» (طه ۶۸ و ۶۹).

آری کار ساحر خدعه و نیرنگ است، و طبعاً روحیاتی هماهنگ با آن دارد، آنها

ص: ۲۸۳

افرادی متقلب و خدعه گرند، و از خلال صفات و اعمالشان به زودی می‌توان آنها را شناخت، در حالی که اخلاص و پاکی و صداق انبیاء سندی است که با اعجاز آنها آمیخته و روشنایی بیشتری به آنها می‌دهد. (۱)

۵- منطق منکران اعجاز

منکران اعجاز، گاه به بعضی از دلایل ظاهراً عقلی متشبه شده‌اند که نمونه‌های آن را قبلاً گفته و پاسخ دادیم، بعضی نیز دست به دامن پاره‌ای از آیات قرآن زده و چنین پنداشته‌اند که این آیات مسأله معجزات انبیا، مخصوصاً پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را نفی نمی‌کنند، و یا معجزاتی غیر از قرآن را انکار می‌نمایند، عمده‌ترین آیاتی که به آن تمسک جسته و یا ممکن است تمسک جویند آیات زیر است:

۱- در سوره اسراء می‌خوانیم: وَقَالُوا نُؤْمِنُ لِمَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَبُوعًا* أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَت عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةَ قَبِيلًا* أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (اسراء ۹۰ تا ۹۳).

ترجمه

و گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این که چشمه‌ای از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازد- یا باغی از نخل و انگور در اختیار تو باشد و نهرها در لابه‌لای آن جاری سازی- یا قطعات (سنگ‌های) آسمان را- آن چنان که می‌پنداری- بر سر ما فرود آری، یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری- یا

۱- شبیه همین معنا در سوره یونس، آیه ۷۷ نیز آمده است.

ص: ۲۸۴

خانه‌ای پر نقش و نگار از طلا داشته باشی، یا به آسمان بالا روی، حتی به آسمان رفتنت ایمان نمی‌آوریم مگر آن که نامه‌ای بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم! بگو منزّه است پروردگرم (از این سخنان بی‌اساس) مگر من جز بشری فرستاده خدا می‌باشم؟! همان گونه که می‌بینیم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در برابر هیچ‌یک از خارق عادات معجزاتی که این گروه از مشرکان قریش از او خواستند تسلیم نشد و تنها جوابش این بود منزّه است پروردگار من، مگر من جز بشری فرستاده خدا هستم؟

۲- باز در همان سوره می‌خوانیم: «وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ» «ما را از فرستادن آیات و معجزات منع نکرد مگر تکذیب پیشینیان نسبت به آنها» (اسراء- ۵۹). این آیه نیز نشان می‌دهد که به خاطر تکذیب پیشینیان نسبت به آیات الهی، خداوند معجزه‌ای به پیامبر اسلام نداد!

۳- در سوره هود آمده است: «فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صِدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» «شاید ابلاغ بعضی از آیات را که به تو وحی می‌شود که تأخیر بیندازی و سینه‌ات از این جهت تنگ و ناراحت می‌شود که می‌گویند چرا گنجی بر او نازل نشده؟ و یا فرشته‌ای همراه او نیامده؟ تو فقط بیم دهنده‌ای و خداوند به هر چیزی وکیل و ناظر و نگاهبان است.» (هود- ۱۲)

این آیه نیز شبیه آیه اول است که در برابر تقاضای کافران می‌فرماید: انما انت نذیر: تو فقط بیم دهنده‌ای.

۴- در سوره رعد نیز آمده است: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ، إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» «کافران می‌گویند: چرا نشانه و آیتی از پروردگارش بر او نازل نشده، تو تنها بیم دهنده‌ای، و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است» (رعد- ۷).

آیا این تعبیر نمی‌گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر خواسته‌های آنها برای معجزه تسلیم نشد؟

ص: ۲۸۵

۵- در سوره انعام نیز می‌خوانیم: وَقَالُوا لَوْ لَمَّا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ «کافران گفتند چرا نشانه و معجزه‌ای از طرف پروردگارش بر او نازل نمی‌گردد بگو خداوند قادر است معجزه‌ای نازل کند، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند» (انعام- ۳۷)

مفسر بزرگ مرحوم امین الاسلام طبرسی در ذیل این آیه می‌گوید: جمعی از ملاحده (کفار) بر مسلمین به این آیه اعتراض کرده و گفته‌اند آیه دلالت بر این دارد که خداوند آیتی بر محمد نازل نکرده است، چرا که اگر نازل کرده بود در پاسخ مشرکان به آن اشاره می‌کرد (سپس به پاسخ این ایراد پرداخته که بعداً به آن اشاره خواهد شد).

از کلام این محقق معلوم می‌شود که این گونه وسوسه‌ها در مورد معجزات از قدیم بوده است و منحصر به عصر و زمان ما نیست. بعضی آیات دیگر نیز در این زمینه ذکر شده که چون استدلال به آنها ضعیف بود از آن صرف‌نظر شد.

پاسخ

توجه به چند نکته می‌تواند تفسیر و مفهوم این آیات را روشن سازد و به بهانه‌ها پایان دهد.

۱- روشن است که هیچ یک از این آیات نفی معجزات را به طور مطلق نمی‌کند، و به فرض که دلالتی بر آنچه استدلال کنندگان به آن می‌پندارند داشته باشد تنها دلیل بر نفی معجزه از پیامبر اسلام است اضافه بر این مسلماً معجزه قرآن را نفی نمی‌کند چرا که در چندین آیه از قرآن مجید این کتاب آسمانی به عنوان یک معجزه جاویدان معرفی شده و از تمام مخالفان دعوت به معارضه گردیده، و در مقابل آن عاجز مانده‌اند، چه معجزه‌ای از این برتر و بالاتر که جن و انس را دعوت به مقابله کند

ص: ۲۸۶

و توانایی نداشته باشند؟(۱)

بنابراین به فرض صحت تمام این استدلال‌ات، معجزه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله منحصر به قرآن مجید می‌شود این مسأله (به فرض صحت) هیچ مشکلی در مسأله نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایجاد نمی‌کند، همان‌گونه که هیچ کمکی به مخالفان نبوت نخواهد کرد.

آیات قرآن پراست از معجزات و خارق عادات پیامبران پیشین، بنابراین معجزات آنها چیزی نیست که قابل انکار باشد، و در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز با صراحت از اعجاز قرآن سخن می‌گوید، بنابراین چیزی نمی‌ماند جز نفی معجزات دیگر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که به فرض صحت تنها یک مسأله فرعی و تاریخی خواهد بود و تأثیری در مسائل اعتقادی نخواهد داشت.

۲- لحن این آیات نشان می‌دهد که هدف نفی معجزات حقیقی نبوده بلکه هدف، نفی معجزات اقتراحی بوده است.

توضیح این که: آنچه وظیفه پیامبران است، اثبات صدق دعوی خود، از طریق معجزات یا طرق دیگر می‌باشد، بنابراین هرگاه به قدر کافی معجزه نشان دهند دیگر هیچ‌گونه وظیفه‌ای در این رابطه ندارند، پیامبر صلی الله علیه و آله یک خارق العاده‌گر نیست که در جایی بنشیند و هرکس از در وارد شود مطابق میل و سلیقه خود پیشنهاد معجزه‌ای کند، و پیش از مشاهده آن اگر مایل بود باز پیشنهاد دیگری مطرح کند، و قوانین و سنن آفرینش را به بازی بگیرد، و بعد از این همه نیز دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را بپذیرد یا اگر میلش اقتضا نکرد به بهانه‌ای شانه خالی کند.

به تعبیر دیگر، او مأمور است که معجزات را برای حق‌جویان و حق‌طلبان به مقدار اتمام حجت ارائه دهد، ولی هرگز مأموریت ندارد به معجزات اقتراحی یعنی

۱- به آیات ۳۸ یونس و ۱۳ هود و ۸۸ اسراء مراجعه شود.

ص: ۲۸۷

معجزاتی را که بهانه جویان، مطابق هوس‌های خود نه برای تحقیق حق، بلکه به خاطر بدست آوردن دستاویزی برای فرار از حقیقت پیشنهاد می‌کنند پاسخ گوید.

نوع پیشنهادهایی که در نخستین آیه، مطرح شده دلیل بسیار روشنی برای این موضوع است، از یکسو می‌بینیم تقاضای هفت معجزه کردند! در حالی که برای افراد حقجو یک معجزه کافی است.

از سوی دیگر معجزاتی طلبیدند که بعضاً مایه نابودی آنها بود، مثلاً گفتند: «ما ایمان نمی‌آوریم تا سنگ‌های آسمانی را آن‌چنان که می‌پنداری بر سر ما فرود آری!» او تَسْقِطَ السَّمَاءِ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسِيفًا واضح است هیچ انسان حق‌جویی معجزه‌ای را که مایه نابودی او شود نمی‌طلبد، زیرا هدف از معجزه ایمان است نه مرگ و نابودی.

از سوی سوم اموری را که می‌طلبیدند که اصلاً محال بوده، مثل این که پیشنهاد کردند باید خدا و فرشتگان را در برابر ما بیاوری! او تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا.

واضح است که خداوند مکانی ندارد که از آن‌جا برخیزد و نزد این بهانه جویان آید.

از سوی چهارم بعد از تقاضای معجزه‌ای که خودشان مطرح کرده بودند با صراحت می‌گویند: اگر این کار را هم انجام دهی از تو نمی‌پذیریم تا فلان کار دیگر را انجام دهی! «گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا به آسمان بالا روی، و اگر به آسمان بالا روی باز ایمان نمی‌آوریم مگر این که نامه‌ای (از سوی خدا) بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم!» او تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُؤْيَاكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ

با توجه به آنچه گفته شد به وضوح می‌فهمیم که هدف آنها چیزی جز معجزات اقتراحی نبوده است، و هیچ پیامبری مأمور نیست که در مقابل این گونه درخواست‌ها تسلیم گردد.

جالب این که در بسیاری از حوادث تاریخی مربوط به عصر ظهور انبیا مخصوصاً پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که کفار بعد از مشاهده معجزات برای فرار از زیر بار مسئولیت و عدم تسلیم در مقابل آنها به بهانه «سحر» متوسل می‌شدند، همان کاری که فرعون و فرعونیان در برابر موسی داشتند که حتی بعد از مشاهده غلبه موسی به

ص: ۲۸۸

تنهایی بر آن همه ساحران ورزیده و ماهر و ایمان ساحران که نشانه روشنی بود بر اعجاز موسی و اتکای آن به نیروی الهی، باز دست از سخن خود برنداشتند و گفتند «او رییس شما ساحران است» و اینها همه یک توطئه است! اِنَّهٗ لَكَبِيْرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمْ السَّحْرَ (طه ۷۱)

و لذا در آیه ۱۱۱ انعام می‌فرماید: وَلَوْ اَنَّآ نَزَّلْنَا اِلَيْهِمُ الْمَلٰٓئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتٰى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوْا لِيُؤْمِنُوْا اِلَّا اِنْ يَشَاءُ اللّٰهُ «اگر ما فرشتگان را بر آنها نازل می‌کردیم و مردگان با آنها سخن می‌گفتند و همه چیز را (که می‌خواستند) نزد آنها جمع می‌نمودیم باز ایمان نمی‌آوردند مگر این که خداوند بخواهد (و آنها را به اجبار وادار به ایمان کند).»

و در آیه ۲۵ انعام می‌فرماید: وَاَنْ يَّرَوْا كُلَّ اٰیَةٍ لَّمَّا يُؤْمِنُوْا بِهَا: «آنها چنان لجوجند که اگر هر نشانه و معجزه‌ای را ببینند ایمان نمی‌آورند» و نیز در آیه ۵۱ عنکبوت در پاسخ تقاضای آنها که معجزات مختلفی را طلب می‌کردند با صراحت می‌گوید: اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ اَنَّا اَنْزَلْنَا عَلَیْكَ الْكِتٰبَ يُتْلٰى عَلَيْهِمْ «آیا برای آنها کافی نیست که این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می‌شود.»

مفهوم این سخن آن است که معجزه باید برای اثبات حقایق دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد و این کتاب آسمانی قرآن بهترین سند و آیت است، بنابراین چرا آنها اصرار برای معجزات پی در پی دارند.

۳- مسلماً معجزات در واقع کار خداست و پیامبران هر معجزه‌ای داشته باشند به اذن و فرمان اوست، ولی گاه این تصور برای گروهی از مردم پیدا می‌شده که پیامبران در زمینه معجزات فعال ما یشاء هستند و هرچه بخواهند انجام می‌دهند، این امر زمینه غلو را درباره انبیا فراهم می‌ساخته، و ای بسا سبب می‌شده که مردم آنها را همچون خدا بدانند، به همین دلیل گاه انبیا و پیامبران الهی تسلیم پیشنهاد معجزات نمی‌شدند و می‌گفتند این کار از ناحیه ما نیست، بلکه منوط به اذن و فرمان خداست و باید ببینیم او چه اراده کرده است.

ص: ۲۸۹

شاهد این سخن آن که در آیه ۳۸ رعد می‌خوانیم: وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ: «هیچ پیامبری نمی‌تواند آیت و معجزه‌ای بیاورد مگر به فرمان خدا».

همین معنا به وضوح در سوره انعام آیه ۱۰۹ نیز آمده است، می‌فرماید: وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ إِيْمَانِهِمْ لِيُنْزِلَ عَلَيْهِمْ آيَةً لِيُؤْمِنُوا بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لِأَيُّ مَنُونٍ: «آنها با نهایت اصرار سوگند به خدا یاد کردند که اگر نشانه یا معجزه‌ای برای آنها بیاید حتماً به آن ایمان می‌آورند، بگو معجزات از ناحیه خدا است (و در اختیار من نیست به علاوه) شما نمی‌دانید که آنها پس از آمدن معجزات (باز) ایمان نمی‌آورند».

این آیه از یک سو لجاجت آنها را در امر تقاضای معجزات روشن می‌سازد، و از سوی دیگر وابستگی معجزات را به اراده مطلقه پروردگار.

آخرین سخن در این زمینه این که قرآن مجید خارق عادات و معجزات فراوانی برای انبیای سلف بیان کرده است مسلماً پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هرگز نمی‌توانسته است این معجزات را در کتاب آسمانیش ذکر کند و از طریق وحی الهی از آنها پرده بردارد بی آن که خودش چیزی از آنها را ارائه دهد، در حالی که خود را به عنوان خاتم انبیا و بزرگترین آنها به مردم معرفی می‌کند، و آیین خویش را آیین جاودانی و برترین آیین‌ها.

چگونه مردم قانع می‌شوند که انبیای دیگر آن همه معجزات داشتند و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با آن همه مقام و عظمتش معجزه‌ای همچون آنها نداشته است.

این تحلیل نشان می‌دهد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله غیر از قرآن مجید معجزات چشمگیر دیگری که بی‌شبهت به معجزات انبیای سلف نبوده داشته است، آیاتی از قرآن نیز گواه بر این موضوع است که به خواست خدا در جای خود خواهد آمد، بنابراین اصرار بر نفی معجزات دیگر از سوی بعضی از ناآگاهان به هیچ وجه صحیح به نظر نمی‌رسد.

راه دوم - بررسی محتوای دعوت انبیاء

یکی دیگر از طرق شناخت پیغمبران الهی بررسی محتوای دعوت آنها، یعنی مجموعه معارف، و احکام و قوانین و برنامه‌های سازنده انسان‌های و اخلاقیاتی است. که به سوی آن دعوت می‌کردند.

این مسأله را مشروحاً در بحث نبوت خاصه، یعنی اثبات نبوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به عنوان یک نمونه بیان خواهیم کرد، که وقتی به این نکته دقیقاً توجه کنیم که او از محیطی برخاست، فاقد هرگونه تمدن انسانی، از میان یک قوم نیمه وحشی با انبوهی از خرافات و عادات و رسوم جاهلی، با انواع اختلافات و پراکندگی‌های وحشتناک، و عقاید سخیف و انبوه کینه‌ها و عداوتها، با این حال وقتی به تعلیمات او می‌نگریم مجموعه‌ای از عقاید خالص توحیدی می‌یابیم که بهترین معرفی از خدا و صفات جلال و جمال او را در بر دارد، و مجموعه‌ای از تواریخ انبیا که مقام والای آنها را آن‌چنان که شایسته است بیان می‌کند، احکام و قوانینی که ضامن عدالت اجتماعی است، و برنامه‌هایی که خالی از خرافات است و اخلاق و ارزش‌هایی که به حق متمم مکارم الاخلاق می‌باشد، و نمونه‌های این مسائل را با ذکر مدارک، از آیات و روایات شرح خواهیم داد.

آیا امکان دارد چنین تعلیماتی از چنان محیطی آنهم از انسانی درس نخوانده ظهور و بروز کند؟ این خود دلیل روشنی بر حقایق آورنده آن است.

شبهه این معنا درباره هر یک از انبیا و امامان حاصل شود به تنهایی می‌تواند دلیلی بر حقایق آنها بوده باشد.

به تعبیر دیگر: چه خارق عادت‌ی از این بالاتر که چنان تعلیمات عالی از یک انسان ظهور بروز کند، این مسأله مسلماً بدون امداد الهی امکان‌پذیر نیست، و این معجزه است.

ص: ۲۹۱

بلکه گاه بررسی محتوای دعوت انبیا و نکات عمیق و باریک و ظرافت‌های تعلیمات آنها، نزد صاحب‌نظران از معجزه‌ای همچون معجزه شق‌القمر و احیای مردگان و شفای بیماران نیز بالاتر است، هرچند در نظر توده عوام معجزات مادی و جسمانی اهمیت بیشتری دارد این بحث را با همین اختصار رها می‌کنیم و منتظر شرح آن در جای دیگر هستیم.

راه سوم - گردآوری قرائن

اشاره

منظور از «گردآوری قرائن» که به عنوان یکی دیگر از اسناد نبوت مطرح می‌کنیم این است که دعوت هر پیامبری آمیخته با یک سلسله ویژگی‌های زمانی و مکانی و جهات دیگر در زندگی خصوصی و عمومی اوست، هنگامی که آنها را به هم ضمیمه کنیم مجموعه‌ای اطمینان بخش است که به تنهایی می‌تواند دلیلی بر حقیقت مدعی نبوت باشد (قطع نظر از محتوای مکتب او که قبلاً اشاره شده).

این همان چیزی است که امروز در محافل قضایی برای کشف واقعیت‌ها از آن استفاده می‌شود، مثلاً گاهی در یک پرونده، نه شهودی وجود دارد، و نه اقرار متهم، ولی یک سلسله قرائن پرونده را احاطه کرده که از مجموع آنها قاضی یقین پیدا می‌کند که متهم بی‌تقصیر است یا گنهکار، گاه این مجموعه قرائن حتی ارزشی بیش از ارزش اقرار و شهادت شهود دارد، چرا که اقرار ممکن است به خاطر مصالح خصوصی و شخصی باشد، مثلاً کسی پول هنگفتی می‌گیرد که به جرمی اعتراف کند تا مجرم اصلی تبرئه شود، و همچنین شهود ممکن است ظاهراً صالح و باطنا ناصالح باشند، ولی قرائن اگر خوب جمع‌آوری شود و دست قاضی از این نظر پر باشد اطمینانی بالاتر از آنچه از گفتار شهود و اقرار متهم پیدا می‌شود به دست می‌آید.

فرض کنید قتلی در محلی واقع شده و هیچ شاهدی برای این که چه کسی قاتل است در دست نیست، متهم یا متهمان نیز منکر انجام آنند، در این جا یک قاضی آگاه، به تحقیق در قرائن می‌پردازد، و مسایلی مانند امور زیر را مورد بررسی قرار می‌دهد:

چگونگی مناسبات و روابط دوستانه یا غیر دوستانه متهمین با مقتول محل حادثه و ویژگی‌های آن و تناسب آن نسبت به متهمین.

ساعت وقوع حادثه و این که متهم در آن ساعت کجا بوده (به چه دلیل؟).

طرز وقوع قتل و نوع سلاحی که قتل با آن واقع شده و تطبیق آن بر سلاحی که

ص: ۲۹۳

احیاناً از متهم به دست آمده.

روحیه متهم و سوابق او

عکس العمل متهم هنگامی که مثلاً با لباس‌های خونین مقتول یا سایر آثار جرم روبه‌رو می‌شود. اطلاعاتی که همسایگان محل دارند رفت و آمدهای متهمین در آن‌جا و امور دیگری از این قبیل.

گاه بررسی این امور، سبب می‌شود که قاضی یقین پیدا کند هیچ‌گونه رابطه‌ای میان متهم و قتل نیست، حسن سابقه، عدم ضد و نقیض‌گویی در پاسخ‌ها، و امور دیگر، همگی نشان می‌دهد که از این اتهام مبرا است، و گاه از مجموع اینها یقین حاصل می‌شود که این کار از متهم سرزده است، نه غیر او، و قاضی می‌تواند براساس یقین حاصل شده از این مقدمات که جنبه نزدیک یک حس دارد رأی نهایی را صادر کند.

این طرز استدلال، منحصر به مسایل قضایی نیست، بسیاری از دانشمندان از این روش برای حل مشکلات مسائل تاریخی و اجتماعی، و حتی فرضیه‌های علوم طبیعی استفاده می‌کنند، مخصوصاً در مسائل سیاسی که غالباً ریشه‌های اصلی به دلایلی که نیاز به شرح ندارد، مکتوم و مستور می‌ماند، غالباً همین روش «جمع‌آوری قرائن» کار ساز است.

در مورد مدّعیان نبوت، و برای شناخت پیامبران راستین از دروغین، نیز به خوبی می‌توان هر دو گروه را غالباً از طریق جمع‌آوری قرائن شناخت، فی‌المثل در مورد یک مدّعی نبوت امور زیر باید مورد توجه قرار گیرد:

- ۱- وضع محیط دعوت و این که او از میان چه مردمی برخاسته، و اصول اعتقادی و اخلاقی حاکم بر آن محیط چه بوده است؟
- ۲- زمان ادعای نبوت که در آن عصر وضع جهان چگونه بوده؟ و محیط زندگی مدّعی نبوت در آن زمان چه شرایطی داشته است؟
- ۳- خصوصیات اخلاقی و صفات و روحیات و سوابق زندگی او از نظر تقوا و

ص: ۲۹۴

امانت و پاکدامنی؟

- ۴- گروه ایمان آورندگان به او چه کسانی بوده، افراد پاکدل، باهوش، درستکار، یا افراد بی تقوا و کم عقل و کم خرد؟
- ۵- او تا چه حد به گفته خود ایمان داشته، و تا چه اندازه برای آن فداکاری و از خود گذشتگی نشان می دهد؟
- ۶- از چه وسایلی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می کند، از وسایل معقول و عادلانه یا غیر منطقی و ظلم و ستم و دروغ.
- ۷- او در مقابل خلاف کاری‌ها و یا خرافاتی که در محیط است چه عکس‌العملی نشان می دهد، و آیا برنامه او اصلاح محیط است یا سازش با مفاسد محیط برای حکومت بر مردم؟!
- ۸- علاقه او نسبت به دنیا و مظاهر مادی و پول و مقام چگونه است؟
- ۹- موضع او در برابر دشمن به هنگام پیروزی، و غلبه بر او چگونه است، و آیا نسبت به مخالفان رفتار عادلانه یا غیر عادلانه دارد؟
- ۱۰- آیا در طول مدت سخنان خود را به اقتضای منافعش دگرگون می سازد یا همیشه بر اصول ثابتی پافشاری دارد و قرائن دیگر.
- گاه می شود جمع آوری این قرائن در زندگی عمومی و خصوصی مدعی (قطع نظر از محتوای دعوت او) به صورت چراغ فروزان یا نورافکنی قوی صداقت و عدم صداقت او را کاملاً روشن می سازد، و بدون نیاز به دلیل و معجزه‌ای حقانیت یا عدم حقانیت او را آشکار می کند، بلکه گاه می شود جمع آوری چند قسمت از آنچه که در بالا گفته شد دلیل قاطع و دندان شکنی برای اثبات این مقصود در اختیار می گذارد به خواست خدا در بحث نبوت خاصه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نمونه زنده این بحث به طور دقیق و گسترده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.
- قابل توجه این که در روایات متعددی در تواریخ اسلامی می خوانیم که گاه فرد یا افرادی با مشاهده بعضی از این قرائن به آیین خدا گرویده‌اند، و حتی گاهی دشمنان

ص: ۲۹۵

سرسخت با مشاهده یکی از آنها به کلی تغییر روشن داده و به صورت دوستان صمیمی در آمده‌اند که اگر این روایات جمع‌آوری شود بحثی جالب و گسترده خواهد بود. و نشان می‌دهد که چگونه نور ایمان در دل‌های بیدار با مشاهده بعضی از این قرائن و بدون درخواست هیچ‌گونه معجزه می‌درخشیده است.

راهنمایی‌های قرآن در زمینه این دو دلیل

آیات قرآن مجید تعبیرات جالبی در زمینه دلیل اخیر (جمع‌آوری قرائن) و دلیل قبل (بررسی محتوای دعوت) دارد، حداقل اشارات پرمعنایی در آن هر دو زمینه دیده می‌شود، از جمله:

۱- در آیه ۱۵۷ اعراف می‌خوانیم: *الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ...*

«آنها که پیروی می‌کنند از فرستاده (خدا) همان پیامبر درس‌نخوانده‌ای که وصف او را در تورات و انجیلی که نزدشان است آمده، همان پیامبری که آنها را به معروف، امر می‌کند و از منکر باز می‌دارد، طیبات و پاکیزه‌ها را برای آنها حلال می‌شمرد و خبیثات را تحریم می‌کند، و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بوده بر می‌دارد...»

این آیه از یک سو اشاره به یکی از دلایل آینده یعنی گواهی پیامبران پیشین می‌کند، و از سوی دیگر به عظمت محتوای دعوت آن پیامبر اشاره دارد و از سوی سوم پاره‌ای از صفات او را به عنوان شهادی بر حقیقتش ذکر می‌کند.

بدون شک مدعیان دروغین نبوت، هدفشان به زنجیر کشیدن توده‌های مردم، استثمار و استعمار آنهاست، نه تنها بندی را از آنها نمی‌کشایند بلکه بندهایی بر دست و پای آنها می‌نهند.

ص: ۲۹۶

آنها هرگز طرفدار معروف و مخالف با منکر نیستند.

به علاوه مگر ممکن است از یک فرد درس نخوانده این همه معارف بلند و احکام و قوانین و دستورات حساب شده صادر شود؟
 ۲- در آیه ۱۲۸ توبه به پنج صفت از اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله که می‌تواند گواهی بر صدق دعوت او باشد اشاره کرده، می‌فرماید: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ: «فرستاده‌ای از میان خود شما (از سوی خدا) آمد که رنج‌هایتان برای او سخت است، و شدیداً اصرار به هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.»
 ۳- در آیه ۶ کهف، به دلسوزی فوق‌العاده پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به هدایت مؤمنان که شاهد گویایی بر ایمان خودش نسبت به این مکتب الهی است اشاره کرده می‌فرماید:

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ أَنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا: «گویا می‌خواهی خود را از غم و اندوه به خاطر اعمال آنها، هلاک کنی اگر آنان به این گفتار ایمان نیاورند.» (۱)

۴- در آیه ۴۸ عنکبوت روی درس نخواندن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تکیه کرده و آن را یکی از عوامل زدودن شک و تردید نسبت به نبوت او می‌شمارد، می‌فرماید: وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ الْمُضِلُّونَ: «تو هرگز پیش از این کتابی را نمی‌خواندی، و چیزی با دست خود نمی‌نوشتی، مبادا باطل‌گرایان (و کسانی که در صدد ابطال حَقِّند) شک و تردید کنند.»

۵- در آیه بعد (۴۹ عنکبوت) به وضع ایمان آورندگان و گروندگان به این آیین اشاره کرده، می‌فرماید: بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ «بلکه آن (قرآن) آیات روشنی است که در سینه صاحبان علم جای دارد.»
 شک نیست که وقتی عالمان و آگاهان یک ملت به چیزی رو کنند یکی از نشانه‌ها

۱- در سوره شعراء آیه ۳ نیز شبیه همین معنا آمده است.

ص: ۲۹۷

و قرائن حقانیت آن می‌تواند بوده باشد.

۶- کراراً در آیات قرآن در توصیف پیامبران الهی و پیغمبر اسلام می‌خوانیم که آنها هرگز اجر و مزدی نمی‌خواستند و نسبت به پاداش‌های مادی بی‌اعتنا بودند، و تا آخر عمر نسبت به این امر وفادار ماندند، در حالی که یک مدعی دروغین حتماً به خاطر امور مادی دست به چنین کاری می‌زند.

از جمله در آیه ۲۱ یس می‌خوانیم: *اتَّبِعُوا مَنْ لَآ يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مُهْتَدُونَ*: «از کسانی پیروی کنید که از شما اجری نمی‌خواهند و خود هدایت یافته‌اند (و آثار پاکی و تقوا در آنان نمایان است).»

۷- در مورد ایمان‌آوردندگان به پیامبران الهی کراراً در آیات قرآن می‌خوانیم که اقشار تهی‌دست مستضعف، و مظلومان و رنج‌دیدگان مخلص در صف اول قرار داشتند، تا آن‌جا که این معنا از سوی ثروتمندان خودخواه و مستکبر غالباً مورد ایراد قرار می‌گرفت.

از جمله در آیات ۲۸ و ۲۹ سوره کهف می‌خوانیم هنگامی که گروهی از ثروتمندان خودخواه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در این زمینه ایراد کردند قرآن با صراحت به پیامبر دستور دارد: هرگز این قشر مستضعف مؤمن را رها مکن: *وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانِ امْرُؤً فُضُطًا* وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ ...*

«با کسانی صبر داشته باش که پروردگار خویش را صبح و شام می‌خوانند، و تنها (رضای) او را می‌طلبند، هرگز چشم‌های خود را به خاطر زینت‌های دنیا از آنها برنگیر و از کسانی که قلبشان را از ذکر خود غافل کرده‌ایم اطاعت مکن! آنها که پیروی هوای نفس نمودند و کارهایشان افراطی است- و بگو این حق است از سوی پروردگارتان، هر کس می‌خواهد ایمان بیاورد، و هر کس می‌خواهد کافر گردد...».

ص: ۲۹۸

بدیهی است مدعیان دروغین و دنیاپرست سعی دارند با صاحبان زر و زور همراه گردند و از آنها منتفع شوند. حتی در پاره‌ای از آیات می‌خوانیم که این قشر مستکبر، مؤمنان تهی‌دست را به عنوان افراد پست اجتماع که هیچ جایگاهی نمی‌توانند در جامعه داشته باشند معرفی کرده و از آنها به عنوان «اراذل» (جمع رذل یعنی پست) یاد می‌کردند. (۱) و هر گاه آیات قرآن را به طور وسیع مورد بررسی قرار دهیم در بسیاری از آیات اشاراتی بر این دلیل و دلیل سابق می‌یابیم.

۱- شعراء ۱۱۱، هود ۲۷.

راه چهارم - گواهی پیامبران پیشین

راه دیگری که با آن می‌توان پیامبران واقعی را از مدعیان دروغین شناخت اخبار قطعی و صریح پیامبران پیشین نسبت به پیامبران آینده است، بدیهی است از این راه برای شناختن نخستین پیامبر خدا نمی‌توان استفاده کرد، بلکه باید او را به یکی از سه راه گذشته (اعجاز، مطالعه در وضع عمومی نبوت و محتویات دعوت او) به شرحی که گفته شد شناخت.

گرچه این راه نسبت به دو راه گذشته راه ساده‌ای است، ولی آنقدر هم که بعضی از سوء استفاده کنندگان پنداشته‌اند ساده و آسان نیست، برای این که از این راه نتیجه قطعی و غیر قابل انکار گرفته شود باید شرایط چهارگانه زیر را کاملاً در آن رعایت کرد.

۱- ثبوت «نبوت» پیامبر قبل که چنین خبری می‌دهد، و می‌گوید بعد از من فلان پیامبر با این صفات و علایم و مشخصات ظهور خواهد کرد، با دلیل قطعی و غیر قابل انکار.

ناگفته پیداست اگر نبوت شخص خبر دهنده کاملاً محرز و مسلم نباشد گواهی او هیچ‌گونه ارزشی نخواهد داشت.

۲- باید خبر مزبور بطور قطع و یقین از پیامبر پیشین صادر شده باشد، بنابراین به هر خبر ضعیف و مشکوکی که در هر کتابی باشد نمی‌توان تکیه کرد، حتی بر اخباری که در کتاب‌های معتبر وجود دارد تا به سر حد قطع و یقین نرسد نیز نمی‌توان اعتماد نمود.

۳- دلالت این خبر باید صریح و قاطع و غیر قابل تردید باشد، نه این که یک جمله از سخنان دو پهلوی را بچسبیم و با تفسیرها و توجیه‌ها و احیاناً «تحریف» آن را منطبق بر نبوت مدعی جدید کنیم.

ص: ۳۰۰

زیرا منظور پیامبر پیشین از چنین خبری هرگز معماگویی و لغز نبوده، مسلماً او نمی‌خواست بر روی یک «رازمگو» سرپوش ابهام بگذارد، بلکه او می‌خواست از یک حقیقت مهم که سرنوشت آیندگان به آن بستگی داشته، پرده بردارد، و پیروان خود را نسبت به پیامبر آینده از شک و تردید و سرگردانی بیرون آورد، روشن است در چنین مقامی باید با صراحت تمام و بی‌پرده سخن بگوید، و از هرگونه ابهام و پرده‌پوشی که دستاویزی برای مدعیان دروغین و ماجراجویان خواهد شد به شدت پرهیزد.

بعضی از دین‌سازان حرفه‌ای دست به تاویلات و توجیحات عجیب و غریبی در کتب آسمانی زده، و کار به جایی رسانده‌اند که از حساب «ابجد!» بعنوان یک مدرک مهم استفاده کرده، و به حساب‌هایی نظیر آنچه فالگیران و طالع‌بینان می‌کنند متشبث شده‌اند؟! نمی‌دانیم اینها چگونه فکر می‌کنند، نبوت یک پیامبر که باید راهنمای جهان بشریت باشد یک مطلب قاچاق و مرموز نیست که مانند اسرار کیمیاگران قدیم برای این که به دست ناهلان نیفتد آن را به حساب ابجد «صغیر» و «کبیر» ادا کنند!

۴- علایم و مشخصاتی که در گفتار پیامبران پیشین ذکر شده باید کاملاً بر وضع مدعی جدید تطبیق کند، نه این که مجبور باشیم بوسیله دست کاری و کم و زیاد کردن آن را منطبق سازیم، هر کجا کمبودی داشت از خودمان چیزی روی آن بگذاریم، و هر کجا اضافه‌ای داشت از آن برداریم، اگر چنین کنیم مسلماً خود را فریب داده‌ایم، و چنین پیامبری مبعوث «افکار شیطانی» ماست نه مبعوث از طرف خدا!

اگر این جهات چهارگانه در اخبار پیامبر پیشین جمع باشد می‌توان بوسیله آن مقام نبوت مدعی جدید را شناخت، و اگر یکی از اینها هم ناقص باشد نتیجه صحیحی از آن به دست نمی‌آید.

به هر حال در قرآن مجید حدّ اقل در دو مورد به این مسأله اشاره شده است که در این بحث کلی (نبوت عامه) به توضیح اجمالی آن قناعت کرده و شرح آن را به «نبوت

ص: ۳۰۱

خاصه» و ا می گذاریم:

۱- در مورد بشارت حضرت مسیح علیه السلام نسبت به ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، چنان که در آیه ۶ سوره صف می خوانیم: *وَ اذْ قَالَ عِيسَىٰ بَنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي اِسْرَائِيلَ اِنِّي رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيِّ مِنَ التَّوْرٰةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُوْلٍ يَّاتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ اِحْمَدٌ فَلَمَّا جَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنٰتِ قَالُوْا هٰذَا سِحْرٌ مُّبِيْنٌ:*

«بیاد آورید) هنگامی را که عیسی بن مریم گفت علیه السلام: ای بنی اسرائیل فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده کتابی می باشم که قبل از من فرستاده شده (یعنی تورات)، و بشارت دهنده به رسولی هستم که بعد از من می آید و نام او احمد است، (ولی) هنگامی که او (احمد) با معجزات و دلایل روشن به سراغ آنها آمد گفتند این سحری است آشکار!»
لازم به یادآوری است که این بشارت (یا بشارت) حتی در اناجیل تحریف یافته کنونی دیده می شود که شرح آن را به آینده موکول می کنیم، همچنین بحث پیرامون این موضوع که چگونه نام «احمد» در کنار «محمد» صلی الله علیه و آله از اسمای شریف آن حضرت است (با ذکر شواهد و قرائن).

۲- در آیات متعددی از قرآن مجید، سخن از بشارت تورات (یا تورات و انجیل) نسبت به ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به میان آمد، و نشان می دهد که به قدری اوصاف و نشانه های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در کتب آنها آشکارا بیان شده بوده که آن حضرت را با این نشانه ها همانند فرزندان خود می شناختند.

حتی در تواریخ معروف آمده است که مهاجرت یهود از مناطق شامات و فلسطین به مدینه و استقرار در آنجا، به خاطر بشاراتی بود که درباره ظهور این پیامبر در کتب خود دیده بودند (این موضوع مشروحاً در تفسیر نمونه ذیل آیه ۸۹ سوره بقره آمده است) (۱) هرچند گروه کثیری از آنان که قبلاً از مبلغان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بودند بعد از

۱- تفسیر نمونه، جلد ۱، صفحه ۳۴۲.

ص: ۳۰۲

ظهورش به خاطر این که منافع شخصی خود را در خطر می‌دیدند از ایمان آوردن به او سرباز زدند و در آیات قرآن مورد ملامت قرار گرفته‌اند.

از آیاتی که اشاره به این موضوع می‌کند آیه ۱۴۶ بقره است، می‌فرماید: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ ابْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ «کسانی که کتاب‌های آسمانی به آنان داده‌ایم او (پیامبر) را به خوبی می‌شناسند همان گونه که فرزندان خود را می‌شناسند، هر چند گروهی از آنان حق را با این که می‌دانند کتمان می‌کنند!»

همین معنا در آیه ۲۰ سوره انعام نیز آمده است آن جا که می‌فرماید: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ ابْنَاءَهُمْ «آنها که کتاب آسمانی به آنان داده‌ایم او را می‌شناسند همان گونه که فرزندان خود را می‌شناسند!»

در آیه ۸۹ سوره بقره که در بالا به آن اشاره شد نیز این معنا آمده است.

همین معنا با صراحت بیشتری در آیه ۱۵۷ اعراف آمده است که می‌فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ «آنها که فرستاده (خدا) پیامبر درس نخوانده‌ای پیروی می‌کنند که صفاتش را در تورات و انجیلی که در نزدشان می‌یابند...».

همچنین در تفسیر آیاتی که می‌گوید: «قرآن تصدیق کننده کتاب‌های پیشین است» نیز یکی از احتمالات این گفته شده که منظور از تصدیق کردن کتب پیشین هماهنگی قرآن و صفات پیامبر با نشانه‌هایی است که در کتب انبیای پیشین آمده است. (۱)

در روایات اسلامی نیز به این مسأله اشاره شده که انبیای پیشین، بشارت به انبیای بعد می‌دادند، در خطبه اول نهج البلاغه، درباره پیامبران چنین می‌خوانیم: مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ، أَوْ غَابِرِ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ: «پیامبرانی که بعضی بشارت به ظهور پیامبر

۱- برای آگاهی بیشتر به تفسیر نمونه ذیل آیه ۴۹ بقره، جلد ۱، صفحه ۲۰۷ مراجعه فرمایید.

ص: ۳۰۳

بعد دادند، و بعضی از طریق پیامبر پیشین شناخته شده بودند.

این تعبیر که هر دو سوی قضیه را روشن ساخته، گویاترین تعبیر در این زمینه است. در حدیث مشروحی از امام باقر علیه السلام نیز تصریح به این مطلب شده است می‌فرماید: «وَبَشَّرَ آدَمَ بِنُوحٍ: «آدم بشارت به ظهور نوح علیه السلام داد». و در جای دیگر می‌فرماید «وَبَشَّرَ نُوحًا سَامًا بِهُودٍ: «نوح فرزند خودش سام را بشارت به ظهور هود داد». و در جای دیگر می‌گوید: «فَلَمَّا نَزَلَتِ التَّوْرَةُ عَلَى مُوسَى بَشَّرَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ... فَلَمَّا نَزَلُ الْأَنْبِيَاءُ تُبَشِّرُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْمَسِيحَ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ فَبَشَّرَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «هنگامی که تورات بر موسی علیه السلام نازل شد، بشارت به محمد صلی الله علیه و آله داد ... همین‌گونه پیامبران بشارت به ظهور آن حضرت می‌دادند، تا زمانی که مسیح، عیسی بن مریم مبعوث به نبوت شد، او هم بشارت به ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داد». (۱)

۱- شرح نهج البلاغه خوبی، جلد ۲، صفحه ۱۳۸ تا ۱۴۱ چاپ تهران.

ص: ۳۰۴

مسئله وحی

چگونگی ارتباط با جهان غیب

اشاره

بدون شک پیامبران الهی رابطه‌ای با علم غیب و جهان ماورای طبیعت، و به تعبیر دیگر رابطه ویژه‌ای با خداوند متعال داشته‌اند، و از آن طریق تعلیمات مخصوص و احکام و قوانین و فرمان‌های الهی را دریافت کرده، به امت‌ها می‌رسانیده‌اند. اما این رابطه چگونه بوده است؟ مسأله‌ای است بسیار پیچیده که آگاهی اجمالی بر آن آسان، ولی علم تفصیلی به آن بسیار مشکل است، چرا که افراد محروم از این رابطه هرگز نمی‌توانند آن را دقیقاً در یابند، همان‌گونه که نابینایان مادرزاد اجمالاً احساس می‌کنند که افراد بینا دارای حس دیگری هستند که به وسیله آن از تمام موجودات اطراف خود تا شعاع وسیعی آگاه می‌شوند، و رنگ‌های گوناگون، و انوار مختلف را درک می‌کنند، ولی این حس چگونه است و حقیقت «رنگ» و «نور» چیست؟ هرگز برای آنان مفهوم نخواهد شد.

بنابراین آنچه در بحث وحی و حقیقت آن مطرح می‌شود برای پیدا کردن همان علم اجمالی به ویژگی‌های وحی، و پاسخگویی به سؤالاتی است که در این جا مطرح می‌باشد، و به همین دلیل نباید انتظار داشت «کنه» و ماهیت وحی با این مباحث روشن شود که این امر برای غیر پیامبران محال است، درست همان‌گونه که در مثال بالا گفتیم.

در جلد اول این تفسیر (پیام قرآن) در شرح پنجمین منبع از منابع معرفت و شناخت به طور مشروح از مسأله وحی سخن گفتیم و دانستنی‌های مربوط به آن را تا آن جا که امکان داشت روشن ساختیم، و لذا بحث وحی را در این جا به طور فشرده مطرح کرده، توضیحات تازه‌ای بر آنچه در آن جا گفته شد افزوده، و شرح مسایل دیگر را به آن بحث وا می‌گذاریم. با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

ص: ۳۰۵

۱- وَ مَا كَانَ لِنَبِّئٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ
(شوری ۵۱)

۲- نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ
(شعراء ۱۹۴)

۳- وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلَنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى
(هود ۶۹)

۴- قَالَ يَا بُنَيَّ أَنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبُحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَعْلَى مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ
(صافات- ۱۰۲)

۵- فَلَمَّا آتَاهَا نُودَى مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى أَنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
(قصص ۳۰)

ترجمه:

۱- شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید مگر از طریق وحی یا وراى حجاب یا رسولى مى فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحى مى کند.

۲- روح الامین آن را نازل کرده است- بر قلب (پاک) تو.

۳- فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند.

۴- (ابراهیم) گفت فرزندم من در خواب دیدم که

ص: ۳۰۶

باید تو را ذبح کنم بنگر نظر تو چیست؟ گفت پدرم هرچه دستور داری اجرا کن مرا به خواست خدا از صابران خواهی یافت.
 ۵- هنگامی که به سراغ آتش آمد ناگهان از ساحل راست وادی در آن سرزمین بلند و پر برکت از میان یک درخت ندا داده شد که ای موسی منم خداوند پروردگار جهانیان.
 تفسیر و جمع‌بندی

طرق ارتباط با عالم غیب

اشاره

در این آیات طرق مختلفی که پیامبران الهی به وسیله آن با علم غیب و ماورای طبیعت، ارتباط پیدا می‌کردند اجمالاً بیان شده است که چهار یا پنج طریق مختلف است:

در نخستین آیه به سه طریق اشاره شده است: مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می‌گوید: خداوند می‌فرماید: «هیچ انسانی ممکن نیست خداوند با او سخن گوید مگر این که وحی به او فرستد، مانند داوود که به قلبش وحی فرستاد و زبور را نوشت، یا از پشت حجاب با او سخن بگوید، همچون موسی، و یا پیام‌آوری به سوی او فرستد مانند جبرئیل که به سوی محمد صلی الله علیه و آله فرستاده شد تا فرمان او را ابلاغ کند» و مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ به این ترتیب گاه این ارتباط از طریق القای در قلب، و گاه از طریق امواج صوتی که پیامبر از بیرون می‌شنود، و گاه به واسطه نزول فرشته خواهد بود.

اصولاً واژه «روحی» در اصل به معنای اشاره سریع است که گاه با سخنان رمزی، و گاهی با صدای خالی از ترکیب لغوی و گاه با اشاره یا با نوشتن صورت می‌گیرد.

این سخنی است که «راغب» در «مفردات» آورده است، ولی «ابن فارس» در

ص: ۳۰۷

«مقایس»، معنای اصلی آن را، القا کردن علمی به صورت مخفیانه یا غیر مخفیانه به دیگری می‌داند.

«ابن منظور» در «لسان العرب»، معانی نخستین این واژه را رسالت، الهام، کلام مخفیانه، و چیزی که به دیگری القا شود، ذکر کرده است، سایر ارباب لغت نیز کم و بیش همین معانی را آورده‌اند، هرچند خلیل بن احمد در کتاب العین معنای آن را کتابت و نوشتن ذکر کرده است!

ولی در اصطلاح اهل شرع به ابلاغ رسالت‌های الهی از سوی خداوند بزرگ به پیامبران اطلاق می‌شود، هر چند در قرآن مجید دایره استعمال آن گسترده‌تر از این معناست، و هر نوع القا کردن علم مرموزی را در بر می‌گیرد لذا در مورد غرائز یا علومی که در بعضی از حیوانات مانند زنبور عسل به ودیعه نهاده شده عنوان «وحی» به کار رفته است، مانند: وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ (نحل - ۶۸). و در مورد آنچه خداوند به قلب مادر موسی درباره نوزادش انداخت می‌فرماید:

وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ (قصص - ۷) بدون شک مادر موسی علیه السلام پیامبر نبود، در عین حال در مورد الهام الهی به او تعبیر به وحی شده است، همچنین یوسف در کودکی پیامبر نبود، ولی قرآن درباره او می‌گوید: وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا: «ما به او وحی فرستادیم که آنها (برادران) را (که نقشه قتل تو را می‌کشند) از این کارشان با خبر خواهی ساخت».

این واژه در قرآن مجید در مورد وسوسه‌های مرموز شیاطین نسبت به پیروانشان (انعام - ۱۱۲) و در مورد اوامر مرموز الهی نسبت به موجودات جامد همچون زمین (زلزال - ۵) نیز به کار رفته است.

جمله «من وراء حجاب» (از پشت پرده) به معنای آن است که خداوند با امواج صوتی خاصی با پیامبرش سخن می‌گوید که از دیگران مخفی و پنهان است، یا به معنای آن است که پیامبرش، سخن را می‌شنود بدون آن که مبدأ سخن را مشاهده کند درست شبیه سخنانی را که از پشت پرده به گوش می‌رسد.

ص: ۳۰۸

در دومین آیه سخن از نزول فرشته وحی و آوردن قرآن برای پیامبر صلی الله علیه و آله به میان آمده می‌فرماید: این (قرآن) از سوی پروردگار جهانیان نازل شده آن را روح الامین نازل کرده است- بر قلب تو، تا (مردم را) انذار کنی و أَنَّهُ لَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ

قابل توجه این که فرشته وحی در این جا با دو عنوان توصیف شده است عنوان «روح» که سرچشمه حیات است و عنوان «امین» که اشاره به امانت یعنی مهمترین شرط رسالت و پیام‌آوری است.

از آیات مختلف قرآن و روایات به خوبی استفاده می‌شود که فرشته وحی که مأمور ابلاغ رسالت به پیامبر اسلام بوده است فرشته‌ای به نام جبرئیل بوده، در حالی که از سومین آیه مورد بحث برمی‌آید که گاهی فرشتگان به صورت دسته‌جمعی مأمور ابلاغ پیام به انبیا می‌شده‌اند، می‌فرماید:

«فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند و بر او سلام کردند و او نیز سلام گفت وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامًا

بشارتی که این گروه از پیامبران حامل آن بودند همان بشارت به تولد اسماعیل و اسحاق بود، زیرا یک عمر طولانی بر ابراهیم گذشته بود و هنوز فرزندی نداشت در حالی که آرزو می‌کرد فرزند یا فرزندان که حامل لوای او باشند نصیبش گردند.

البته این فرشتگان مأموریت دیگری نیز داشتند و آن مأموریت درهم کوبیدن شهرهای قوم لوط بود که در آیات بعد آمده، ولی این مأموریت هیچ‌گونه منافاتی با مأموریت اول آنها که رساندن پیام بشارت الهی به ابراهیم باشد ندارد.

در چهارمین آیه نوع دیگری از وحی مطرح است و آن پیامی است که در حالت خواب و رؤیا به پیامبر می‌رسد، و این رؤیا «رؤیای صادق» است که تفاوتی با

ص: ۳۰۹

بیداری ندارد، می‌فرماید: «ابراهیم به فرزندش اسماعیل گفت: فرزندم من در خواب دیدم که باید تو را ذبح کنم! بنگر نظر تو چیست؟ گفت: پدرم! هرچه امر به تو شده اجرا کن!» قَالَ يَا بُنَيَّ اِنِّي اَرَى فِي الْمَنَامِ اَنِّي اَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمُرُ

و در آیات بعد از آن می‌خوانیم که ابراهیم آماده برای اجرای این فرمان شد، مسلماً اگر این رؤیا همچون رؤیاهای معمولی بود هرگز ابراهیم علیه السلام آماده قربانی کردن فرزند نمی‌شد این نشان می‌دهد که این خواب و رؤیا یک وحی قطعی الهی بوده. همین معنا در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در مورد بشارتی که در خواب به او داده شده بود که مسلمانان در نهایت امتیت و در حال انجام مناسک خانه خدا وارد مسجد الحرام می‌شوند صدق می‌کند لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اِنْ شَاءَ اللَّهُ اٰمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤْسِهِمْ وَمُقَصِّرِينَ «خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد راست بود، به طور قطع همه شما به خواست خدا وارد مسجد الحرام می‌شوید در نهایت امتیت و در حالی که سرهای خود را تراشیده یا ناخن‌های خود را کوتاه کرده‌اید» (فتح ۲۷).

تعبیر به «صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا» به خوبی نشان می‌دهد که این خواب یک خواب الهی بود که نوعی از انواع وحی است.

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث، به یکی از طرق ارتباط انبیا به مبدأ عالم هستی که در نخستین آیه نیز به طور کنایه (و با تعبیر من وراء حجاب) آمده بود، اشاره کرده، می‌فرماید: «هنگامی که موسی علیه السلام به سراغ آن آتش (که در جانب طور مشاهده کرد) آمد، از طرف راست وادی در آن سرزمین بلند و پربرکت از میان درخت، ندایی داده شد که ای موسی! منم خداوند پروردگار جهانیان!» فَلَمَّا اتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ يَا مُوسَى اِنِّي اَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

ص: ۳۱۰

آری موسی علیه السلام در این جا سخن خدا را بی هیچ واسطه‌ای شنید و طبق بعضی از نقل‌ها موسی می‌گوید: این سخن را از تمام اطراف، شنیدم و با تمام اعضایم (نه تنها با گوش) استماع کردم، و این گونه ارتباط به گفته طبرسی در مجمع‌البیان برترین منازل انبیا و بالاترین نوع ارتباط آنها با مبدأ عالم هستی است.

بدون شک خداوند جسم نیست، و زبان و امواج صدا و سایر عوارض جسمانی ندارد، ولی می‌تواند مشیت خود را با امواج صوتی که می‌آفریند به گوش بنده خاصش برساند، و برای این که او بداند این سخن سخن خداست باید، همراه با قرائتی باشد که هر گونه احتمال دیگری را از آن نفی کند، و این قرائن در داستان موسی علیه السلام و سایر انبیا وجود داشته است.

این قرائن ممکن است مشاهده آتش از درون درخت سبز بوده باشد، یا شنیدن صدا از تمام جوانب در عین حال که مبدأ آن را از درخت احساس می‌کرده، یا شنیدن آن با تمام اعضای پیکرش، و یا به گفته بعضی همصدا شدن تمام عالم کون با این صدا، یا محتوای خاصی که از غیر خدا ممکن نبود یا غیر این قرائن. از سوره‌های طه ۱۱، و نمل ۸ استفاده می‌شود که در این لحظه سخنان دیگری نیز به موسی علیه السلام گفته شد، در طه می‌خوانیم: نُودِيَ يَا مُوسَى اِنِّي اَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى «ندا داده شد که ای موسی من پروردگارم توام کفشهایت را بیرون آر که تو در سرزمین مقدس طوی هستی».

و در آیه ۸ سوره نمل می‌خوانیم:

نُودِيَ اَنْ بُورِكَ فِي النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَهَا: «ندا داده شده که مبارک باد آن کس که در آتش است و کسی که در اطراف آن می‌باشد!»
به هر حال در مجموع آیات فوق، اشکال مختلف ارتباط با مبدأ عالم هستی منعکس شده است.

بدیهی است دلایل عقلی در این جا نمی‌تواند راهگشای جزئیات مسأله باشد، زیرا این دلایل تنها لزوم ارسال رسل و انزال کتب را که مستلزم ارتباط انبیا با عالم غیب است روشن می‌سازد، بنابراین جزئیات آن را باید از دلایل نقلی استفاده کرد.

ص: ۳۱۱

توضیحات

۱- اقسام وحی و چگونگی آن در روایات اسلامی

با این که مسأله وحی از دایره حس انسانی معمولی بیرون است، و همان گونه که گفتیم ما فقط علم اجمالی به آن داریم نه تفصیلی، در روایات اسلامی توضیحات بیشتری در این زمینه آمده است که به گوشه‌ای از آن ذیلاً اشاره می‌شود:

۱- در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که امام علیه السلام برای وحی تفسیرها و اقسام متعددی بیان فرمود:
 اول: «وحی نبوت و رسالت» که در آیه شریفه اَنَا اَوْحَيْنَا الْيُكُ كَمَا اَوْحَيْنَا اِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّنَ مِنْ بَعْدِهِ ... «ما به تو وحی فرستادیم به همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم» (نساء ۱۶۳) آمده است.

دوم: «وحی الهام» که در آیه وَ اَوْحَى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اِنْ اتَّخَذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ «پروردگارت به زنبور عسل الهام کرد که از کوه‌ها و از درخت و بست‌هایی که می‌زنند خانه‌هایی برای خود انتخاب کن» (نحل ۶۸) آمده.

سوم: «وحی اشاره» همان گونه که خداوند متعال درباره زکریا فرمود: فَخَرَجَ عَلٰى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَاَوْحَى اِلَيْهِمْ اَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا: «زکریا از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت: صبح و شام خدا را تسبیح گوید» (مریم ۱۱).

چهارم: «وحی تقدیر» همان گونه که می‌فرماید: وَ اَوْحَى فِى كُلِّ سَمَاءٍ اَمْرًا (و فرمان خود را در هر آسمانی مقدر فرمود) (فصلت ۱۲).

پنجم: «وحی امر» همان گونه که درباره حواریین می‌خوانیم: وَ اِذْ اَوْحَيْتُ اِلَى الْخَوَارِجِ اِنْ اٰمَنُوْا بى وَ بَرَسُوْلى «به خاطر بیاور هنگامی را که به حواریین امر کردم که به من و فرستاده‌ام ایمان بیاورید» (مائده ۱۱۱).

ص: ۳۱۲

ششم: «وحی دروغپردازی» آن گونه که خداوند درباره شیاطین می‌فرماید: *يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا*: «بعضی از آنها سخنان دروغ و فریبنده را به طور سرّی در اختیار دیگران می‌گذارند» (انعام ۱۱۲).

هفتم: «وحی خبر» چنان که درباره جمعی از پیامبران می‌فرماید: *وَجَعَلْنَاهُمْ آيَةً يُهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ* ...: «ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت می‌کردند و انجام کارهای نیک را به آنها خبر دادیم» (انبیاء ۷۳). (۱)

۲- از بعضی از روایات استفاده می‌شود هنگامی که وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق فرشته نازل می‌شد حال پیامبر عادی بود اما هنگامی که ارتباط مستقیم و بدون واسطه برقرار می‌گشت پیامبر صلی الله علیه و آله سنگینی فوق‌العاده‌ای احساس می‌کرد، تا آنجا که مدهوش می‌شد، چنان که در توحید صدوق از امام صادق علیه السلام نقل شده که از حضرتش پرسیدند:

الْغَشِيَةُ الَّتِي كَانَ تُصَيِّبُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ؟ قَالَ ذَلِكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ، ذَاكَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَهُ: «آن حالت مدهوش شدن که به پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام وحی دست می‌داد چه بود؟ فرمود، این در هنگامی بود که در میان او و خداوند هیچ کس واسطه نبود و خداوند مستقیماً بر او تجلی می‌کرد»! (۲)

۳- دیگر این که هنگامی که جبرئیل بر آن حضرت صلی الله علیه و آله نازل می‌شد بسیار مؤدبانه و توأم با احترام بود، چنان که در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: *كَانَ جِبْرَائِيلُ إِذَا أَتَى النَّبِيَّ قَعَدَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَعْدَةَ الْعَبِيدِ، وَكَانَ لَا يَدْخُلُ حَتَّى يَسْتَأْذِنَهُ: «هنگامی که جبرئیل خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد همچون بندگان در برابر حضرتش*

۱- بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۲.

۲- «توحید صدوق» طبق نقل بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۶، حدیث ۵.

ص: ۳۱۳

می‌نشست و هرگز بدون اجازه وارد نمی‌شد»! (۱)

۴- از روایات دیگری استفاده می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله با یک توفیق الهی جبرئیل را به خوبی تشخیص می‌داد، چنان که در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود:

مَا عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّ جِبْرَائِيلَ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ إِلَّا بِالتَّوْفِيقِ: «پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌دانست جبرئیل از طرف خداست مگر از طریق توفیق الهی» (۲)

۵- در حدیث دیگری از ابن عباس تفسیری برای مسأله مدهوش شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام نزول وحی دیده می‌شود که قابل توجه است: او می‌گوید کَمَا أَنَّ النَّبِيَّ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ وَجَدَ مِنْهُ الْمَاءَ شَدِيداً وَيَتَصَدَّعُ رَأْسُهُ وَيَجِدُ ثِقَلًا، وَذَلِكَ قَوْلُهُ أَنَا سَنَلْفِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا، وَسَمِعْتُ أَنَّهُ نَزَلَ جِبْرَائِيلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سِتِّينَ أَلْفَ مَرَّةٍ: «هنگامی که وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می‌شد احساس درد شدیدی می‌کرد و سر مبارکش شدیداً درد می‌گرفت، و در خود سنگینی فوق‌العاده می‌یافت، و این همان است که قرآن می‌گوید: ما به زودی بر تو گفتار سنگینی القا می‌کنیم. سپس می‌افزاید:

من شنیده‌ام که جبرئیل ۶۰ هزار بار! بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد» (۳)

۲- وحی در گفتار فلاسفه قدیم و جدید

بسیاری از فلاسفه پیشین و امروز، به این حقیقت توجه نکرده‌اند که مسأله وحی، ارتباط ویژه‌ای است که انبیا با ماورای طبیعت دارند، و علم ما به آن فقط یک علم اجمالی است نه تفصیلی، تنها شبحی از دور می‌بینیم و یقین به وجود آن پیدا می‌کنیم، ولی دقیقاً ماهیت آن را نمی‌دانیم.

۱- علل الشرایع طبق نقل بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۶.

۳- بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۱.

ص: ۳۱۴

لذا سعی کرده‌اند به حقیقت وحی راه یابند و طبعاً به بیراهه کشیده شده‌اند.

در این جا دو نظریه، یا صحیح‌تر دو فرضیه، از فلاسفه «قدیم» و «جدید» را در این زمینه مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم تا حقیقت فوق روشن گردد:

نظریه اول- جمعی از فلاسفه قدیم معتقد بودند که حقیقت وحی، همان ارتباط یک انسان با «عقل فعال» است!

توضیح این‌که: آنها اعتقاد به افلاک نه گانه بطلمیوسی داشتند، و برای هر یک از افلاک، به نفس مجرد (یعنی چیزی همانند روح برای بدن ما معتقد بودند! و اضافه می‌کردند که «نفوس» فلکی از موجودات مجردی به نام «عقول» الهام می‌گیرند، و به این ترتیب برای افلاک نه گانه «نه عقل» قائل بودند، و در ماورای اینها به «عقل دهم» (عقل دهم) «عقل عاشق» یا «عقل فعال» عقیده داشتند و آن را منبع و خزانه تمام معلومات می‌دانستند.

از سویی دیگر معتقد بودند که نفوس انسانی و ارواح آنها برای درک حقایق و فعلیت دادن به استعدادهای خویش باید از عقل فعال کسب فیض کنند، و به اعتقاد آنها هر قدر روح انسان قوی‌تر باشد، ارتباط و اتصالش با عقل فعال که خزانه علوم است بیشتر می‌شود.

با توجه به این مقدمات نتیجه می‌گرفتند که روح پیامبران چون روحی است بسیار قوی رابطه و اتصالش با عقل فعال فوق‌العاده زیاد است، و به همین دلیل می‌تواند در اکثر اوقات معلومات کلی خود را از عقل فعال بگیرد، و از آن‌جا که «قوه خیالی» آنها که به وسیله آن «صورت‌های جزئی» ذهنی را درک می‌کنند نیز بسیار قوی است، و در عین حال تابع قوه عقلیه است، می‌تواند صورت‌های محسوس مناسبی به آن «صور کلیه» که از عقل فعال دریافت داشته‌اند بدهد، و آنها را در افق ذهن خویش در لباس‌های حسی ببیند، مثلاً اگر آن حقایق کلی از قبیل معانی و معارف و احکام باشد به صورت الفاظی بسیار موزون و در نهایت فصاحت و بلاغت از زبان شخصی که در نهایت کمال است بشنوند، و چون قوه خیالی آنها تسلط کامل بر حس مشترک

ص: ۳۱۵

دارد (حسی که با آن صورت محسوسات را درک می‌کنند) می‌تواند به این صورت‌های «ذهنی» جنبه «حسی» دهد، و پیامبر آن شخص را به صورت ملکی با چشم ظاهر ببیند و الفاظش را با گوش ظاهر بشنود! (دقت کنید)

نقدها

این فرضیه از جهات مختلفی قابل نقد است:

اولاً- بر پایه «افلاک» نه گانه بطلمیوسی و «عقول عشره» که یکی به طور قطع ابطال شده و دیگری هیچ دلیلی برای اثبات آن در دست نیست، بنا شده است و مسلماً چنین فرضیه‌ای قابل قبول نیست و بی‌ارزش است.

ثانیاً- این فرضیه تلاشی است برای راه یافتن، و آگاهی تفصیلی نسبت به مسأله‌ای که به هر حال از دسترس فکر ما بیرون است (درست مثل این که فرد نابینای مادرزادی بخواهد برای واقف شدن بر حقیقت نور و رنگ‌ها فرضیاتی با کمک حواس دیگر خود درست کند) و روشن است که چنین فرضیه‌ای نمی‌تواند موفق باشد،

ثالثاً- این فرضیه با آیاتی از قرآن که درباره وحی سخن می‌گوید به هیچ وجه هماهنگ نیست، زیرا آیات قرآنی با صراحت می‌گوید: وحی نوعی رابطه با خدا است، نه با عقل فعال و از طریق الهام به قلب یا به واسطه فرشته وحی (فرشته‌ای که یک وجود واقعی است و در برابر او ظاهر می‌شود نه این که مولود قوه خیال یا تأثیر حسّ مشترک است) و یا این که امواج صوتی را که خداوند در جسمی ایجاد کرده با گوش می‌شنود، نه این که صداها جنبه خیالی داشته باشد، و مولود تأثیر قوه خیال یا حسّ مشترک باشد.

بنابراین فرضیه فوق نه از نظر عقلی قابل قبول است و نه از نظر دلیل نقل.

نظریه دوم- بعضی از فلاسفه جدید، وحی را به عنوان یکی از مظاهر شعور

ص: ۳۱۶

باطن تفسیر کرده‌اند.

فرید وجدی در «دائرة المعارف قرن بیستم» در ماده «وحی» چنین می‌گوید:

«غربی‌ها در قرن شانزدهم میلادی مانند سایر ملت‌ها، قائل به وحی بودند، چون کتاب‌های مذهبی آنان پر از اخبار انبیا بود، ولی با ظهور علم جدید، (و تفسیر مادی برای تمام پدیده‌های جهان) قلم به روی کتبه مباحث روحی و ماورای طبیعی کشیدند، و از جمله مسأله وحی را جزء افسانه‌های کهن شمردند!

ولی با فرا رسیدن قرن نوزدهم میلادی، تحولی در مسائل روحی پیدا شد، و به همین دلیل مسأله وحی، نیز مجدداً زنده گردید، زیرا جمعی از دانشمندان مباحث روحی را روی اسلوب تجربی و عملی دنبال کردند، و به نتایجی رسیدند که هرچند با نظرات علمای اسلامی تفاوت داشت، ولی گام مهمی به سوی اثبات مسأله‌ای محسوب می‌شد که روزی آن را جزء خرافات می‌شمردند. او در ادامه سخنانش اضافه می‌کند که جمعیت طرفداران مسأله روح و پدیده‌های روحی تاکنون (زمان تألیف دائرة المعارف) پنجاه جلد کتاب بزرگ، پیرامون مطالب فوق نگاشته‌اند و بسیاری از مسائل روحی به کمک آنها حل شده و از جمله مسأله وحی! (۱)

این یک نمونه از کلمات دانشمندان در این مسأله است و سخن در این زمینه بسیار است، ولی عصاره کلام آنها را می‌توان چنین بیان کرد:

آنها برای انسان درک و شعوری غیر از شعور و درک ظاهر کشف کردند و آن را شعور باطن یا وجدان ناآگاه نام نهادند، و قسمت عمده شعور انسانی را در آن دانستند، تا آنجا که گاهی شعور آدمی را به یخ‌های شناور در اقیانوس‌ها تشبیه می‌کردند که تقریباً تنها یک دهم از آن بیرون از آب است در حالی که نه دهم زیر آب است.

آنها وحی را نوعی «تجلی شعور باطن» شمردند، و از آنجا که پیامبران مردانی فوق‌العاده‌ای بوده‌اند طبعاً شعور باطن آنها نیز بسیار نیرومندتر، و تجلیات آن

۱- دائرة المعارف قرن بیستم ماده وحی.

ص: ۳۱۷

فوق العاده مهم تر بود.

و این همان چیزی است که پیشینیان از آن به عنوان وحی نام می‌بردند!

گاهی بعضی از این نیز فراتر رفته، و گفته‌اند افکار و معلومات و آرزوهای پیامبر برای او الهاماتی ایجاد می‌کرده، و از شعور باطن و وجدان مخفی او بر تخیل بلند او سایه می‌افکنده! و حتی در چشمان او اثر می‌گذاشته، و لذا فرشته‌ای را در مقابل خود می‌دیده و سخنان او را با گوش خود می‌شنیده است!^(۱)

نقد و بررسی

این فرضیه نیز با فرضیه سابق که از سوی جمعی از فلاسفه قدیم ابراز شده بود از نظر فقدان مدرک کافی و نداشتن دلیل و شاهد، یکسان است، و سرچشمه آن همان است که اشاره کردیم، یعنی آنها می‌خواهند مسأله‌ای را که به هر حال عمق و باطن آن از دسترس فکر ما بیرون است با معیارهای شناخته شده بسنجند، مسلماً این یک امر محال است و آرزویی است که هیچ دانشمندی هرگز به آن نمی‌رسد.

وقتی ما قبول کنیم که معلومات محدود، و مجهولات ما در برابر آن نامحدود است، باید این حقیقت را پذیرا شویم که پیامبران راستین نوعی ارتباطی با عمل ماورای طبیعت داشته‌اند که شرح و تفصیل آن با حواس فعلی و ادراکات معمولی ما قبل درک نیست. به هر حال این نظریه با نظریه فلاسفه قدیم ریشه‌های مشترکی دارد، از جمله:

۱- وحی یک رابطه خاص با جهان ماورای طبیعت، و مغایر با روابط فکری و عقلی سایر افراد انسان نیست!

۲- سرچشمه وحی همان تفوق روحی پیامبران و نبوغ آنهاست.

۳- وحی به وسیله یک وجود مرموز روحانی مستقل از وجود ما به نام پیک وحی

۱- الوحی المحمدی چاپ دوم، صفحه ۲۴.

ص: ۳۱۸

و فرشته الهی صورت نمی‌گیرد بلکه منشأ آن شعور باطن و یا تماس با عقل فعال است که در عالم خیال و سپس حس پیامبر اثر می‌گذارد و پدیده‌های روحی را می‌بیند و می‌شنود!

شک نیست که این گونه تحلیل‌ها با آنچه پیامبران آورده‌اند و از آیات قرآن استفاده می‌شود از یک سو با دلیل عقلی که در بالا آوردیم از سوی دیگر به هیچ‌وجه سازگار نمی‌باشد.

علاوه بر این تمام آنها فاقد دلیل و مدرک است، اصولاً ما نمی‌دانیم چرا بعضی از دانشمندان تا این حد به علم و دانش محدود خود مغرورند که می‌خواهند تمام اسرار جهان را با مختصر علوم و اکتشافاتی که شده است تفسیر و توجیه کنند، این به آن می‌ماند که مثلاً زنبور عسل بخواند با معلومات محدودش انواع کامپیوترها و سفینه‌های فضایی و اقمار مصنوعی را توجیه و تفسیر نماید، آیا ما چنین حقی به او می‌دهیم؟!

نویسنده تفسیر المنار بعد از آن که این نظریه را با تعبیراتی شبیه آنچه در بالا ذکر کردیم از بعضی از فلاسفه مادی نقل می‌کند چنین می‌افزاید: این اشتباه به بسیاری از مسلمانانی که در شک و تردید غوطه‌ورند و (چشم و گوش بسته) از علمای مادی تقلید می‌کنند، یا به تفسیرهای آنها قانع می‌شوند، سرایت کرده است، و سپس به شرح و توضیح در نقد این گونه تفکرات می‌پردازد. (۱)

و به این ترتیب می‌رسیم به پایان بحث فشرده‌ای که برای وحی در نظر بود، و همان‌گونه که در آغاز نیز گفتیم شرح بیشتری در این زمینه در «جلد اول» «پیام قرآن» در بحث منابع معرفت (منبع پنجم) آورده‌ایم.

۱- تفسیر المنار، جلد ۱۱، صفحه ۱۶۳.

ص: ۳۱۹

اصول کلی دعوت انبیا

اشاره

اشاره

در مباحث نبوت عامه، یکی از نکات مهم، توجه به اصول کلی دعوت انبیا است که از هماهنگی خاصی برخوردار بوده، و نشان می‌دهد تا چه حد سلسله جلیله پیامبران خدا به صورت یک خیل عظیم متحد و منسجم در میان انسان‌ها عمل می‌کرده‌اند. به تعبیر دیگر: می‌توان آنها را با هیئت علمی یک دانشگاه تشبیه کرد که با برنامه‌ریزی دقیق، تعلیم دانشجویان را از نخستین تا آخرین کلاس به طور منسجم و هماهنگ کلاس به کلاس انجام می‌دهند. مطالعه این اصول کلی، این واقعیت را که به طور مکرر در آیات قرآن آمده که «در میان پیامبران خدا تفاوتی نیست و نباید میان آنها جدایی افکند» روشن می‌سازد.

مسلم است که این هماهنگی هرگز منافاتی با نسخ ادیان به وسیله یکدیگر ندارد، همان‌گونه که برنامه‌های کلاسی یک دانشگاه سال به سال عوض می‌شود، کتاب‌های سال اول کارآیی برای سال دوم ندارد و کتاب‌های سال دوم مناسب سال سوم نیست، در عین حال اصول کلی تمامی آنها هماهنگ است، همچنین این مسأله منافاتی با تفاوت درجات انبیا به خاطر تفاوت مسئولیت‌های آنها ندارد.

این هماهنگی در اصول کلی از یکسو ما را به خطوط اساسی ادیان الهی آشنا می‌سازد، و بر آنها تأکید می‌نهد، و از سوی دیگر حقانیت دعوت آنها را واضح می‌کند (زیرا زمامداران دنیاپرست، هر یک بر سر کار آیند، سابقین را نفی می‌کنند، و به مصداق کَلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ لَعْنَتَ أَخْتِهَا «هر زمان گروهی وارد جهنم می‌شوند، گروه دیگر را لعن و نفرین می‌کنند!» (اعراف - ۳۸) یکی از ویژگی‌های طاغوت‌ها این است که همواره در حال تضادند.

و از سوی سوم این مسأله می‌تواند معیاری برای شناخت پیامبران راستین از

ص: ۳۲۰

مدعیان دروغین باشد، زیرا هماهنگی آنها با پیامبران شناخته شده پیشین به عنوان یک قرینه قابل قبول مطرح خواهد شد. با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم.

۱- لَا نَفَرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

(بقره- ۱۳۶).

۲- أَنَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا

(نساء- ۱۶۳)

۳- وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ

(انبیاء- ۱۲۵)

۴- قَالَتْ رُسُلُهُمْ إِنْ فِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيُغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى

(ابراهیم ۱۰)

۵- يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا

(انعام ۱۳۰)

۶- وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ

(نساء ۱۳۱)

۷- لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ

ص: ۳۲۱

الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

(حدید- ۲۵)

۸- اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ الَّذِيْنَ هَادُوا وَ النَّصِيْرِي وَ الصّٰبِيْنَ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَ عَمِلَ صٰلِحًا فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ

(بقره ۶۲)

۹- مَا كَانَ عَلٰى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فَمَا فَرَضَ اللّٰهُ لَهٗ سُنَّةَ اللّٰهِ فِي الَّذِيْنَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدْرًا مَّقْدُوْرًا

(احزاب ۳۸)

۱۰- لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنٰفِقُوْنَ وَ الَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ وَ الْمُرْجِفُوْنَ فِي الْمَدِيْنَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ يَجٰوِرُوْنَكَ فِيْهَا اَلًا قَلِيْلًا * مَلْعُوْنِيْنَ اَيْنَمَا تُقِفُوْا اِخْذُوْا وَ قَتَلُوْا تَقْتِيْلًا * سُنَّةَ فِي الَّذِيْنَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيْلًا

(احزاب ۶۰ تا ۶۲)

۱۱- وَ جَعَلْنَاهُمْ اٰثِمَةً يَهْدُوْنَ بِاْمْرِنَا وَ اَوْحَيْنَا اِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرٰتِ وَ اَقَامَ الصَّلٰةَ وَ اٰتٰءَ الزَّكٰوَةَ وَ كَانُوْا لَنَا عٰبِدِيْنَ

(انبیاء ۷۳)

۱۲- وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُوْرِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصّٰلِحُوْنَ

(انبیاء ۱۰۵)

۱۳- كَمَا نَ النَّاسِ اُمَّةً وَ اٰحَدَهُ فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيْنَ مُبَشِّرِيْنَ وَ مُنْذِرِيْنَ وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتٰبَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيْمَا اِخْتَلَفُوْا فِيْهِ وَ مَا اِخْتَلَفَ فِيْهِ اِلَّا الَّذِيْنَ اوتُوْهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنٰتُ بَغْيًا يَنْهٰهُمْ فَهَدٰى اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لِمَا اِخْتَلَفُوْا

ص: ۳۲۲

فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِأَذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

(بقره ۲۱۳)

۱۴- فَلَوْ لَأَكَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ

(هود ۱۱۶)

۱۵- إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ

(آل عمران ۱۹)

ترجمه

- ۱- و ما جدایی در میان آنها قائل نمی شویم و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم (و تعصبات نژادی و اغراض شخصی سبب نمی شود که بعضی را بپذیریم و بعضی را رها کنیم).
- ۲- ما به تو وحی فرستادیم همان گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (بنی اسرائیل) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم و به داوود زبور دادیم.
- ۳- ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که معبودی جز من نیست بنابراین تنها مرا پرستش کنید.
- ۴- رسولان آنها گفتند آیا در خدا شک است؟! خدایی که آسمانها و زمین را آفریده است؟! او که شما را دعوت می کند تا گناهانتان را ببخشد و تا موعد مقرر شما را باقی گذارد.
- ۵- (در آن روز به آنها می گوید) ای جمعیت جن و انس آیا

ص: ۳۲۳

رسولانی از شما به سوی شما نیامدند که آیات مرا برایتان بازگو می‌کردند و از ملاقات چنین روزی شما را بیم می‌دادند.

۶- و ما سفارش کردیم به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و همچنین به شما که از (نافرمانی) خدا بپرهیزید.

۷- ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.

۸- کسانی که (به پیامبر اسلام) ایمان آوردند و یهود و نصارا و صابئان (پیروان یحیی یا نوح یا ابراهیم) آنها که ایمان به خدا و روز رستاخیز آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند پاداششان نزد پروردگارشان مسلم است و هیچ‌گونه ترس و غمی برای آنها نیست.

۹- هیچ‌گونه جرمی بر پیامبر در آنچه خدا به او واجب کرده است نیست، این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده‌اند نیز جاری بوده است و فرمان خدا روی حساب و برنامه دقیقی است.

۱۰- اگر منافقین و آنها که در دل‌هایشان بیماری است و (همچنین) آنها که اخبار دروغ و شایعات بی‌اساس در مدینه پخش می‌کنند دست از کار خود بردارند تو را بر ضد آنان می‌شورانیم سپس جز مدت کوتاهی نمی‌توانند در کنار تو در این شهر بمانند.

و از همه جا طرد می‌شوند و هر جا یافته شوند گرفته خواهند شد به قتل خواهند رسید، این سنت خداوند در اقوام پیشین است و برای سنت الهی هیچ‌گونه تغییری نخواهی یافت.

ص: ۳۲۴

۱۱- و آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می‌کردند، و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم و آنها فقط مرا عبادت می‌کردند.

۱۲- ما در «زبور» بعد از ذکر (تورات) نوشتیم که بندگان صالح من وارث (حکومت) زمین خواهند شد.

۱۳- مردم (در آغاز) یک دسته بیشتر نبودند (و تضادی در میان آنها وجود نداشت، تدریجاً جوامع و طبقات پدید آمدند) سپس در میان آنها اختلافات (و تضادهایی) به وجود آمد، خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت دهد و انذار کند و کتاب آسمانی که به سوی حق و عوت می‌کرد بر آنها نازل نمود، تا در میان مردم در آنچه اختلاف داشتند، حکومت کند. (افراد با ایمان در آن اختلاف نکردند) فقط (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند و نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود، به خاطر انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند، خداوند آنها را که ایمان آورده بودند، به حقیقت آنچه مورد اختلاف بود، به فرمان خود رهبری نمود) اما افراد بی‌ایمان همچنان در گمراهی و اختلاف باقی ماندند) و خداوند هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

۱۴- چرا در قرون (و اقوام) قبل از شما دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند، مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم.

۱۵- دین در نزد خدا اسلام (و تسلیم در برابر حق) است.

ص: ۳۲۵

تفسیر و جمع‌بندی

همه پیامبران در یک مسیرند

در نخستین آیه سخن از دستوری است که خداوند به عموم مسلمانان می‌دهد، که به مخالفان خود بگویند: ما به خدا ایمان آورده‌ایم، و همچنین به آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر پیامبران پیشین مانند ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیسی و موسی نازل شد «ما هیچ فرقی میان احدی از آنها نمی‌گذاریم و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم».

لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

همین مضمون در دو آیه دیگر از قرآن مجید آمده (آیه ۲۸۵ بقره و آیه ۱۵۲ نساء). و به این ترتیب، تأکید می‌کند که مؤمنان واقعی کسانی هستند که میان پیامبران الهی تفاوتی نمی‌گذارند، و به تعلیمات همه آنها ایمان دارند، و این گواه روشنی است، بر یگانگی اصول کلی تعلیمات آنها.

چرا چنین نباشد در حالی که همه از سوی یک خدا مبعوث شده‌اند، و مأموریت آنها یکسان است، و اصول معارف الهیه و اصول سعادت بشر، همه‌جا یکی است، اینها چیزی نیست که با گذشت زمان دگرگون گردد، هرچند جزئیات آن دگرگون می‌شود. درست همانند نیاز انسان به غذا و لباس و مسکن و بهداشت و نظافت و تعلیم و تربیت، اصول این امور تغییرناپذیر است، ولی جزئیات مربوط به انواع غذاها و لباس‌ها و مسکن‌ها و دارو و درمان و چگونگی تعلیم و تربیت در تغییر و تحوّل، و به تعبیر دیگر در حال تکامل است.

قابل ذکر است که این آیه طبق شأن نزول‌های موجود، در پاسخ یهود و نصاری است که هریک دیگری را نفی می‌کردند و پیامبر خود را برتر می‌شمردند، و کتاب خود را بهترین کتاب می‌دانستند (و نسبت به بقیه، بی‌اعتنا بودند) مسلمانان مأموریت پیدا کردند که با صراحت بگویند ما به هیچ‌وجه جدایی میان پیامبران خدا

ص: ۳۲۶

قائل نیستیم.

به هر حال این یک بیان اجمالی برای وحدت اصول کلی دعوت انبیا محسوب می‌شود اکنون به سراغ سایر آیات می‌رویم که انگشت روی یکایک این اصول می‌گذارد.

مسأله وحی یکی از این اصول است که در دوّمین آیه مورد بحث مطرح کرده، می‌فرماید: «ما به تو وحی فرستادیم، آن گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم، و همچنین به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (انبیا بنی اسرائیل) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان، و به داود زبور دادیم ...

پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا برای مردم بعد از آنها حجتی بر خدا باقی نماند (و نسبت به همه اتمام حجت شود)» اَنَا اَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا اَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَوْحَيْنَا إِلَى اِبْرَاهِيمَ وَ اِسْمَاعِيلَ وَ اِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْاَسْبَاطِ وَ عِيسَى وَ اَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ اَتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا ... * رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ

به این ترتیب همگی بیانگر وحی و ارتباط با جهان غیب بودند، و همگی در مسیر ابلاغ دعوت الهی و اتمام حجت او نسبت به مردم گام بر می‌داشتند، هیچ کدام از سوی خود چیزی نمی‌گفتند، و هدف نهایی همه یکی بود.

۳- اصل توحید و نفی شرک یکی دیگر از مهمترین اصول دعوت انبیاست، و به شهادت آیات مختلف قرآن، هریک از آنها که مبعوث به نبوت می‌شدند، نخستین گفتارشان توحید بود، توحید در تمام شاخه‌ها، مخصوصاً توحید در عبادت و پرستش. سوّمین آیه مورد بحث، این موضوع را به عنوان یک اصل کلی در دعوت انبیا معرفی کرده می‌گوید: «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که وحی به او

ص: ۳۲۷

می‌کردیم که معبودی جز من نیست، بنابراین تنها مرا پرستش کنید» وَ مِمَّا ارْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ اَلَّا نُوحِيَ اِلَيْهِ اَنَّهُ لَمَالَهٗ اَلَا اَنَا فَاعْبُدُونِ

همین معنا به صورت مؤکدتری در آیه ۳۶ نحل آمده است، می‌فرماید: وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ اُمَّةٍ رَسُوْلًا اِنْ اَعْبَدُوا اللّٰهَ وَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوْتَ: «ما در هر امتی رسولی فرستادیم که خدای یکتا را پرستید و از طاغوت، اجتناب کنید».

به این ترتیب مبارزه با طاغوت‌ها، و تخصیص پرستش به الله در سر لوحه تعلیمات همه انبیا بود، چرا که تا انسان بنده طاغوت است، در اسارت است، آن‌گاه آزاد می‌شود که تنها بنده خدا باشد، خداوند که منبع تمام ارزش‌های والا، و دارای اسما و صفات حسنی است.

قابل توجه این که «طاغوت» صیغه مبالغه از طغیان به معنای تعدی و تجاوز از حد و مرز است، از این رو به شیطان، بت، حاکم، جبار، متکبر و مستکبر، و هر مسیری که به غیر حق منتهی می‌گردد، طاغوت گفته می‌شود این واژه به گفته راغب در مفردات در معنای «مفرد» و «جمع»، هر دو به کار می‌رود (در عین حال گاهی به صورت «طواغیت» جمع بسته می‌شود). لسان العرب، «طاغوت» را به معنای شیطان و کاهن و سردمداران گمراهی و ضلالت تفسیر کرده است. (۱)

به هر حال یکی از نشانه‌های پیامبران راستین، دعوت به توحید و پرهیز از همه طاغوت‌هاست، در حالی که مدعیان دروغین، مردم را به شرک و بت‌پرستی و گاه همچون فرعون، دعوت به پرستش خویش می‌کردند، این اعتقاد به طاغوت چنان که در جای خود گفته شده بازتاب گسترده‌ای در تمام اعمال انسان دارد، مخصوصاً زنجیرهای اسارت و بردگی را از دست و پای انسان‌ها بر می‌دارد، و آنان را به وحدت و اتحاد و آزادگی و عزت فرا می‌خواند.

۱- عجب این است که مرحوم علامه طباطبایی در المیزان (جلد ۱۲، صفحه ۲۴۲) این واژه را مصدر شمرده است، با این که در همه جا به معنی وصفی به کار می‌رود، مخصوصاً در هشت مورد که در قرآن مجید، استعمال شده غالباً یا عموماً در معنای وصفی است.

ص: ۳۲۸

۴- تکیه بر نظام عالم هستی برای شناسایی خدا یکی دیگر از اصول کلی دعوت این مردان خداست، همان گونه که در چهارمین آیه مورد بحث می‌خوانیم «پیامبرانی که به سوی امت‌ها مبعوث شدند به آنها گفتند: آیا در خداوند شک است خدایی که آسمان‌ها و زمین را (با این همه عظمت و نظام و با این همه اسرار) آفریده؟ و شما را فرا می‌خواند تا گناهانتان را ببخشد، و شما را تا زمان معینی نگهدارد» (تا راه معرفه الله را طی کنید و به تکامل لازم برسید).

قَالَتْ رُسُلُهُمْ اِذَا شَكَّ فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ اِلَىٰ اَجَلٍ مُّسَمًّى

یعنی با توجه به اسرار خلقت آسمان‌ها و زمین، و انواع بدایعی که در آنها دیده می‌شود، و با پیشرفت علوم و دانش‌ها روز به روز اسرار بیشتری کشف می‌گردد، دیگر چه جای شک در وجود خداست؟

درست است که در اعصار پیشین آگاهی انسان از اسرار خلقت آسمان و زمین زیاد نبوده، ولی همان نظم ابتدایی که هر انسانی با مختصر دقتی در می‌یافت کافی برای اثبات وجود آفریدگار آنها بود، و امّا امروز که هر سلول و هر دانه اتم و هر ملکول و هر ذره‌ای از ذرات موجودات زنده و بیجان شکافته شده و عجایب اسرار آنها تا حد زیادی کشف گردیده، مطالعه یک ذره از آنها کافی است که نور معرفت خدا را بر دل بیفکند و آن شعر معروف تحقق یافته که می‌گوید:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

۵- تأکید بر مسأله معاد یکی دیگر از اصول دعوت آنهاست چنان که در پنجمین آیه مورد بحث، به وضوح می‌فرماید: «روز قیامت به جن و انس خطاب می‌شود که ای جمعیت جن و انس، آیا رسولانی از خود شما به سويتان نیامدند، که آیات مرا برای شما بازگو کنند و شما را از ملاقات امروز بیم دهند؟!»

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا

ص: ۳۲۹

گوینده این سخن، خواه ذات پاک خداوند باشد، یا فرشتگان او تفاوتی نمی‌کند، در هر صورت نشان می‌دهد که تمام پیامبرانی که مبعوث شدند، مردم را از روز رستاخیز و مجازات‌ها و کیفرهای آن برحذر داشتند و همگی در این اصل اساسی مشترک بودند. در این که آیا رسولانی از «جن» برای آنها، مبعوث شده‌اند (آن چنان که از کلمه «منکم» در بدو نظر استفاده می‌شود) یا همه رسولان الهی از انسان‌ها بودند، در میان مفسران گفتگوست هرچند غالب مفسران را عقیده بر این است که آنها همه از انسان‌ها بودند و آنچه در آیه بالا آمده به اصطلاح از قبیل تغلیب است، ولی مانعی ندارد که رسولان و نمایندگان از جنس آنها از سوی پیامبران و رسولان الهی مأمور به دعوت آنها می‌شدند این گونه که از آیه ۲۹ سوره احقاف استفاده می‌شود، آن جا که می‌فرماید:

وَ اذْ صِرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَشْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلُوا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُّندِرِينَ: «به یاد آور هنگامی که گروهی از جن را به سوی تو متوجه ساختیم که قرآن را استماع کند، وقتی حاضر شدند به یکدیگر گفتند: خاموش باشید و بشنوید و هنگامی که پایان یافت، به سوی قوم خود بازگشتند و آنها را انداز کردند».

۶- دعوت به تقوا، نیز از اصول کلی آنهاست، چرا که هدف نهایی آفرینش بشر، و نظم زندگانی فردی و اجتماعی او، بدون این امر، ممکن نیست، در ششمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «ما به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و همچنین به شما؛ سفارش کردیم که تقوای الهی پیشه کنید.» وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَن اتَّقُوا اللَّهَ تعبیر آیه چنان گسترده است که تمام کتب آسمانی پیشین را شامل می‌شود، به این ترتیب توصیه به تقوا، یعنی خویشتن داری و پرهیز از گناه، و نافرمانی خدا، از اصول مشترک ادیان الهی بوده و هست.

ص: ۳۳۰

این را نیز می‌دانیم که تقوا شاخه‌های زیادی دارد، تقوای در عمل، تقوای در سخن، و تقوای در فکر و اندیشه و نیت و تصمیم، تقوای عملی نیز فروع متعددی دارد، تقوای اخلاقی، تقوای اجتماعی، و تقوای سیاسی، و به عبارت کوتاه تقوا دارای مفهوم وسیعی است که نقطه مقابل تمام بی‌بند و باری‌ها در هر زمینه می‌باشد و لذا در تفسیر قرطبی از بعضی دانشمندان عارف و آگاه نقل شده که این آیه محور تمام آیات قرآن است، زیرا همه بر این محور دور می‌زنند. (۱)

۷- دعوت به عدالت اجتماعی یکی دیگر از این اصول اساسی است که در هفتمین آیه با صراحت از آن یاد کرده، می‌فرماید: «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب آسمانی و میزان شناخت حق و باطل و قوانین عادلانه نازل نمودیم تا مردم قیام به قسط و عدل کنند» لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ
چرا چنین نباشد در حالی که بدون اقامه قسط و عدالت اجتماعی هرگز جامعه بشری به اهداف نهایی خود یعنی تکامل معنوی نخواهند رسید.

قابل ذکر است که می‌گوید: هدف از ارسال رسل و بینات و کتاب و میزان این بوده که مردم شخصاً مجری قسط و عدل باشند و به آن قیام کنند نه این که به صورت یک امر تحمیلی آنها را مجبور به آن سازند، آری تا جامعه بشری به مرحله خود جوشی در امر اقامه قسط و اجرای عدالت نرسد این هدف تأمین نشده است.

در این که منظور از بینات و کتاب و میزان چیست؟ مفسران بحث‌های فراوانی دارند، آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد این است که بینات معنای وسیعی دارد که معجزات و هرگونه دلیل عقلی را که برای اثبات نبوت است شامل می‌شود، و کتاب اشاره به مجموعه تعلیمات آنهاست و اما میزان که به معنای وسیله وزن و سنجش است به معنای معیارهای سنجش حق از باطل، و یا قوانین و مقرراتی است که حق را

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۱۹۷۸.

ص: ۳۳۱

به صاحبان حق می‌رساند، و همه اینها وسیله‌ای است برای وصول به عدالت اجتماعی و قیام به قسط و آن نیز به نوبه خود مقدمه‌ای است برای فراهم آوردن زمینه‌های تعلیم و تربیت و تکامل انسان‌ها. (۱)

۸- اهمیّت «ایمان و «عمل صالح» به عنوان دو ارزش اصلی برای نجات انسان‌ها نیز یکی از اصول مشترک تعلیمات انبیاست، در هشتمین آیه مورد بحث می‌خوانیم:

«کسانی که (به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله) ایمان آوردند و یهود و نصاری و صابئان (پیروان یحیی یا نوح یا ابراهیم) هر کس از آنها که به خدا و روز جزا ایمان آورده و عمل صالح انجام داده پاداششان نزد پروردگارشان است و هیچ ترس و غمی بر آنها نیست» اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَالَّذِیْنَ هَادُوْا وَالنَّصٰرَی وَالصّٰبِیِّیْنَ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَعَمِلَ صٰلِحًا فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ

در تفسیر این آیه بحث و گفتگوهای زیادی میان مفسران است که منظور از «الذین آمنوا» کیست؟ و جمله «مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَعَمِلَ صٰلِحًا» به چه کسانی اشاره می‌کند؟

یک تفسیر معروف می‌گوید: مسلمانانی که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آوردند، و سپس بر ایمان خود ثابت ماندند، و عمل صالح انجام دادند، و همچنین مؤمنان به ادیان آسمانی که قبل از ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌زیستند در صورت ایمان و عمل صالح همگی اهل نجاتند. طبق این تفسیر «ایمان» و «عمل صالح» به عنوان دو اصل کلی برای نجات انسان‌ها در برنامه همه ادیان الهی بوده است.

البته این آیه تفسیرهای دیگری دارد که می‌توانید با مراجعه به جلد اول تفسیر نمونه، صفحه ۲۸۲ (ذیل همین آیه) از آن آگاهی یابید.

۹- شکستن سنت‌های غلط که مایه انحراف و عقب‌ماندگی جوامع بشری است نیز از اصول کلی دعوت انبیا بوده است.

۱- شرح بیشتر را در این باره در تفسیر نمونه جلد ۲۳ (ذیل آیه مورد بحث) مطالعه فرمایید.

ص: ۳۳۲

در نهمین آیه مورد بحث، ضمن اشاره به مسأله ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با همسر مطلقه پسر خوانده خود که برای شکستن یک سنت جاهلی صورت گرفت (زیرا آنها پسر خوانده‌ها را پسر حقیقی محسوب می‌کردند) می‌فرماید: «هیچ جرمی بر پیامبر صلی الله علیه و آله در آنچه خدا بر او واجب کرده است نیست (که با سنت‌های غلط به مقابله برخیزد) این یک سنت الهی است که درباره کسانی که پیش از این بوده‌اند نیز جاری شده است و فرمان خدا، روی حساب دقیقی است» مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرْجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا

در این که این سنت که در اقوام گذشته جاری بوده است چیست که خداوند کار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را عطف به آن می‌کند؟ جمعی از مفسران گفته‌اند که منظور، سنت الهی در زمینه رفع مانع از استفاده کردن از لذات حلال، یا تعدد همسران بوده که در امم سابقه نیز جریان داشته است. (۱)

در حالی که در آیات قبل و بعد این آیه، نشانه‌های روشنی وجود دارد که گواهی می‌دهد این سنت مربوط به ابلاغ یک رسالت الهی بوده است، نه بهره‌گیری از لذات حلال، چنان که در آیه بعد از آن می‌خوانیم: الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ: «آنها (پیامبران پیشین) که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا واهمه نداشتند». آنچه از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد این است که این رسالت الهی چیزی جز «شکستن سنت‌های غلط» نبوده است.

در آیات قبل از آن نیز می‌خوانیم: وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ: «تو در انجام این مأموریت از مردم واهمه داشتی و خداوند سزاوارتر است که از او بترسی» و در دنباله همین آیه، با صراحت می‌گوید لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرْجٌ فِي أَزْوَاجِ ادْعَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا «همسر مطلقه زید را به ازدواج تو در آوردم تا مشکلی

۱- مجمع‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۶۱- تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صفحه ۱۳- تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۲۷۷ و روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۲۵.

ص: ۳۳۳

برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خوانده‌های خود هنگامی که از آنان طلاق گیرند نباشد» (احزاب ۳۷).
مجموع این قرائن به خوبی گواهی می‌دهد که منظور از این سنت جاودانه انبیا پیشین همان شکستن سنت‌های نادرست و خرافی و باطن بوده است.

چرا چنین نباشد در حالی که یکی از اهداف بعثت انبیا همان است که مردم را از چنگال این گونه سنن باطل رهایی بخشند و سنت‌های الهی را جانشین آن سازند.

۱۰- مبارزه بی‌امان با اهل نفاق و عدم تسلیم در برابر آنان یکی دیگر از اصول تعلیمات ثابت انبیا است چنان‌که در دهمین آیه پس از اشاره به کارهای زشت و تخریب‌های عمدی منافقان در جامعه اسلامی، و تهدید به این‌که اگر این منافقان بیمار دل و دروغپردازان و شایعه‌سازان دست از کارهای خود برندارند و تو را بر ضد آنها می‌شورانیم آنها از همه جا طرد می‌شوند و هر جا یافته شوند به قتل خواهند رسید، می‌افزاید: «این سنت خداوند در اقوام پیشین است و برای سنت الهی هیچ‌گونه تغییری نخواهی یافت» *سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا*.

بسیاری از مفسران تصریح کرده‌اند که منظور از این سنت همان مبارزه با منافقان و افراد موذی است که دست از خرابکاری خود در جوامع انسانی و در برابر انبیا و مؤمنان بر نمی‌داشتند. (۱)

۱۱- اصول عبادات و کارهای خیر نیز از تعلیمات مشترک این رهبران راستین بوده است، چنان‌که در یازدهمین آیه مورد بحث ضمن اشاره به گروهی از انبیای بزرگ می‌فرماید: «ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت

۱- مجمع‌البیان، و مراغی، و فخر رازی، و قرطبی، و روح البیان، ذیل آیات مورد بحث.

ص: ۳۳۴

می کردند، و به آنها انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را وحی کردیم» وَ جَعَلْنَاهُمْ اِئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِاَمْرِنَا وَ اَوْحَيْنَا اليِهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ اَقَامَ الصَّلَاةَ وَ اَيْتَاءَ الزُّكُوَّةَ

اشاره به این که آنها علاوه بر مقام نبوت و رسالت که لازمه اش دریافت وحی و ابلاغ آن به مردم است، امامت به معنای رهبری همه جانبه جسمانی و روحانی، ظاهری و باطنی مردم را به عهده داشتند، و کارشان در این مرحله «هدایت به فرمان خدا» یعنی ایصال به مطلوب و رساندن به سر منزل مقصود بود، و در این مرحله خداوند انجام انواع کارهای نیک و عبادات را به آنها وحی می فرمود. گرچه برپا داشتن نماز و ادای زکات، جزء خیرات و افعال نیک است، ولی به خاطر اهمیت این دو، مخصوصاً روی آنها انگشت گذاشته شده است.

در این که منظور از وحی در جمله اَوْحَيْنَا اليِهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ در این جا چیست؟

بسیاری از مفسران، آن را به معنای وحی تشریحی دانسته اند، یعنی انواع کار خیر را در برنامه دینی آنها گنجانندیم (۱) ولی بعضی دیگر آن را به معنای وحی تکوینی تفسیر کرده اند، یعنی به آنها توفیق و توان و عشق به انجام این کارها را بخشیدیم، و آنان را با روح القدس تأیید نمودیم، تا از عهده این کارها به خوبی برآیند.

۱۲- حکومت صالحان و به طور کلی حکومت «عدل الهی» نیز در برنامه های انبیا مندرج بوده است، چه آنها که توفیق پیاده کردن آن را یافتند، و چه آنها که بر اثر اوضاع و شرایط خاص زمانشان قادر به انجام آن نشدند.

دوازدهمین آیه مورد بحث اشاره لطیفی به این معنا دارد، می فرماید: «ما در «زبور» بعد از «ذکر» (تورات) مقرر داشتیم که بندگان صالح من، وارث حکومت زمین خواهند شد» وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ مرحوم طبرسی در مجمع البیان در تفسیر زبور و «ذکر» سه قول نقل کرده است: ۱-

۱- طبق این تفسیر، آیه محذوفی دارد و در تقدیر چنین است و اوحینا اليهم الامر بفعل الخیرات.

ص: ۳۳۵

«زبور» به معنای تمام کتب انبیاست، و «ذکر» به معنای لوح محفوظ است، یعنی این حکم نخست در لوح محفوظ و سپس در تمام کتب انبیا آمد. ۲- «زبور» به معنای کتاب‌هایی است که بعد از تورات نازل شد، و «ذکر» اشاره به تورات است. ۳- «زبور» به معنای، زبور داوود است و «ذکر» به معنای تورات می‌باشد. (۱)

در هر صورت آیه نشان می‌دهد که این یک حکم عمومی و سنت مستمر الهی بوده که جهت‌گیری تعلیمات انبیا به سوی تأسیس حکومت صالحان و نیکان و پاکان در کره زمین بوده است، و گاه بعضی از آنان موفق به تشکیل نمونه‌ای از آن گردیدند. و مصداق کامل آن طبق روایات متواتره هنگام ظهور مهدی (ارواحنا فداه) خواهد بود.

این نکته نیز مسلم است که تأمین اهداف ادیان الهی و انبیا بدون تشکیل چنین حکومتی کامل نخواهد شد، زیرا تجربه نشان داده که تنها از طریق توصیه و نصیحت و اندرز، احکام الهی به طور کامل پیاده نمی‌شود، بلکه باید از اهرم حکومت، در تمام ابعاد استفاده کرد، و زندگی انسان‌ها را از لحظه تولد، تا هنگام مرگ زیر پوشش تعلیمات آسمانی قرار دارد. تعبیر به «عِبَادِي الصَّالِحُونَ» تعبیری است بسیار جامع و گویا که تمام شایستگی‌ها را از نظر «ایمان» و «علم» و «تقوا» و مدیریت و تدبیر» شامل می‌شود، آری چنین اشخاصی هستند که می‌توانند وارث حکومت زمین گردند.

۱۳- دعوت به وحدت اختلاف بزرگترین عامل فساد جامعه و سبب از میان رفتن نیروها و امکانات مادی و معنوی هر قوم و ملت است به همین جهت، یکی از اهداف اصلی انبیا و دستورات عمومی آنها، مبارزه با اختلافات است، همان‌گونه که

۱- مجمع‌البیان، جلد ۷، صفحه ۶۶- همین معانی سه‌گانه در تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۳۸۹ نیز آمده است.

ص: ۳۳۶

در سیزدهمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: مردم در آغاز، امت واحده‌ای بودند (سپس در میان آنها اختلاف پیدا شد) خداوند پیامبران را برانگیخت تا بشارت دهند و انذار کنند، و با آنها کتاب آسمانی به حق نازل نمود تا در میان آن مردم در آنچه اختلاف داشتند، داوری نمایند، (و به اختلافات و پراکندگی‌های پایان دهند) *كَانَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ*

ولی با این حال، باز گروهی به آتش اختلاف دامن زدند، و حتی درباره حقایقی که در کتب آسمانی نازل شده بود، اختلاف کردند، اما «اختلاف نکردند مگر کسانی که آن را دریافت داشته بودند و نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود، به خاطر ستمگری و انحراف از حق!» *وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ*

ی «خداوند، آنها را که ایمان آورده بودند، به حقیقت آنچه از حق در آن اختلاف داشتند، به فرمان خود رهنمون شد» *فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ*

«و خداوند هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند» *وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ*

به این ترتیب دو نوع اختلاف در میان امت‌ها به وجود آمد، اختلافی قبل از ظهور انبیا که سرچشمه آن، آمیخته بودن علوم بشری با انواع خطا و جهل و اشتباه در تشخیص حقایق بود، و پیامبران با استمداد از محک وحی، حق را از باطل جدا ساختند و به این اختلافات پایان دادند.

اختلافی که بعد از ظهور نبوت انبیا بود و سرچشمه آن بغی و ظلم و حسد و هواپرستی بود که گروهی را بر این داشت تعلیمات پیامبران را مطابق میل و منافع خود تفسیر کنند، و حقایق را موافق هوا و هوس خویش تحریف نمایند، تنها مؤمنان راستین بودند که از این اختلاف‌رهایی یافتند، زیرا این گونه اختلافات، جز در سایه

ص: ۳۳۷

ایمان و تقوا برطرف نمی‌شد.

و از این جا پاسخ سؤالی که در مورد این آیه عنوان می‌شود، روشن می‌گردد، و آن این‌که: اگر پیامبران برای حل اختلافات عقیدتی و فکری و اجتماعی آمدند پس چرا بعد از آمدن آنها اختلافات همچنان ادامه یافت؟

آیه فوق می‌گوید: این دو اختلاف با هم تفاوت داشت، اختلاف پیشین، از جهل و نادانی و بی‌خبری سرچشمه می‌گرفت و با بعثت انبیا برطرف شد، ولی اختلافات بعدی انگیزه‌هایی همچون بغی و ستم و لجاجت و خودخواهی داشت که سبب شد که جمعی آگاهانه راه اختلاف را حتی بعد از روشن شدن حق ادامه دهند، و در واقع اختلاف اول از قصور مردم سرچشمه گرفت و اختلاف دوم ناشی از تقصیر بود!

به هر حال از آیه فوق استفاده می‌شود که مبارزه با اختلاف و دعوت به وحدت در جهات مختلف جزء اصول کلی دعوت انبیا بوده است.

۱۴- دعوت به اصلاح و نهی از فساد در زمین یکی دیگر از برنامه‌های اصلی دعوت انبیاست، و به تعبیر دیگر ادیان الهی علاوه بر مسائل فردی ناظر به وضع اجتماع بوده و همگان را به مشارکت در اصلاح اجتماع و مبارزه با فساد دعوت می‌نمود.

لذا در چهاردهمین آیه مورد بحث به عنوان یک اعتراض عمومی به اقوام پیشین که گرفتار عذاب الهی شدند، می‌فرماید: «چرا در میان اقوامی که قبل از شما بودند عالمان صاحبان قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند؟ (به همین دلیل جامعه آنها به فساد کشیده شد و همگی را مجازات کردیم) مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم» *فَلَوْ لَأَكَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ*

«اولوا بقیه» به معنای «صاحبان باقیمانده» است، و از آن جا که معمولاً انسان اشیا نفیس را ذخیره می‌کند و نزد خود باقی می‌گذارد، این تعبیر به معنای کسانی است که

ص: ۳۳۸

صاحب سرمایه‌های نفیس هستند، یعنی صاحبان دانش و شخصیت و نفوذ و قدرت، و چنین اشخاصی هستند که می‌توانند جلو فساد در زمین را بگیرند و سبب بقای ملت‌ها گردند.

به هر حال از این تعبیر روشن می‌شود که وظیفه امر به معروف و مبارزه با فساد مخصوصاً در سطح دانشمندان و صاحبان قدرت در تمام ادیان الهی بوده، و به خاطر انحراف از این وظیفه اقوام زیادی به مجازات الهی گرفتار شدند.

۱۵- تسلیم در برابر فرمان حق اصل دیگری که بر تمام ادیان الهی حاکم، و در همه آنها وجود داشته است اصل تسلیم مطلق در برابر فرمان خداست، لذا در آخرین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «دین در نزد خدا اسلام و تسلیم است» اَنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْاِسْلَامُ آری روح تمام ادیان در برابر حق، در برابر فرمان پروردگار، در برابر قوانین الهی و در برابر تمام واقعیت‌هاست، و از آن‌جا که آیین پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برترین ادیان الهی است نام اسلام برای آن انتخاب شده است و گرنه اسلام را بر تمام ادیان آسمانی می‌توان اطلاق کرد.

بنابراین معنای آیه این نیست که آیین پیامبر ما اسلام است (هرچند این یک واقعیت است) بلکه منظور این است دین حقیقی در تمام ازمه و اعصار اسلام بوده است، زیرا تسلیم در برابر اعتقاد واقعی، و تسلیم در مقام عمل به احکام الهی، در تمام ادیان الهی بوده، بنابراین ادیان الهی هرچند از صورت‌های ساده آغاز شده تا به کامل‌ترین آنها یعنی آیین محمد صلی الله علیه و آله منتهی گردیده، ولی روح همه آنها، همان تسلیم مطلق است که در بالا اشاره شد، از این نظر هیچ اختلاف و تفاوتی در میان آنها وجود نداشته است.

در جای دیگر نیز می‌فرماید: وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ: «هر کس غیر از اسلام (و تسلیم در برابر فرمان حق) آیینی برای خود انتخاب کند از او پذیرفته نمی‌شود و در آخرت، از زیانکاران است».

ص: ۳۳۹

نتیجه

این پانزده اصل از مهمترین اصولی است که در تمام ادیان الهی مشترک است، و یا به تعبیر دیگر ستون فقرات تمام مذاهب آسمانی و همه تعلیمات انبیا را تشکیل می‌دهد، و با توجه به آن می‌توان، ادیان راستین را از مذاهب ساختگی و انحرافی شناخت. از سوی دیگر دقت در آن ارزش‌های والای تعلیمات انبیا را در تمام قرون و اعصار، نشان می‌دهد و به تنهایی یکی از دلایل صدق دعوی و حقانیت آیین آنها است.

ص: ۳۴۰

پیامبران در قرآن مجید

اشاره

اشاره:

در این بحث به چند سؤال مهم، درباره پیامبران الهی، پاسخ گفته می‌شود:

- ۱- عدد پیامبران در قرآن
 - ۲- پیامبران اولوالعزم و کتب آسمانی آنها
 - ۳- فرق میان رسول و نبی
 - ۴- چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصی از شرق برخاسته‌اند؟
 - ۵- تکامل ادیان و اشاره‌ای به مسأله خاتمیت
- البته محور این بحث‌ها همگی قرآن مجید و براساس تفسیر موضوعی است، یعنی نخست از دیدگاه قرآن در این جهات بحث می‌شود، و سپس مسائل دیگری را که از روایات اسلامی و تواریخ و ادله عقلیه استفاده می‌کنیم به طور جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم تا ابعاد مختلف این مباحث روشن گردد.

نخست به بحث عدد پیامبران در قرآن مجید باز می‌گردیم و به سراغ آیات قرآن می‌رویم.

در آیه ۷۸ سوره مؤمن می‌خوانیم:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ: «ما پیش از تو رسولانی فرستادیم سرگذشت گروهی از آنان را برای تو بازگو کرده‌ایم و گروهی را برای تو بازگو نکرده‌ایم».

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که نام گروهی از انبیا و رسولان الهی در قرآن

ص: ۳۴۱

مجید (لا اقل در سوره‌هایی که قبل از سوره مؤمن نازل شده است) (۱) نیامده، و عدد آنان بیش از آن است که در قرآن ذکر شده. شبیه همین معنا در آیه ۱۶۴ سوره نسا آمده، آن جا که می‌فرماید: وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَا لَهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا: «پیامبرانی که سرگذشت آنها را قبلاً برای تو بیان کرده‌ایم، و پیامبرانی که سرگذشت آنها را بیان نکرده‌ایم، و خداوند با موسی علیه السلام سخن گفت» (۲).

البته تعداد پیامبران الهی با ذکر عدد در آیات قرآن مجید مشخص نشده است، ولی از بعضی آیات به خوبی استفاده می‌شود که عدد آنها بسیار زیاد بوده چنان که در آیه ۲۴ سوره فاطر می‌خوانیم اَنَا ارْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَانْ مِنْ اُمَّةٍ اَلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ: «ما تو را به حق برای بشارت و انذار فرستادیم، و هیچ امتی در گذشته نبود مگر این که انذار کننده‌ای در آن بود».

با توجه به عنوان «بشیر» و «نذیر» که در صدر آیه درباره پیغمبر اکرم آمده، استفاده می‌شود که منظور از «نذیر» در ذیل آیه نیز پیامبران الهی است، و با توجه به عمومیت مفهوم آیه استفاده می‌شود که در گذشته در میان هر امتی پیامبری از پیامبران الهی ظهور کرده، و صدای انذار خود را به گوش آنها رسانده است، و این که بعضی از مفسران «نذیر» را در این جا به معنای وسیعتری گرفته‌اند که شامل علما و دانشمندانی که مردم را انذار می‌کنند می‌شود مسلماً خلاف ظاهر آیه می‌باشد.

به این ترتیب روشن می‌شود که عدد انبیای الهی از نظر قرآن عددی است بسیار بالا!

۱- بنا به نقلی سوره مؤمن پنجاه و هفتمین سوره‌ای است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده.

۲- سوره نسا، طبق روایتی نود و دومین سوره قرآن مجید است که بر آن حضرت نازل گردیده.

ص: ۳۴۲

سؤال:

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چگونه می‌توان مضمون آیه فوق را با بعضی از آیات قرآنی که خطاب به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌گوید: «وَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ: «ما قبلاً چیزی از کتب آسمانی را به آنها نداده‌ایم که آن را بخوانند و قبل از تو هیچ پیامبری برای آنها نفرستادیم» (سبا ۴۴).

و در آیه ۵ و ۶ سوره یس آمده است: تَنْزِيلُ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ * لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَائُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ: «این قرآنی است از سوی خداوند عزیز و رحیم- تا انداز کنی قومی را که پدرانشان انداز نشده‌اند لذا غافلند».(۱)

پاسخ

ظاهراً منظور از انداز کننده در این آیات، پیامبران بزرگ الهی، مخصوصاً پیامبران اولوالعزمی که آوازه آنها در همه جا پیچیده می‌باشد، و گرنه طبق دلایل مختلفی که از عقل و نقل داریم در هر زمانی حجت الهی برای مشتاقان و طالبان وجود دارد، و اگر دوران میان حضرت مسیح علیه السلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را دوران فترت شمرده‌اند به این معنا نیست که مطلقاً حجت الهی وجود نداشته، بلکه منظور فترت از نظر قیام پیامبران بزرگ و مشهور است.

لذا امیرمؤمنان علی علیه السلام در این زمینه می‌فرماید: اِنَّ اللّٰهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَ لَا يَدْعَى ثُبُوءًا: «خداوند هنگامی محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد که احدی از عرب کتاب آسمانی نمی‌خواند و ادعای نبوت نمی‌کرد».(۲)

به هر حال از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که عدد پیامبران الهی در طول تاریخ، بسیار زیاد بوده، اما قرآن مجید، رقم خاصی برای آن تعیین نکرده است.

۱- بسیاری از مفسران «ما» را در جمله ما انذر آبائهم «نافیه» دانسته‌اند، جمله «فَهُمْ غَافِلُونَ» و آیه ۳ سوره سجده اَلْتُنذِرَ قَوْمًا مَّا آتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ E،\ دو گواه بر این مدعی است، ولی بعضی دیگر «ما» را موصوله یا مصدریه می‌دانند هر دو احتمال ضعیف به نظر می‌رسد، و آنچه بالا آمد براساس معنای اول است.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۳۳ و ۱۰۴.

ص: ۳۴۳

عدد پیامبرانی که نام آنها صریحاً در قرآن مجید آمده است فقط ۲۶ نفر است و آنها عبارتند از آدم، نوح، ادریس، صالح، هود، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یوسف، لوط، یعقوب، موسی، هارون، شعیب، زکریا، یحیی، عیسی، داود، سلیمان، الیاس، الیسع، ذوالکفل، ایوب، یونس، عزیر، و محمد (صلوات الله علیه و سلامه علیهم اجمعین).

در آیات ۸۳ تا ۸۶ سوره انعام نام هیجده نفر از آنها ذکر شده است، می‌فرماید: وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ* وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَ نُوْحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَ مِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ* وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ الْيَسَّىٰ وَ الْإِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطًا وَ كُلًّا فَضَلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ.

و در آیه ۸۵ انبیا نام ادریس و ذوالکفل آمده و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل کُلِّ مِنَ الصَّالِحِينَ.

و در آیه ۸۹ هود به دو نفر دیگر از آنان (هود و صالح) اشاره شده و يَا قَوْمِ لَآيِحْرَ مَنكُمْ شِقَاقِي اِنْ يُصِيبِكُمْ مِثْلُ مَا اَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ اَوْ قَوْمِ هُوْدٍ اَوْ قَوْمِ صَالِحٍ.

و در آیه ۳۶ عنکبوت اشاره به حضرت شعیب شده است و اَلِي مَدْيَنَ اِخَاهُمْ شُعَيْبًا.

و در آیه ۳۰ توبه اشاره به عزیر شده: وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عَزْرِيْرُ ابْنُ اَللّٰهِ.

در آیه ۳۳ آل عمران می‌خوانیم اِنَّ اَللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَ نُوحًا وَ اٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَ اٰلَ عِمْرٰنَ عَلٰى الْعٰلَمِيْنَ.

و بالاخره در آخرین آیه سوره فتح نام پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله آمده است مُحَمَّدَ رَسُوْلَ اَللّٰهِ.

و این مجموع نام‌های آن ۲۶ بزرگوار است در نمونه‌ای از آیات قرآن.

ولی علاوه بر این ۲۶ پیامبر بزرگ پیامبران دیگری نیز هستند که در قرآن بدون ذکر نام اشاره به آنها شده است مانند: اشموئیل (۱) که در آیه ۲۴۷ بقره به عنوان وَقَالَ لَهُمْ

۱- بعضی نام او را «یوشع» و بعضی «شمعون» دانسته‌اند، ولی مشهور میان مفسران همان «اشموئیل» است (مجمع البیان، جلد ۱ و ۲، صفحه ۳۵۰).

ص: ۳۴۴

نَبِيِّهِمْ...: ۰ پیامبر آنها به آنان گفت...» به او اشاره شده است.

و یوشع که در آیه ۶۰ سوره کهف، به عنوان وَ اذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاةٍ: «هنگامی که موسی به همسفر و کمک کار خود گفت...» به او اشاره شده که به اعتقاد بسیاری از مفسران، منظور در این جا یوشع بن نون است.

و «ارمیا» که در آیه ۲۵۹ بقره به عنوان اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ...: «یا مانند کسی که بر قریه‌ای عبور کرد» ذکر شده است، هر چند بعضی او را «عزیر» یا خضر می‌دانند ولی در روایت امام باقر علیه السلام نام او «ارمیا» ذکر شده است.

خضر که در آیات متعدد سوره کهف از جمله آیه ۶۵، به عنوان عبداً من عبادنا:

«بنده‌ای از بندگان» ما ذکر شده است، هر چند نام او صریحاً در این آیات نیامده است، ولی طبق مشهور او نیز از پیامبران الهی بوده است در آیات سوره کهف قرائن متعددی نیز به آن وجود دارد.

از آیه ۱۶۳ سوره نسا نیز استفاده می‌شود که بر «اسباط بنی اسرائیل» وحی نازل می‌شده، آن جا که می‌فرماید: وَ اَوْحَيْنَا اِلَى اِبْرَاهِيمَ وَ اِسْمَاعِيلَ وَ اسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْاَسْبَاطِ: «ما وحی کردیم به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط» و این دلیل بر مقام نبوت آنهاست.

«اسباط» جمع سبط (بر وزن سَند) در این جا به معنای قبایل بنی اسرائیل است که هر کدام پیامبری داشتند.

کوتاه سخن این که عدد پیامبرانی که خداوند در قرآن اشاره به داستان و سرگذشت آنها نموده از ۲۶ نفر متجاوز است، این عدد تنها مربوط به کسانی است که نام آنها صریحاً ذکر شده.

۱- عدد پیامبران در حدیث اسلامی

در روایات اسلامی درباره تعداد پیامبران الهی بحث بیشتری دیده می‌شود، از جمله در روایت مشهوری عدد آنها ۱۲۴ هزار ذکر شده، ولی در بعضی از روایات عدد

ص: ۳۴۵

آنها تنها ۸ هزار نفر شمرده شده که ۴ هزار از بنی اسرائیل و ۴ هزار نفر از غیر آنها بودند. (۱)

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَارْبَعَةَ وَعَشْرِينَ أَلْفِ نَبِيٍّ، أَنَا أَكْرَمُهُمْ عَلَى اللَّهِ وَ لَأَفْخَرُ، وَ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِائَةَ أَلْفِ وَصِيٍّ وَارْبَعَةَ وَعَشْرِينَ أَلْفِ وَصِيٍّ فَعَلِيٌّ أَكْرَمُهُمْ عَلَى اللَّهِ وَ أَفْضَلُهُمْ:

«خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر آفرید که من از همه آنان نزد خدا گرامی‌ترم در عین حال فخر و مباهاتی نمی‌کنم (این از لطف خداست)

و خداوند ۱۲۴ هزار وصی آفرید که علی از همه آنان نزد خداوند گرامی‌تر است». (۲)

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که در پاسخ سؤال ابوذر از عدد پیامبران الهی فرمود: «آنها ۱۲۴

هزار نفر بودند» و در پاسخ سؤال از تعداد رسولان عدد ۳۱۳ نفر را بیان فرمود. (۳)

در حدیث دیگری امام باقر علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل می‌فرماید: كَانَ عَدَدُ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ

وَارْبَعَةَ وَعَشْرِينَ أَلْفِ نَبِيٍّ خَمْسَةَ مِائَةٍ مِنْهُمْ أَوْلُوا الْعَزْمَ نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ: «عدد تمام انبیا ۱۲۴ هزار بود که ۵ نفر از

آنان اولوالعزم بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد». (۴)

۲- پیامبران اولوالعزم در قرآن

در یک آیه از قرآن مجید اشاره به پیامبران اولوالعزم شده و آن آیه ۳۵ سوره احقاف است، خطاب به پیامبر اسلام می‌فرماید «فَاصْبِرْ

كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَمَّا تَسْتَعْجِلُ لَهُمْ»: «صبر کن آن‌گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند و برای مجازات آنها (دشمنان) عجله مکن».

۱- نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۵۳۷.

۲- بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۳۰ (حدیث ۲۱).

۳- همان مدرک، صفحه ۳۲ (حدیث ۲۴).

۴- همان مدرک، صفحه ۴۱ (حدیث ۴۳).

ص: ۳۴۶

در این که پیامبران اولوالعزم کدام یک از پیامبران بودند در میان مفسران گفتگو بسیار است، و احتمالات و تفسیرهای متعددی ذکر شده که بسیاری از آنها فاقد مدرک است.

از جمله:

۱- تمام پیامبران اولوالعزم بودند چرا که همه دارای عزمی راسخ و اراده‌ای محکم بوده‌اند! ولی این تفسیر در صورتی است که «مِنْ» در جمله «مِنَ الرُّسُلِ» به عنوان بیان بوده باشد، در حالی که ظاهر این آیه این است که «مِنْ» تبعیضیه است، و در تفسیر مجمع‌البیان نیز این سخن از اکثر مفسران نقل شده است. (۱)

۲- پیامبران اولوالعزم ۳۱۳ نفر بودند، چنان که در المنثور از جابر بن عبدالله نقل شده (بی آن که از پیغمبر اکرم نقل کند) می‌گوید: بَلَّغْنِي اَنَّ اَوْلِيَ الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ كَانُوا ثَلَاثَ مِائَةٍ وَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ: «به من چنین رسیده که اولوالعزم از پیامبران ۳۱۳ نفر بودند».

۳- بعضی آنها را همان ۱۸ نفری می‌دانند که در آیات ۸۳ تا ۸۶ سوره انعام آمده است. (۲)

در حالی که هیچ‌گونه نشانه‌ای برای اثبات این مدعی در آیات فوق نیست، همان‌گونه که اقوال قبل نیز فاقد مدرک بودند.

۴- منظور پیامبرانی می‌باشد که در برابر آزارهای قوم خود. شداوند و مشکلات صبر و شکیبایی به خرج دادند و آنها نه نفر بودند:

نوح، ابراهیم، اسماعیل، یعقوب، یوسف، ایوب، موسی، داوود، و عیسی علیه السلام. (۳)

ولی روشن است پیامبرانی که در برابر مشکلات سختی‌ها صبر کردند منحصر به اینها نبودند بسیاری از آنها گرفتار مشکلاتی سخت‌تر و وحشتناک‌تر شدند بعلاوه گرفتاری در مشکلات دلیل بر اولوالعزم بودن آنها نیست.

۱- مجمع‌البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۹۴.

۲- روح‌البیان این تفسیر را از حسن بن فضل نقل کرده است (جلد ۲۶، صفحه ۳۱).

۳- همان مدرک.

ص: ۳۴۷

۵- آنها پیامبرانی بودند که در برابر آزار دشمنان صبر کردند، و آنها شش نفر بودند نوح و ابراهیم و اسحاق (اسماعیل) و یعقوب و یوسف و ایوب.

ولی همان گونه که گفتیم پیامبران صابر و شکیا منحصر به اینها نیستند بلکه پیامبرانی چون لوط و یحیی و جرجیس و مانند آنها متحمل فشارها و آزارهای شدیدی شدند.

۶- آنها پیامبرانی بودند که مامور به جهاد شدند و در مسیر آیین خدا با دشمنان پیکار کردند، و آنها شش نفر بودند نوح و هود و صالح و موسی و داوود و سلیمان.

اشکال این تفسیر نیز روشن است، زیرا نه همه این شش نفر با دشمنان جنگیدند، و نه غیر آنها مطلقاً پیکار نکردند! (۱)

۷- بهترین تفسیری که برای اولوالعزم در قرآن مجید شده این است که آنها پیامبرانی بودند که شریعت و آیین تازه‌ای با خود آوردند و آنها چهار نفر در پیشینیان بودند (نوح و ابراهیم و موسی و عیسی) که با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پنج نفر می‌شوند و تعبیر اولوالعزم به خاطر آن است که پیامبرانی که صاحب شریعت و آیین جدید بودند مسئولیت بسیار سنگینتری داشتند و برای انجام آن عزم و اراده محکمتری لازم داشتند، در حدیثی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام این معنا نقل شده است.

مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان این قول را از ابن عباس نقل کرده، و در روح المعانی نیز این تفسیر از آن دو امام بزرگوار و همچنین از ابن عباس نقل شده است، ضمناً از مفسر معروف سیوطی نقل می‌کند که این از صحیح‌ترین اقوال است، از بعضی از بزرگان نقل می‌کند که نام مقدس این پنج پیامبر را در ضمن یک شعر آورده:

أُولُوا الْعَزْمِ نُوحٌ وَالْخَلِيلُ الْمُمَجَّدُ وَ مُوسَى وَعِيسَى وَالْحَبِيبُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (۲)

۱- اقوال و تفسیرهای بالا عمدتاً از تفسیر مجمع‌البیان، و روح المعانی، و در المثور، ذیل آیه ۳۵ سوره احقاف نقل شده است.

۲- روح المعانی، جلد ۲۶، صفحه ۳۲.

۳- کتاب آسمانی پیامبران

مسئلاً هریک از پیامبران اولوالعزم (طبق تفسیری که اخیراً ذکر کردیم) دارای کتاب آسمانی بودند که نام بعضی از آنها کاملاً معروف و شناخته شده است قرآن مجید کتاب آسمانی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله انجیل کتاب آسمانی حضرت مسیح علیه السلام تورات کتاب آسمانی حضرت موسی علیه السلام است.

اما نام کتاب آسمانی نوح و ابراهیم چه بوده؟ ممکن است از آیه ۱۹ سوره اعلی (صحف ابراهیم و موسی) استفاده کرد که نام کتاب ابراهیم «صحف» بوده، همان گونه که درباره نام کتاب حضرت نوح نیز «صحف» ذکر کرده‌اند. البتّه نام بعضی از کتب دیگر در قرآن مجید آمده، از جمله «زبور» است که خداوند بر داوود نازل کرد و آتینا داوود زبورا (نساء: ۱۶۳).

ظاهر این است که نام دیگر زبور، مزامیر (جمع مزمور به معنای اشعار روحانی است که با صدای خوش) است.

«زبور» یک کتاب آسمانی نبود که احکام و شریعت تازه‌ای داشته باشد.

به تعبیر دیگر کتب آسمانی که بر پیامبران نازل گردیده دو گونه بوده است:

۱- کتاب‌هایی که احکام تشریحی تازه در برداشت و اعلام آیین جدید می‌کرد، مانند پنج کتابی که بر پنج پیامبر اولوالعزم نازل گردد.

۲- کتاب‌هایی که احکام تازه در برداشت، بلکه مشتمل بر نصایح و اندرزها و توصیه و دعا و مناجات بود، کتاب «زبور» یا کتابی که درباره «ادریس» نقل کرده‌اند که این قبیل بوده است.

این بحث را با روایتی از پیامبر اکرم پایان می‌دهیم،

ابوذر می‌گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدیم عدد پیامبران چند نفر بودند؟ فرمود:

«۱۲۴ هزار نفر» پرسیدم رسولان از میان آنها چند نفر بودند؟ فرمود: «سیصد و سیزده نفر و بقیه تنها پیامبر بودند.»

ص: ۳۴۹

سپس اضافه می‌کند: پرسیدم کتاب‌های آسمانی که بر آنها نازل شد چند کتاب بود؟

پیامبر فرمود: «۱۰۴ کتاب، ۱۰ کتاب بر آدم، ۵۰ کتاب بر شیث، ۳۰ کتاب بر ادریس، و ۱۰ کتاب بر ابراهیم نازل شد (که مجموعاً یکصد کتاب می‌شود) و تورات و انجیل و زبور و قرآن» (۱).

۴- فرق میان رسول و نبی

«نبی» از ماده «نبا» به معنای «پیام» یا «پیام مهم» است، و پیامبران الهی را از این نظر «نبی» می‌گویند که پیام خداوند را به بندگان می‌رسانند، و گاه گفته شده این واژه از ماده «نَبَوْه» (بر وزن حمزه) به معنای رفعت و بلندی گرفته شده، و اطلاق این واژه بر انبیا به خاطر بلندی مقام و مرتبه آنهاست.

«رسول» در اصل از ماده «رَسِيل» (بر وزن فعل) به گفته راغب در مفردات به معنای حرکت توأم با آرامش است، و از آن جا که فرستادگان پروردگار مامورند با آرامش با بندگان خدا برخورد کنند به آنها رسول گفته شده، ولی رسول معنای وسیعی دارد که هم فرشتگان و هم پیامبران الهی را شامل می‌شود و در آیات قرآن هر دو معنا به طور فراوان به کار رفته است. به هر حال استعمال واژه «نبی» و مشتقات آن، و همچنین «رسول» و مشتقاتش در قرآن مجید بسیار گسترده است و در این که فرق میان این دو چیست یعنی به چه کس نبی و به چه کس رسول می‌گویند؟ گفتگو بسیار است.

در روایات متعددی از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده که در برابر این سؤال که فرق میان «رسول» و «نبی» چیست؟ می‌فرمودند:

النَّبِيُّ الَّذِي يَرَى فِي مَنَامِهِ، وَيَسْمَعُ

ص: ۳۵۰

الصَّوْتِ، وَ لَا يُعَايِنُ الْمَلَكُ، وَالرَّسُولُ الَّذِي يَسْمَعُ الصَّوْتِ، وَ يَرَى الْمَنَامَ، وَ يُعَايِنُ الْمَلَكُ: «نبی کسی است که در خواب می بیند (و وحی الهی را از این طریق دریافت می دارد) و صدای (فرشته) را می شنود ولی فرشته وحی را نمی بیند، ولی رسول کسی است که هم صدا را می شنود و هم در خواب می بیند و هم فرشته وحی را در بیداری مشاهده می کند»^(۱).

جمعی نیز معتقدند که «نبی» کسی است که دریافت وحی می کند خواه موظف به ابلاغ آن باشد یا نباشد، ولی اگر افرادی از او سؤال کنند حتماً پاسخ می دهد، اما رسول کسی است که صاحب آیین و مأمور ابلاغ آن است و منتظر سؤال و درخواست نیست.

به تعبیر دیگر «نبی» همانند طیب آگاهی است که در مطب خود آماده پذیرایی بیماران می باشد، او به دنبال بیماران نمی رود ولی اگر بیماری به او مراجعه کند از درمانش فروگذار نمی کند، ولی رسول همانند طیب سیار است که به همه جا می رود، و به شهرها و روستاها و کوه و دشت و بیابان، تا بیماران را شناسایی کند و به مداوای آنها پردازد، در حقیقت او چشمه‌ای است که به دنبال تشنگان می رود نه مخزن آبی که تشنگان او را جستجو کنند!

جمع میان این معنا و معنای قبل کاملاً ممکن است، زیرا هر قدر مسئولیت مردان الهی سنگین تر می شود وحی را به صورت روشنتری دریافت می دارند، نبی تنها در خواب می بیند و یا صدای فرشته را می شنود اما رسول شخص او را نیز در بیداری مشاهده می کند.

بعضی نیز رسولان را پیامبرانی می دانند که صاحب آیین جدیدند، در حالی که نبی

۱- این حدیثی است که مرحوم کلینی از زراره از امام باقر علیه السلام نقل کرده است (اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۷۶) همین مضمون در روایت دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام (با تغییر مختصری) نقل شده و نیز به همین مضمون دو روایت دیگر یکی از امام باقر و دیگری از هر دو امام (باقر و صادق علیهما السلام) در اصول کافی با تفاوت مختصری آمده است (همان مدرک، صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷).

ص: ۳۵۱

ممکن است صاحب آیین جدید باشد یا نباشد دقت در آیات قرآن نشان می‌دهد که در بسیاری از موارد مقام «نبوت» و «رسالت» در یک فرد جمع شده است، مانند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که هم عنوان نبی و هم عنوان رسول در آیات قرآنی به او داده شده است. (۱)

همچنین بسیاری دیگر از پیامبران هم مقام نبوت را داشته‌اند و هم رسالت را (بنابراین کسانی که می‌گویند میان این دو عموم و خصوص مطلق است ناظر به این آیات هستند).

ولی در بعضی از آیات این دو، در مقابل یکدیگر قرار گرفته، به طوری که نشان می‌دهد آنها دو مفهوم مختلف دارند، مانند آنچه در آیه ۵۱ حج آمده است که می‌فرماید: وَمَا ارْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ ... در این صورت باید «نبی» کسی باشد که مأمور به ابلاغ نیست، ولی رسول کسی بوده که موظف به ابلاغ و انذار و بشارت و تلاش و کوشش برای رساندن پیام الهی به مردم بوده باشد.

از این بیان نتیجه می‌گیریم که این دو واژه هر کدام دو معنا دارد، بنابر یک معنا با یکدیگر جمع می‌شوند و بنا بر یک معنا نقطه مقابل هم هستند.

چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصی برخاستند؟

گاهی این سؤال عنوان می‌شود که پیامبران اولوالعزم که دارای شریعت و کتاب آسمانی بودند طبق صریح تواریخشان، از شرق میانه برخاستند، نوح علیه السلام از سرزمین «عراق» برخاست (۲) و مرکز دعوت ابراهیم علیه السلام، عراق و شام بود، و به مصر و حجاز

۱- در آیه ۱۵۷ اعراف درباره پیغمبر اسلام می‌خوانیم: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْمَسْمُومَ، و در آیه ۴۵ احزاب آمده است: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا ارْسَلْنَاكَ شَاهِدًا، وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا، و در آیه ۵۱ مریم درباره موسی می‌خوانیم: وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا و در آیه ۵۴ مریم درباره اسماعیل می‌خوانیم: وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا ... از این آیات به خوبی بر می‌آید که این دو مفهوم در یک فرد جمع می‌شود.

۲- در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: کانت الکوفه و مسجدها فی زمن نوح علیه السلام و کان منزل نوح و قومه فی قریه علی متن الفرات ممایلی غربی الکوفه: «کوفه و مسجدش، در زمان نوح علیه السلام وجود داشت و منزل نوح و قومش در یک آبادی، در کنار فرات در طرف غربی کوفه بود» (تفسیر عیاشی تفسیر سوره هود، حدیث ۱۹).

ص: ۳۵۲

نیز سفر کرد.

موسی علیه السلام از مصر برخاست سپس به فلسطین آمد، مرکز تولد و قیام و دعوت مسیح علیه السلام نیز شام و فلسطین بود، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از سرزمین حجاز برخاست.

پیامبران دیگر نیز غالباً در همین مناطق می‌زیستند به طوری که می‌توان گفت:

شرق میانه منطقه پیامبر خیز جهان بوده است!

آیا دلیلی دارد که آنها همگی از این منطقه جهان برخیزند؟ و آیا مناطق دیگر نیازی به ظهور پیامبران یا پذیرش آنها را نداشته است؟ پاسخ:

با توجه به وضع پیدایش جوامع بشری، و ظهور و تمدن انسانی، این مسأله جای شگفتی نیست، زیرا مورخان بزرگ جهان تصریح می‌کنند که مشرق زمین (مخصوصاً مشرق میانه) گهواره تمدن انسانی است و منطقه‌ای که به نام هلال خصیب (هلال خصیب به معنای هلال پربرکت است و اشاره به منطقه‌ای است که از دره نیل شروع می‌شود و تا مسیر دجله و فرات و اروند رود، ادامه پیدا می‌کند، و به صورت یک هلال بزرگ روی نقشه منعکس است) زادگاه تمدن‌های بزرگ جهان است.

تمدن مصر باستان که قدیمی‌ترین تمدن شناخته شده جهان است، و تمدن بابل در عراق، و تمدن یمن در جنوب حجاز، و همچنین تمدن ایران و شامات همه نمونه تمدن‌های معروف بشری هستند.

آثار تاریخی مهمی که در این مناطق باقی مانده، و سنگ نوشته‌ها، همه شاهد گویای این مدعاست.

قدمت تمدن انسانی در این منطقه به هفت هزار سال یا بیشتر باز می‌گردد، این از یکسو. از سوی دیگر، رابطه نزدیکی میان تمدن انسانی و ظهور پیامبران بزرگ است، زیرا انسان‌های متمدن نیاز زیادتری به آیین‌های الهی دارند، تا هم قوانین حقوقی و

ص: ۳۵۳

اجتماعی را تضمین کرده، جلو تعدیات و مفاسد را بگیرد و هم فطرت الهی آنها را شکوفا سازد، به همین دلیل می‌گوییم نیاز بشر امروز، مخصوصاً کشورهای که از تمدن صنعتی سهم بیشتری دارند، به مذهب، از هر زمانی بیشتر است. اقوام وحشی، یا نیمه وحشی، آمادگی زیادی برای پذیرش مذاهب ندارند، و اگر هم مذهب را پذیرا شوند، قدرت نشر آن را ندارند.

ولی هنگامی که مذهب در مراکز تمدن آشکار شود، به سرعت از آنجا به نقاط دیگر نشر پیدا می‌کند، زیرا مردم مناطق دیگر، برای حل مشکلاتشان دائماً در این مناطق رفت و آمد دارند، به علاوه وسائل نشر هرچه باشد، در این مراکز بیشتر است.

ممکن است گفته شود، پس چرا اسلام بزرگترین آیین الهی، از یک منطقه عقب افتاده برخاست؟

ولی اگر درست به نقشه جغرافیا نگاه کنیم می‌بینیم این نقطه عقب افتاده یعنی «مکه» در واقع مرکزی بوده که در اطراف آن، بقایای پنج تمدن معروف بزرگ وجود داشته، و مکه نسبت به آنها مانند مرکز دایره حساب می‌شده است.

در شمال تمدن روم شرقی و شامات، در شمال شرقی تمدن ایران و کلد و آشور، در جنوب تمدن یمن، و در غرب تمدن مصر باستان، درست به همین دلیل، هنگامی که اسلام گسترش یافت تمام قلمرو این تمدن‌های پنجگانه را زیر سیطره خود قرارداد و همه را در خود ذوب نمود، جنبه‌های مثبت هر کدام را گرفت، و جنبه‌های منفی را حذف کرد و مسائل هم عقیدتی و عملی را بر آن افزود و تمدن باشکوه اسلامی در سرتاسر این مناطق ظاهر گشت.

خلاصه با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن می‌شود چرا خداوند حکیم پیامبران بزرگ خویش را از شرق میانه مبعوث کرده، و چرا مشرق زمین کانون ظهور ادیان بزرگ الهی بوده است.

بررسی تاریخ پیامبران

بخشی از تاریخ ادیان است

قرآن مجید در سوره‌های متعدّد، به شرح تاریخ انبیا پرداخته، و به همین دلیل تعداد زیادی از سوره‌های قرآن به نام پیامبران بزرگ یا امت‌های آنها نامیده شده است، و حتی گاه تاریخ یک پیامبر بزرگ همچون موسی بن عمران علیه السلام در چندین سوره از زوایای مختلف، مورد توجه قرار گرفته است.

بدیهی است ذکر این تواریخ، آن هم به این گستردگی، هرگز به خاطر سرگرمی نبوده، بلکه به خاطر آن است که بسیاری از ویژگی‌های مذاهب آسمانی و تفکرات و اخلاق دینی و معارف الهی، در لابه‌لای این تواریخ به طور زنده بیان می‌شود، و نمونه‌های عینی آن، منعکس می‌گردد.

از این جا می‌توان گفت که برای شناخت مسأله نبوت، و حقایق مربوط به انبیا و رسولان الهی، باید تاریخ آنها را با دقت، مورد بررسی قرار داد، یا به تعبیر دیگر بررسی تاریخ پیامبران، بخشی از تاریخ ادیان و مسائل مربوط به نبوت است.

مسئلاً این بررسی می‌تواند آنچه را در بخش‌های مختلف این کتاب آمد تکمیل کند، و حتی مسائل پیچیده علمی را به صورت عینی مجسم سازد.

اما از آن جا که بحث‌های مربوط به تاریخ انبیا در قرآن مجید گسترده است و مجلدات جداگانه متعددی را می‌طلبد، از ورود در آن فعلاً خودداری می‌شود، و به خواست خدا، به موقع، تاریخ انبیا در قرآن مجید به صورت موضوعی، مطرح خواهد شد که بحثی بسیار شیرین، آموزنده و جالب است.

ص: ۳۵۵

تکامل ادیان

همان گونه که در خلال بحث‌های گذشته گفته شد اصول ادیان آسمانی در همه جا یکی است و تفاوت در شاخ و برگ‌هاست. همین امر این سوال را بر می‌انگیزد که چرا پیامبران اولوالعزم یکی بعد از دیگری با کتاب و آیین جدید در میان جوامع انسانی ظاهر شدند؟ با وجود آیین‌های سابق چه نیازی به آیین‌های جدیدی است، با این که اصول یکی است؟! وانگهی چرا سرانجام اعلام خاتمیت می‌شود و دیگر پیامبر تازه‌ای با آیین تازه وارد صحنه نمی‌شود؟!

پاسخ این سؤال را با دقت در محتوای ادیان الهی روشن می‌شود، درست است همه آنها توحید را پایه اصلی دین قرار داده‌اند، ولی مسلماً درک اقوام اولیه از این مسأله با درک کسانی که هزاران سال بعد از آن روی کار آمدند یکسان نبوده و نیست. یا به تعبیر دیگر ریزه کاری‌های مربوط به توحید ذات و افعال، توحید عبادت، خالقیت، و حاکمیت چیزی نبود که با سطح فکر اقوام نخستین هماهنگ باشد، آنها از مسأله توحید به مفاهیمی روشن و اجمالی قناعت می‌کردند و وارد این جزئیات پیچیده هرگز نمی‌شدند.

در مسائل دیگر مربوط به «معاد» و «مقامات انبیا» و اوصاف آنها، و همچنین دقائق مربوط به «عبادات» نیز مسأله همین گونه بود، هر قدر آگاهی اقوام جهان نسبت به این مسائل بیشتر می‌شد، و استعدادها نسلی بعد از نسلی پرورش می‌یافت، دقائق تازه‌ای به آنها تعلیم داده می‌شد.

به علاوه پیشرفت تمدن روز به روز زندگی انسان‌ها را پیچیده‌تر می‌ساخت، و این پیچیدگی قوانین تازه‌ای را برای حل مشکلات ناشی از آن طلب می‌کرد، لذا انبیا یکی پس از دیگری برای نجات انسان‌ها و حل مشکلات پا به میدان می‌گذارند. این مسأله را با یک مثال می‌توان روشن‌تر ساخت: شما مقاطع تحصیلی کودکان و نوجوانان و جوانان را در نظر بگیرید، از دروان ابتدایی و راهنمایی گرفته تا دوران دانشگاهی و تخصصی علوم مختلفی که در این دوران‌ها تدریس می‌شود تقریباً ثابت

ص: ۳۵۶

است، ولی در سطوح بسیار مختلف، به کودکان مدارس ابتدایی درس ریاضی می‌دهند، در دبیرستان‌ها نیز دروس ریاضی است و در دوران دکترای ریاضیات نیز دروس ریاضی خوانده می‌شود، ولی سطوح آن مسلماً بسیار متفاوت است هر قدر کودک و نوجوان آماده‌تر می‌شود سطح دروس بالاتر می‌رود، و از این‌جا مقاطع پنجگانه تحصیلی به وجود می‌آید (ابتدایی، راهنمایی، دبیرستان، دوره دانشگاهی، و دکترا).

ادیان پنجگانه‌ای که خداوند برای جهان بشریت فرستاده نیز بی‌شبهت به این مقاطع نیست: نوح علیه السلام مسئول تعلیم و تربیت انسان‌ها در نخستین مقطع بود، ابراهیم در مقطع دیگر و همچنین موسی و عیسی هر کدام معلم و استاد یکی از این مقاطع بودند، تا نوبت به آخرین مقطع رسید و خاتم انبیا محمد صلی الله علیه و آله مامور تعلیم این مقطع شد.

و از این‌جا پاسخ سؤال دوم نیز روشن می‌شود که چگونه ممکن است تکامل و تحول ادیان در یکجا به نقطه نهایی و اعلام ختم نبوت رسد؟

دلیلش روشن است، همان‌گونه که در مقاطع تحصیلی انسان به مرحله‌ای می‌رسد که او را فارغ التحصیل می‌نامند، و یا به تعبیر دیگر به جایی می‌رسد که اصول کلی و نهایی را از معلم خویش دریافت می‌دارد و مسائل آینده را در پرتو آن شخصاً حل می‌کند. پیامبر اسلام نیز آن چنان تعلیمات و اصولی آورد که با استفاده از آنها مشکلات آینده حل می‌شود و مسلمانان می‌توانند در زیر سایه آن اصول و تعلیمات به روند تکاملی خویش ادامه دهند، قرآن مجید آن چنان کتابی است که هر قدر در آن دقت و تعمق بیشتر شود حقائق تازه‌ای متناسب با نیازهای هر زمان کشف می‌گردد.

مفهوم این سخن آن نیست که انسان عصر ما به جایی رسیده که از تعلیمات انبیا بی‌نیاز است آن چنان که بعضی از بیخبران پنداشته‌اند، بلکه برعکس مفهومش این است که اصول تعلیمات خاتم انبیا آن چنان وسیع و گسترده و جامعه‌الاطراف است

ص: ۳۵۷

که به وسیله آن می‌توان مشکلات و مسائل جدید را حل کرد.

لابد می‌پرسید چرا این اصول از آغاز به نوح تعلیم داده نشد؟ می‌گوییم به همان دلیل که دروس دوره دکترا را در مقطع ابتدایی تعلیم نمی‌دهند! چون استعداد پذیرش آن وجود ندارد.

و شرح بیشتر درباره این سخنان به خواست خداوند در بحث خاتمیت از مباحث نبوت خاصه خواهد آمد.

و در اینجا مباحث کلی نبوت (نبوت عامه) پایان می‌یابد و خدا را بر این توفیق شکر و سپاس می‌گوییم.

پروردگارا! ما را از رهروان راستین و خالص و مخلص انبیای بزرگت قرار ده.

خداوندا! امت‌های غافل جهان را از این خواب غفلت بیدار کن تا از طریق پیمودن راه انبیا و اولیا مشکلات بیشمار زندگی را حل

کنند و به سعادت دنیا و آخرت نائل گردند، و بدانند این راه را جز با پای وحی و ایمان به خدا و رسالت انبیا نمی‌توان پیمود.

بارالها به ما توفیقی عنایت کن تا بتوانیم تعلیمات حیاتبخش اسلام و خاتم انبیا را با استفاده از وسایل عظیم ارتباطی امروز در سراسر

جهان نشر دهیم و تشنگان را از زلال تعلیمات آنان سیراب کنیم آمین یا رب العالمین و الحمد لله اولاً و آخراً.

۲۰ / مرداد ماه ۱۳۷۱ مطابق ۱۱ صفر / ۱۴۱۳.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

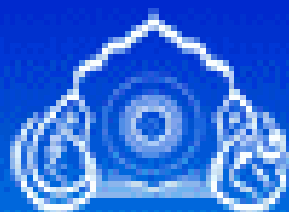
ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

